

کتابخانه مجلس شورای ملی



اسم کتاب شرح میدی بردیوان حضرت لایم
مؤلف تاریخ میسر

مؤسسه ۱۳۰۲

موضوع تألیف

شماره دفتر

۹۰۸۹

۴۱۴

بازرسی شد

۶۴۱-۳۴۲



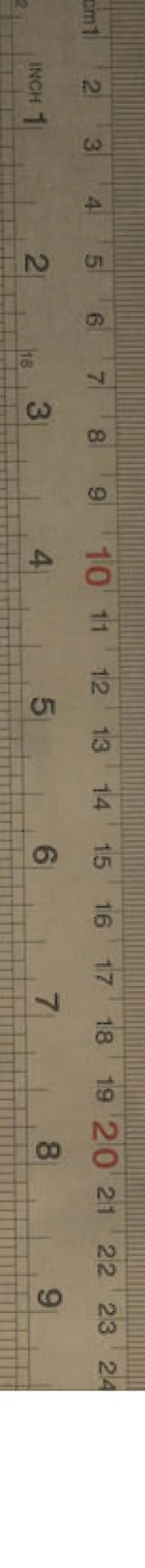


ایجاب شد فی عین بن زینب و در حدیث
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است

غیر از این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است
ما این است

Handwritten text in Persian script, mostly illegible due to significant water damage and staining on the right side of the page.

بازدید شد
۱۳۸۱



شکوفه فرات
از اکابر حکما
سعدی در

وصف الحرفي

و جید خالص

۱۰۰

ت
م
م
م
م

[illegible]

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً
والعلماء أئمةً للناس

[illegible]

میرا سچا بیٹا اور تو میرا بیٹا ہے
تو کل کے لئے میرا بیٹا ہے

بیان مختصر
تکالیف و عبادات

نقد کا اہم اثر

مختصه مخصوصه
بلازمه مخصوصه

انسان است
از او
کلامش از او

ادعای الرحمن و امتداد اسم اول و آخر و ظاهر و باطن است و اما اسم اعظم در غایت جفا
و اطلاع بر این موقوف کشف و صفات شیخ اعرابی در باب هفتاد و سیم از حق
در جواب تمجیدان علی برتری گفته است اسم اعظم الذي لا مدلول له سوى حق الجمع
فيه الحق القیوم فلا بد فان قلت فهو له قلت لا ادري فانه فيحصل بالخاصة وهذه
اللفظة غامضة فيحصل بالصدق اذا كان صفة للسلطة بها بحالات ذلك الاسم ولكن الط
مذهب الترمذي ان راس الاسماء الذي استوجب جميع الاسماء انما هو الانسان الكبير
هو الكامل و در باب صد و هفتاد و هشتاد و نهم معلوم عند الخاص و العام ان
تم اسما غائبي اسم اعظم و هو قايمة الكبرى و اول سورة آل عمران و بنی اسرائیل اما
حق جبروت مركبة و منها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم هو اسم مركب كسبك
الذي هو حروف مركبة كالرحمن وحده و اعلم ان الحروف كالطبايع و العتاقير بل
كالاشياء كلها حقان ما نزلها و اما خواص تركبها كونه شخصي ان حضرت شيخ ابو
يزيد بسطامي برسد كه اسم اعظم کدام است فرمود كه اسم اصغر من غا من اسم اعظم
موتنام آن شخص مرل شد پس فرمود كه اسماء حق عظیمتر و كبریا تر از اسم اعظم
نیست كه این اسم را از جنم خلق بر نیسته و اظهار آن ضایع است
صوفیه كوند مر زبان نوب ظهور و سلطنت اسمیت و چون نوب او منقضی شود
كود و در تحت اسمی كه نوب دولتش رسیده باشد و او را كواكب سبعه كه هر يك هزار
ساعت كن مربوط است و كل يوم هو في شان اشارت بان انسان قویا غنیر
كالن سنة ما تدور **س** ای خود تود و ركسوت عالم ظاهر اسماء تود و طبع
علم تو شده از انشای تمام پیدا بود تو شد از بخشش جاتم ظاهر و اما الله صوره
دو علم حق دارند و انشا از اعیان ثابته كوند خواه كلي باشد و خواه جزئی و اما
و این صوره علیه را از دل فایض شده انذار ذات حق فیض قدس پس صوره علیه
ببین می آید با جمع توابع و لغات فیض قدس و اعیان ثابته نسبت اسماء
و نسبت اعیان خارجیة اذواج و واسطه اند و اتصال فیض با اعیان خارجیة

سازنده
و در تحت
نام

فصلی

باقی

فیض منحصر مدین نیست بلكه فیض بی واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص كه اول
هست و كل وجهه هو مولیها و جميع خالق ملكة الوجود و خارج موجود نذوق
افراد موجودات و ذات معینه است و هر يك در وقت خود موجود می باشد و لا مورد
مروءة با و قاتلها و اما محتضات بعضی آنند كه صور ایشان در علم حق محتضات
مظهر اسمی غیبند كه هر كز ارض و بخانه خایه و من غی آنند و دعای حضرت سید
علیه السلام و الله اكبر انما سلك بكل اسم معینه به نفسك اذا نزلته في كتابك و علمه
انسان عباد و ان است از رتبه فی علم غیبك اشارت بان اسم است و انشا از امتناع
كوند و با دی آن اسم آنكه مبادی اعیان ثابته اند و بعضی آنند كه صور ایشان در
علم حق نیست مثل تركب و اجتماع فیض و احاطه علم حق با ایشان با اعتبار علم اوت بریم
فصل كه نوم و فری و وجود ندارد میكند و شیخ ابو علی در شفا كوی السیاقه يحصل
صوره فی العقل و لا يمكن ان يتصور شي هو اجتماع التعيين في تصور المستحيل انما
يكون على سبيل التشبيه بان يتصور في السواد والياض و على سبيل النور ان يحيط الغیر
بالبلا يمكن ان يوجد منه هو اجتماع السواد والياض و ذات حق را در همان شای
كه در آن بابی آن شایه است و نه در آن لا حق خواهد داشت ابو طالب مكي و توفی
فرموده لا یحلی الحق فی صوره برتری و لا فی صوره الاثنان و اما جلاله در آن خلق و وجود
موجودات میكند و اما جلالی در همان آن انشا از انبلیس لباس موجود میسازند بل هم
لبس بر خلق جدید و تری الجبال تحبها جامدة و هي ترم السحاب فیض حق مانند آن
است و موجودات مانند نه بر خور از اجزای نه كه فیض حق فیض است كه آن سابق آنجا
بود و غیر است كه آن لاحق آنجا خواهد بود چراغ باغی نهی كه شعله نورش می باشد
شعله نازده بعله قیله و بعضی وجود می باید و تو بنیاری كه شعله بیک حال باقی و تا
فرام که لطف ایضی هم بت در آن وجود باید از هر شكست ارباب وجود قطع فانی
جرات از هر ظهور و بران وجه كه هست و حاضر كوند تحت لطف حق و سلطان
بود كه او در سبنا بر خلق مدكور و مدوم شد و در همان آن بهت است كه اكل و الا

و باری

و الحلا و امر هو الاجتماع ثم من شئ
فما لا يمكن بين السواد

و انما هو في
الخلق و انما هو في

انما هو في

للعامل النافع لذاته حاصلة له من غير ان يحل فيه فهو حافل اياها من غير ان يكون هي حاله
 واذا اتم هذا فخر له تدبيل ان الاول حافل لذاته من غير تغاير بين ذاته وبين حيله لذاته
 في الوجود الا في اعتبار التغيير وحكت بان عقله لذاته علة العقل لعلولة الاول فاذا
 حكمت كون العليتين اعقبة الله وعقله لذاته شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير فاحكم كون
 العلولين ايضا اعني العلول الاول وعقل الاول له شيئا واحدا في الوجود من غير تغاير شعني
 كون احدهما مبينا للاول ومتمم فيه وكما حكمت يكون التغاير في العليتين اعتبارا بمحضها
 فاحكم كونهم في العلولين كذلك فادون وجود العلول الاول لايها من غير احتياج الى صورة
 مستأنفة بحلة ان الاول تعالى عن ذلك ثم لما كانت الحجة العقلية مبتلة باليسر عطلت
 لها حصول صحتها وهي بطلان الاول والواجب ولا يوجد الاول من علول الاول والواجب
 كانت جميع صور الموجودات الكلية والجزئية على ما عليه الوجود حاصلة بها والاول والواجب
 عقل تلك الجواهر مع كمالها لا تصور غير ما بل اعيان تلك الجواهر والقصور وكذلك الوجود
 على ما هو عليه ما ذن لا يعزب عن عقله شيئا فذرة وفعل حتى زده كمالا بوزن اذاعة او
 اكثر او اهد كنه واكثر او اهد عندا ما فعل غير لازم ذات او است خاتم علم ومبار صفات كثر
 ذات وشتم شريطه اولى واجل الصفات ومقدم شريطه اياه تمنع الصفات والاطلاق
 بذات هذا اياها اعتبارا يمكنه من استسهل التي قد خلقت من قبل ولان تجددت اعدت الاول
 كغيره ايشان في اذاعة ذات حتى كرهه كنه اند خاتمة احوال واضاءت اذاعة في احوال
 ايداضا لا رقي حاد وريشود بين احوال صفات في احوال رنية وراع ميان مكنم بحكم العقل
 است اذكي مكنم ميكور اذاعة منسقة لسلطة اسبابات ومحال ترجع لبارع است وحكيم
 كونه ترجع لبارع غير محال ومنسقة لسلطة اسباب ذات حتى است ولونشاه اذاعة
 است **فصل** ميان شكلان اخلاقيات ككلام الله حاد ذات باقدم وضاخران
 كونه اند ككلام لفظي بسبب ترتيب حادث وكلام نفسي قديم وقاضي عقد ميكور اعل
 ان لا احبار لادرا اجتماع التحقيق المتألفين الحاصلين من قولهم الكلام سنة الله تعالى
 ما هو سنة الله تعالى فهو قديم فالكلام قديم والكلام ترتيبا لاجزاء شتم بربها على

بنا اذاعة

وكل ما هو كذلك فهو حادث فالكلام حادث شتم كل ما فيه مقدمة منها كما لعل له للاولى والاولى
 هانية ولا شاعة لذاته وللحالة للراية والتي ان الكلام يطلق على معنيين على الكلام النفسي
 وعلى الكلام اللساني وقد ينسب للاخير الى حالتي التكلم بالفعل وما التكلم بالقوة وتبين الكلام
 البعد كالتبيان للاول والسكرت للثاني والفرق للثالث والمسمى يطلق على معنى الثاني الذي
 هو مدلول اللفظية في الوجود فلا تافا ولا لوانم كثيرة فاسد كعدم التكثير لتكرري كلامية
 في الدقيق كنه علم بالضرورة من انين انه كلام الله تعالى وكل من عدم المعارضه والتخذي
 بالكلام بل قول المراد به الكلام النفسي البقي الذي شامل لللفظ والمعنى كما يراى الله تعالى
 وهو مكتوب في المصاحف وهو بالاسنة محفوظ في الصدور وهو غير الكفاية والفرقة والحفظ
 الحادثة كما هو المشهور من ان القراء غير المتقرون له انه ترتيبا لاجزاء فليلا فليلا على المعنى الذي
 في النفس ترتيبه ولا تاخر كما هو قائم بنسب الحافظ ولا ترتيبه في ترتيبها يحصل في
 اللفظ بالضرورة عن مساعدة الالفة له وهو حادث منه وعمل الالفة التي على الوجود على
 حدة جميعا في الالفة وهذا البحث وان كان ظاهرا طاف ما عليه سائر النعم لكن بعد
 يرف خفيه والتي اني في كل مجمع الكلام الشيخ ولا اعتبار عليه فاحفظ والله تعالى
 وهو يدور السبل وحكيم محمد شمساني صاحب طبع ونحو زبانية الاقدام بين معنى
 است وعلمه والجامع العوام كريد احبار جنل ارباب هريه نقل كندك حذرمان عمر دورتي
 مجلس يوم شخص يربس كلام الله خلقت يا غير مخلوق عمر نجح كره وودت او كرت ورد
 ابراهيمين عليه السلام ورد وكنت بشنو كره ابن شخص ميكور حوز ابراهيمين بشنو مقيد
 واصل في يومه في كنه سياتها كره واخر زمان ازيه سعي يدا شوره واكر من خلية بود
 كره اي شخص يزوم زهي كنه صحيح كره جاسط ابن سله به قدرا هات بلاني في
فصل قضاكم اجماليت احوال موجودات مثل حكم موت مرثاني وقد تصد
 حكم ان معين اسباب وارثه بحسب قابليات مثل حكم موت زيد حذلان روز بلدان
 عرض قضا ما بع علم ازلت بوجودات وان علم ما بع اعيان ثابتة اما صاب من
 مصيبة في الارض ولا في اسمكم الا في كتاب من بلدان براهها قل ان يصيبنا الا ما كتب الله

هر چه بپایان استعداد فیض خاص از خدا میطلبد و حکم از عوفاست که عاری از استعداد
 شود و بمقتضای خود میرسد **ف** عاشق که شد که یار بجای نظر نکرد این خواه بود
 از جانب بنیاد است یکی که مستعد یا از است از خدا ایمان می باید و یکی که مستعد کز است
 باید سوا علم اندر هم ام لم تندرم لای منون و ما ظلم الله و لکن کافرا منهم
 یظنون فلا یلمون فی ولوموا انکم همه هت اقامت ناسازی تمام ما است
 و نه تشریف تو را بای کسی توانست آتاک فقط و در ارضی نموده بلا استعداد تمام
 شمرعه ظاهر میشود فیضی در شرح قصصی که بیا اعیان نیست بمجموعه بعمل
 لیترجه الا یزاد بان قیال لم جعل فی المهدی مقضیه الا هتدا و عی الفال
 مقضیه للضلال کلا میترجه ان قیال لم جعل فی کل یکب کما یجلی عینی و عین الانسان
 انما ما ظاهر اهل الا عیان صور لا ساء الکیه و نظایر ما فی العلم بل عینی لا ساء و الهفات
 القایه للذات العیده بل عینی الذات من حیث الحیثه فی الثابته از لا و اولا یجلی العمل
 و الا یجاد بها کلا لا یجلی الثبوت و العدم الیها صباغ کرباسی را کرباسی می یازد و در کرباسی
 فی سازد کرباسی را در کرباسی می سازد خدای تعالی هم ذات را ذات نمی یازد و وجود را وجود
 نمی یازد از اوج علی در وقتی که الوی میزد منی الماهیات لم یجمعه بمجل الخاطر
 نمود جاعل الوالونی می یازد بلکه الوال موجود می سازد و تنی خاص قضات جاعل طیب
 خادم طبیعت است اگر مواقت قضا نباشد چگونه راه نماید پس کس را رشی اگر لا تهدی
 من حیث و کلتی الله بهدی من نشاء و سر قدر را بعضی ایما می خورد و عری که استعلام
 آن کرده لکن لغز نه لا عوفاست که عنون البتة اما کمال انبیا و اصفان سر فرجه اند
 لهذا حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله می تواند گفت که عوفاست که عوفاست که عوفاست
 انبیا است که ابرو نهیم از قضات و ثواب و عقاب خاصیت فعل و نیت ما است
 و نیت که بعضی بهشت است و فعل و نیت بدست می دوزد است خانه معونه از عوفاست
 است و محجوب ضلالتا بجهاد شاه مجاز ملا حفظ می نماید که هر که حکم او شنید او چه
 شد و در مقام احسان و انعام است و هر که حکم او شنید او از آن ملوک گشت و در مقام

این سخن از انبیا است
 که در حق تعالی است
 و در حق تعالی است
 و در حق تعالی است

ذات ما موجود و می یازد

مخطا باشد

مشهور است

از او ایلام اوست هیبت هیبت منی منی مثل منی طبیعت هر که شنید هیبت
 نشند منی منی ماند و او از هیبت منی فارغ است ان الله لعنی عن العالمین
 ز غشی انام کمال یار مستغنی است باب و زکی و خال و خطبه حاجت روی زیارا
 بعضی میگویند نور در وجود غیر ضلالت یکی سته الله بان جاری
 که سیری در عقبت او نور من خلق میکند و قاصران می یازد که مان خود من سب
 سیرت **و** کل الذي شاهدته فعل واحد بمنزلة لکن بحجب الالهة اذا ما
 بالالتیسر لمرور عرق و لیس فی بالاشکال اسکال رتبه هر که یبوی که می شود
 و انشی آن ز غشی منی خطا و من کی که مظهر منی و صفات قوای علی است اگر رشی
 و ان طایفه اگر گویند بعد از ارفع قدرت نیست جبهه اند و شیخ در نه قوای که در باب
 ۹ ۳ اما الصادق من اهل الله فلا یرون ان نه قدره حادثه اهلایکون عنما فعل
 شی **ق** رضا یارده به و زجیبی که کبشا که بر من و تود را خیزان کشاند و اگر کن
 قدره از دنیا ما قدره تا و نایر در افضال او ندارد اشاعره اند و انبیا که کوند فعل عبد
 مخلوق قیامت و مکتوب و بعضی متادون قدره است و این معنی شبیه است آن
 که یاری بود ارد و کسی است در زیر بار او نهی ای که تا نه در بار بر د اشتی داشته
 و سبب ظهور قدرت در و انت که وقایه حق باشد از نسبت فعل شراب و وجه مناسبت
 این مذحبت می علی الصلوة از خود و کلا حول و لاقه الا با به ارضایع **حافظ**
 یارها گفته ام و یارده که میگویم که مرفه نشد این نه بخود میسوم در منی طوطی منتم
 آنچه استاد ازل گشت که میگویم من اگر خادم و کربل منی آرا می هست که امان که میسوم
 و مقوله میگویند که عید قدرت هست و افعال او مخلوق اوست و این طایفه اند قدره
 که ابرو بود از ان عمر روات میکند که حضرت صلی الله علیه و آله در شان انبیا و نوبی
 القدریه محجوبی هت الا الهه چه محجوب تعدد فاعل قایلند میگویند بفرمان فاعل است
 و اهل فاعل شرم حضرت فرموده لکن القدریه علی لسان سبعین نبیا و انبیا
 میگویند قدریه جمعی اند که میگویند که خیر و شر بفرموده حق است بذر است و قرآن جلالت

این سخن از انبیا است
 که در حق تعالی است
 و در حق تعالی است
 و در حق تعالی است

اگر از انبیا است
 و در حق تعالی است
 و در حق تعالی است

سخن ایشان تا طاعت و استعاده خلق و ما قهرمون لا اله الا هو خالق کل شیء جل جلاله
 خلقنا خلقه تشابه الخلق عليهم قل الله خالق کل شیء هو الواحد القهار لا اله الا هو
 بعد اسرار و احکام او اجبر ما به انه عليم بذات الصدور لا يعلم من خلق من شيء الا
 الله قل كل من عند الله **فلا** كورخ يشاء يدور راحته الى حكيم فبنته يربون كما اينما خلد
 مطرب ببارع و كس و اجل عزه انقونه اين ترازه سر ايد خطا كند حضرت **صلوات**
 عليه وآله و ان توبين بالذخيرة و سره و حضرت امير المؤمنين عليه السلام در كوفه
 بر سر منبر فرمود ليس من لم يورث بالذخيرة و سره و امام جعفر عليه السلام الله
 الا و حق اقدرى كنهه فانه جنان جوى بايك فريد و الاك مستقيم و سيد فرمود
 فوجدنا الخوذة مستكنة و متكنية چه استعانتا و خدا ميكنى و ما فنى عبد الجبار
 كه انصرت له است در خانه صاحب ارعاد شيخ ابو اسحق راديد بسيل قرينى
 كنت سبحان من نزه على النخشا شيخ در حال فرمود سبحان لا يعزى و لك الله انشا
 سر ادا و تما و استان حضرت دوست كه هر چه بر سر ما ميرود اراد تا او **فلا**
 موفيه كوني حكيم خلق الله آدم على صورته فبنتا قدر ان فعل بايم امان و موفيه كونا
 جام كينى ناي و مايم كه با هر چه هست پديد آمدنى اگر كرم انشا لا اله الا الله
 باشد و اگر كرم كه از حق هم هست و مشهور است كه حكما درين سلسله موايى **فلا**
 ليك اسما نى نظر در كلام محمدا نيشان معطوفات و معانيات و مذهبها نيشان
 است كه **صلى** غير خداست و وساطت **فلا** شد و مقصود از ترتيب سلسله وجود
 تعين جهات بخداست كه با عقبا نيك جهات امور ممكنه ارواح حقيقى و حدود
 با ما را فاطون نقل ميكند العالم كره **فلا** من نقطه **فلا** ملك قسى و **فلا** انسان و **فلا**
 و الحوادث سهام و الله رام قاين النور شيخ ابو علي در اشادات كونا لا اله الا الله
 جبر اعليا هو الحسيه مبدع و توسط جبر اعليا و جبر ما و ايا شيخ متنيك
 دارها كل كونا ليس ان مركبات **فلا** فلاك فوجدنا نيا و لكنها يحصل الاستعداد
 يعطى الحق الاول كل شيء ما يلقى ما استعداد و خواجه نصير الدين طوسي و شيخ

از حق و انوار و انوار و انوار و انوار
 الاستعداد بالانوار و انوار و انوار
 الراجية الامور انما هي الاستعداد
 لو لم يكن من نور و انوار و انوار و انوار
 كونا

انوار

انوارات كونا قد شمع عليهم ابر البركات البغدادى بايهم نسبوا المعلومات التي
 الاربعة لا يروى الى المتوسطة و المتوسطة الى العالية و الواجبات اكل الى المبدأ
 الاول و يحصل المراتب و طامعة الاما فاصلة تعالى و هذه موازنة شبه الواجبات
 اللطيفة فان اكل فيستور على صدور اكل منه جل جلاله و ان الوجود معلول له
 على الاطلاق فان قنا هم و قنا ايمهم لم يكن قنا في الاما استواء و بنوا مسا لهم عليه
 و هو اليق و اري در بها حشره باين مذهب زنة و ميكند الحق تعالى انه لا مانع
 من انشاء كل المكملات الى الله تعالى لكنها على قسامين منها ما احكامه اللانم بمهية كافيته
 صدور غير الباري تعالى من غير شرط و منها لا يلقى امكانه بل لا بد من حدوث امور قبل
 حدوثها ليكون الامور السابقة مفرقة للعلم الفياضة الى الامور اللاحقة و ذلك ما
 بنظم عوكة سرمدية حوية ثم ان تلك المكملات هي استعداد الوجود استعدادا
 صدوق بين انباري تعالى و جدت عنه و لا ياتر للومسا يطا اصلا في لا يجاد بل في
 الاعداد **فلا** حكما كونا في موهبة موجودات غير محض استاخير او غالبت بر
 شر او و كونا في موهبة و اري مرقيلد شركيات كاه باشد كه انك ما كونا بايد ريد
 تا باقى اعضا سالم ماند و حدين صورت سلامت مراد است و موهبة و قطع انك
 مراد است و غير موهبة و اگر كونا مرقيلد و اري خير كونا خير كونا است هم ناست باشد
 و در نيت به سبب ايد خبر او است بر صراط مستقيم اى لكس كونا نيت
 و غنى تمام انك خدای تعالى حكيم است هم معاندك احسن نظام و اصل او ضاع
 و را فرود عالم جيت و قديرات سى مستواند كه بر طبق علم خود عالم را خلق كند
 و يقاين مطلبى است و مع جل و در نيت سى انچه اند و تواند به ضل او د الكون
 يسر نيت كه هر خوارا خواي عالم با حسن او ضاع باشد و ملاحظه كل انب است
 از ملاحظه جوقنا برين با حسن او ضاع محلول شده و نزه انبان قضا و عبا
 علم خوات با حسن او ضاع كل و اگر خوين نايك وضع جوقنا را جبر انوار است
 ميتراند موجوده محل مناقشه اند خواجه نصير الدين كونا خرقى حكى كه ملك باشد

فلا يجوز ان يكون في وجوده ما يتناقض مع اقسامه

و لكن من حيث ظهور كل امر
 احسن او ضاع با ملاحظه
 فلا يجوز ان يكون

مکنی که ز حکم حق نفوذ آید نیست هر چه که هست آنجا می آید آن چنانکه آنجا نشانی
 معارف که طرح خانه نمیکند شاید که بعضی خدای و پیران آن که هست طرح قولن که ابا
 طرح کل متقنی آن باشد که خدایان طرح واقع شود که هست **و** کمال با ارفع که هر چه نیست
 و آنچه بدو دیده توان بدست احق و کاف قان کرد از غیر او زیرا که هر چه هست
 اندر و در غیر نهان که بخود می ندارد آن قالمش غایت دره وین باز نفس
 شهید کین نادان جمله نازنین پند نظر پاکان جوی پند اینجی بود اندر وین
 ای در میان صحبت ایشان یکدیگر خواند و در میان ایشان است عیب جوی خلاف در وین
 ای حکیم از غرض بد ناید آنچه او کرده آنجا باید ای در وین شرح و در وقت امور
 و چون در طلبک علامات جلالت چه ما بهمه حال بجز درم خواه که افتاد با بدست
 حق باشد و خواه قدرت ما و اول محتاج میان نیست وانی بسبب آنکه فعل با حق
 الوجود است و هر یکی الوجود تا بواسطه علتی که واحد الوجود نشود ممکن
 که موجود شود و آنچه در شان تو قدرت است بنمایه سایه توانست اگر با قیاس
 و اگر نیست سایه تو کم نشود و زیاده نه بر و شام که این کت در کا که کت با هر
 خوان که بنشینم خدایان بود نمی آید آنست که رویه لجانیا را و آب عالم تا آنکه
 و با غایت از سایه خود اجتناب نماید و میدک این حق هر از ل سبب هدایت ما بوده
 و تخم سعادت آید در وین استعداد باشد و بلا مرغ قلوبا پیدا دهد و تیار
 لنامن لدر رحمة اکت الوهاب **فاتحة رابعه در بیان کتاب احکمت الایتم**
فصلت من لدن حکیم خیر **فصل** موفیه کویند مجموع ملکات و غیرات یکدیگر
 است که عقل اول و روح اوست و منی کلمه قلب و نور و حیات کوکب جبه و توانست
 آن قوای و ماخلقکم و لا یمنکم الا کفنی واحدة و شیخ در فنی هر وی کرد العالم
 الحق و هو روح العالم المدبر له قلوب الانسان الکبر و شیخ در قلوب حیات کوکب جهان
 احق العالم حیانا فاذا سمع وجهه جسم اکماله نفس با حده ناطقه می مجموع
 و عقل واحد هو مجموع العقول و هو مجموع النور فاما کل و مجموع العقول عقل

فاتحة رابعه

الحل

الكل اکثرهم نفس العالم بالهواء غیر ملقته الی الکایر الفاسد و بر اعراض کل من الیهم
 بل اقل و منه و عقله و مکن کویند ممکن الوجود که ذات او معارف و وجودات ناقص
 و چه در ارد و نه انقضای علم دو قسم است جوهر که محتاج نیست موضوع و عرض
 محتاج است با و جوهر بیخ قسمت هوی که محلات و صورت که حالت جسم
 طبیعی مرکبات این و نفس ناطقه که اکثر علاقة او با اجسام تدبیر و تصرف است
 تا تیره با اجسام که مثل جسم رحم که اهل شرع هم مسلم میدانند و بریدی ارباب عباس
 که در مصطفی صا الله علیه و آله و نه لیسین حق و عقلی که علاقة او با اجسام محسوسات
 در نانو و ملا بصرون در آیه فلا اتم ما بصرون و ملا بصرون اشارت بنسب عقل
 و سوره کویند بعضی وجودات هستند که مع علاقة با اجسام ندارند نه بتا تیره تدبیر
 نیست که خدا خیرایشان افزوده که ایشان ملائکه متبرکه کویند و مجموع متبرکه و عقل
 کویند کویند بحد و صرح و در بی اقام مذهب شایان است فاشرا لمان
 هیئت مذکور کنند و کویند جسم مطلی یعنی است که نزد شایان صورت جملة است و اطلاق
 هیئت بر وجه مطلی کند اجساد اکل محل سوره فوعیه و صورت فوعیه نزد ایشان
 است و نیز مکان نزد ایشان بدست موجود قیام نبات خود منطبق بر جسم تعلیم که بخدا
 هم طبیعت و نزد شایان سطح باطن جسم حاویست که عانی سطح ظاهر جسم محو است و شیخ
 اولی و در سبب مراتب اشراق است و در باب صدق و حقیقت از فتوحات کشف الله
 و لولم یکنی که در کمال استوار الیهم لانه ما ملای الا لظلال و درین باب گفته الخلاق حکم علی الجسم
 ظاهر فلما استیبر او حکم شیخ مستول درین جبار مذهب شایان است چه در حکم اشراق
 میگوید ملا عاری له لا خلاقه و هیولی و ملک منار هیولی فلک و کرات و معارف هیولی
 عناصر است چه خواهد آمد که هر یک اینها معلول عقلی خاصند اما هیولی عناصر یکدیگر
 کون و فساد منی لیس و خلق صور فوعیه و کاه باشد که اطلاق هیولی بر جسم کنند مراد نفس
 و حیاتی که قابل صور روحانی و حیاتی و آنچه حکیم او را هیولی کویند صوفیا و ارباب
 جوهر حبابی و غفای و شیخ کویند و فی الباب السابع من التفرعات ان اطلاق الهیاء علیه

۲ با عیال از آنکه از تجسم و بگویند
 و لا فطرها و جبر و لا هیولی
 و جبر و صوفیا و ارباب
 و جبر و صوفیا و ارباب

مرکز عالم است و او را فلک مشرق
گویند و در حین مثل فلک مشرق
که مرکز او است

فلک مشرق

زمان

اوقات تا زمان شدت بودت و صیف زمان شدت حرارت است و شدت
شدت بودت **مشرق** فلک آفتاب که ایت متوازی السطوحین که مرکز او
مرکز عالم است و او را فلک خارج مرکز گویند و محب مثل ماس محمد است
اوج و مقع مثل ماس معمر است به نقطه حسیض و جوی خارج مرکز را مثل
گویند و مرکز مختلف الفی باشد یکی مایه خارج مرکز و یکی مایه داخل
گویند و فانی نام مایه و وقت مایه از جانب اوج است و فلک خارج حسیض
در وقت غلط مایه آفتاب که است مصوت مرکز در خارج مرکز و سطح او
سطح خارج مرکز است برین حیثیات و فلک مشرق و مریخ و زحل و مایه فلک
آفتاب اندکی که در فلک آفتاب خارج مرکز نام دارد
انها حامل کنند و بجای هم اوقات فلکی است که
او را تدور گویند و این کوکب بر کویند
تدور و سطح ایشان مایه سطح تدور
بسیطه برین حیثیات و فلک مایه
افلاک است لکن آن در فلک مشرق
نام دارد و در مایه گویند و محیط
است بای فلکی متوازی السطوحین که او را
جوز گویند و در حیثیات و فلک عطارد مشتمل است
بر مثل و حسیض مثل مایه است
نایع مرکز و او را تدور
گویند و محب مایه
محب مثل
سطح که
او را

بر مثل و حسیض مثل مایه است
نایع مرکز و او را تدور
گویند و محب مایه
محب مثل
سطح که
او را

اوج مثل و اوج مدور گویند و مقع مایه
مثل است به نقطه که او را حسیض مثل
و اوج مدور خوانند و مقع مایه
مثل است به نقطه که او را حسیض مثل
و حسیض مدور خوانند و در حین
حاصلات و محب مایه محب مایه
به نقطه که او را اوج مدور و اوج مایه
و مقع مایه مدور است به نقطه که او را اوج



مدور و حسیض حامل گویند و عطارد و دو حسیض و چهار مایه باشد
حیثیات بر مجموع افلاک است و پنج است دو فلک آفتاب مثل و خارج مرکز و دو فلک
زهره و مریخ و مشتری و زحل و مایه مل و تدور و مایه مل و تدور و فلک کلی
چهار فلک عطارد مثل و تدور و فلک ثابت و فلک اعظم و آنچه در تمام دوران مشرق
بغروب حرکت کند و خلاصه بولی بروج فلک اعظم است و مدور و جوی مایه مل و آنچه
در تمام دوران مشرق بمرکز حرکت کند مایه افلاک است که محیط اطراف اند و آنچه در
فلک مایه مشرق بمرکز حرکت کند و دو نقطه سفلی مریخ تدور و آنچه به
مکس آن حرکت کند تدور و مریخ و فلک اعظم در قریب مایه تدور و دونه گویند
نسباً و حرکت جمیع افلاک است که در جوی است و فلک ثابت نزد بطلمیوس
هران سال مشرق دونه که دونه این علم و خواص نصیر الدین به بیست و پنج هزار و
دویست سال و دونه یعنی الدین مریخ به بیست و سه هزار و شصت و هفت سال و دونه
مکس آن تدور و مشتری در دونه و مریخ یکبار در دونه و مایه مل و فلک عطارد
یکبار در دونه و مایه به بیست و هفت روز و نالی و شش یعنی الدین نصیر کرده که حرکت
جمیع افلاک در مشرق است به مغرب **مشرق** و مراد ایشان از فلک مایه زهره آن
است که برای مریخ حرکات و مواضع کوکب مریخ نیز این نه بحاج نیستیم و ی

تدور و حسیض فلک ثابت مشرق و مایه
رها مایه

و صد و پنجاه

مرئی چنانچه گشتند این دود ابرو قاطع کردند و هلال بیداشت و بعد از آن فرج دایره
شعبان شدند و در مرئی گشت و بران منوال که نور زیادت بشد نقصان بی پذیرد
تا با از قطبان و ایوتی تحق یافت و نحوی شد و در وقت اجتماع اگر ماه جایگزین میان
آفتاب چنان نماید که آفتاب بی نور شده و آن کسوفات و در وقت استیلا اگر زمین جایگزین
میان ماه و آفتاب ماه بی نور شود و آن خسوف و اکثر برانند که کوکب در آن وقت
لاکروی و مشرقی این غیر خالص و مرغ و اهره و زهره و لایمی صافی و عطار
راضره و بعضی برانند که این اختلاف اضواء است اختلاف ألوان و محرر کوکب صفار
مظله است که در جوف است یا در بنای آینه است و شیخ جال و عار با و متفکر بیشتر
خواه نصیر الدین در تذکره اختیار اول کرده و در شرح اشارات احتیاراتی بحره کوکب
مفاد متعارف است که یک لحظ می ماند **فصل** عناصر چهارده خف مطلق حار یا بس
آتش خف مضاف رطوب که هوات فیل مضاف باره رطوب که آب خف مطلق
باره یا بس که خاک و این چهار بر شکل کرده اند و بعد از فکر کرده آتش است پس که هوا
پس که آب پس که زمین و سطح عذب و متغیر آتش بر کویت خفینه مانده اند و باقی
چه بواسطه نایب امور خارجیه کروی حقیقی نیستند اما کروی حی اند چه نسبت از غایق
اعظم جال بقطر یعنی چون نسبت سبع شیخ ضویت بزرای که است و چهار نامند
و آب بر هیات کره است خوف که بعضی از آن قطع شده و از قاع ملوکشته بر وجهی که
مجموع آب دزمین یک کره است و اشراقیان گویند کره هوا میسایف فکر حرکت کرده
و کره آتش بیداشت و شک نیست که حرکت بزره منطقیه اسرعت و تند و آن سرعت
گاهدار اگر کور مذکور اقطبن بوده متغیر آتش اهل علی نام و حدید کروی نام باشد و اگر
بنوده متغیر اهل علی ناقص و حدید کروی ناقص باشد و هر عنصری به سیاه خود
میشود اهل اکبر مرغ و انبیخ خاک و آب کند و آب بخوشایند هوا شود و هوا در
کره خدایان آتش شود و آتش در کره مذکور هوا شود و هوا بسبب بخار و طای
سر آب شود و آب بر سر شده و آفتاب بر سمت منقطه البروج فرض کنیم حرکت اولی

محرک و هر یک صدک دایره در ورم میکند و ایشان را مدارات یومیه گویند و این که
دایره است فاصل میان بری و غیر بری از فلك ضعیف مدارات یومیه میکند و در خط
استوا که دایره است بر روی زمین مساحت معدل النهار بر حسب دایره اجزاء و مجموع
و این باشد تا در مواضع شمالیه قطع مدارات شمالیه بر وجهی کند که آنجوقت اوقات
اعظم باشد از آنجوقت آن است و قطع مدارات جنوبیه یکسوی این بر سر الزوال و سران الزوال
و باز تر شود و شب کوتاه تر و از اول سرطان تا اول جدی یکسوی ده و از اول حمل و اول میزان
شب در روز برابر باشد و در این صفا موازین خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند
و اقلیم سیمه بان متعین شد و ابتدای اقلیم اول خط استوا است و آخر اقلیم سابع
است که طول ایام آنجا بیست و سه ساعت **فصل** در بیان جیم مرکب یا مزاج دارد
و بنای حلاوت و سیمه محیط ترکیب است یا نه اولیای نام کردند و ثانی را ناقص و جوفی و غایب
شمارد و مزاج شوند و درم تاثیر کنند کثرت متوسطه که حادث شود مزاج است
طبیعی که بندگان عناصر معدوم میشوند و کیفیت واحد حادث میشود و طبعها
که میان کثایات معدوم نمی گردد اما بهم نزدیک میشود و بعضی در زمان شمس این
اعمال مذهبی کرده اند و گفتند صورت نوعیه هر یک معدوم میشود و بر مجموع آن
شود و مزاج شد و بعضی که عناصر را به اوج و بحسب کم و کیف مساوی باشند اما
لیکن هر چند که مزاج با اعتدال جیتی اقرب است یعنی که از ابتدا با سطر وحدت مترس به مزاج
ناقص میشود اکمال است و بعد از آن اعتدال جیتی معدومست و غایب بر و نفس جوانی است
اگر در کودکی و پس از آن که او به و اول بر مبنی صوری فایض میشود که حافظ مرکب است
بعد از آن قطع آن بود و پس نفس نباشد میکند پس خلق آن و پس نفس جوانی است
عنی طایفه میشود و بعضی توهم کنند که بدن انسان مشتمل است بر صورت معدنی برای
صفت ترکیب و بر نفس ثانی برای تقدیه و تنفیه و تولید مثل و بر نفس حیوان برای حیاء
و حرکت ارادی و متعلی میشود باو نفسی طایفه برای ادراک معقولات و این طایفه
قال الحق الطریقی فی شرح الاسرار ما یقتضیه القواعد الحکمة الیه افادها الشیخ

۱۰ انجاست که طولی نام دارد و از دوستان و چله
در صبح و بقیع باشد و در ابتدا و هر اقلیم
سه و بقیع و از اولی نام و زیاد شود از
اقلیم و انجاست که طولی نام و زیاد شود از
ساعت و از دوستان و بقیع باشد و بقیع
ازد که چله های اقلیم اولی

مصوره و تالیفات برای حفظ ترکیب
خیات و فاضل و اوضاع خیات و اوضاع
حفظ ترکیب و تعلیم و تالیفات و تالیفات
مشتمل بر صورتان و تالیفات و تالیفات

و غیر آن نفس لایون جمع بالقرع الحادیه اجزاء غلیظه نم بچلها اختلاط و تر رینها
 الولاده ماده المی و بچلها مستعد لتبول قرحه من شأنها اعداد الماده لغزونها انما
 فیصد بکماله و متبا و تلك القوة یكون صورة حافظه لاج المی كالصوره المعدنیة ثم ان المی
 تولید کما فی الریم عا ستعدادات کتبها هنالك الخان فیصد مستعد لتبول نفس کما فیصد
 عنما مع حفظ الماده الافعال النباتیه بحسب العذاء و تصیفها الی تلك الماده فیتما و
 الماده بتر متبا ایما فیصد تلك الصورة مصدر مع ما کان یصد عنها الماده الا فاعیل
 هكذا الی ان تصیر مستعد لتبول نفس کما یصد عنها مع جمیع ما قدم افعال الحوائی
 ایضا فیصد عنها تلك الافعال فیتم البدن و یکامل الی ان یصد مستعد لتبول نفس
 ناطقة یصد عنها مع جمیع ما قدم الحوائیة ایضا فیتم البدن و تکامل المظن و یقی
 مدبرة الی ان یحل الاصل و قد شبهوا تلك القوى فی احوالها من مبدأ حدوثها الی استکمالها
 فسا مجردة بحلوة محدث فی فهم من ارشدته محاوره ثم شد فان الفهم بتلك المودة
 یستعد لان تجر و یجر مستعد لان یشتعل بالاشیة بالهنا و المحاوره فبدا المودة
 الحادیه فی الفهم کما فی الصورة الحافظة و اشتدادها کما فی الافعال النباتیه و تجرها
 کما فی الافعال الحوائیه و اشتغالها نارا کما فی ناطقة و اعدل افواج حیوان انسانیت
 اعدل افواج انسان نرد ابر علی سکان خط استوا و نرد فی رازی سکان اقلیم رابع
 و معدن و نبات و حیوان و المولد غلظه خواند و اقلیم رابع و اعدا صر لاهیات
 حرکت اقلیم رابع الی ان یصل الی سیه متکون مشهور حانحر حرکت آب بر لایون
 و نرد متولد مشهور **فصل** فی نایق راجع ارجام است که ایشا نرانی طبیعی از
 غازی و نایره و مولده و مصوره و انشان مخدوم جاذبه و عاضه و ماسکه و دای
 و این چهار مخدوم حرارت و برودت و رطوبت و یسوست اند و قوی من حیوانی که
 انشان کما فی نایق ضایع خواند یا مدر که اند یا محرکه و مدر که ناطقه اند یا ناطقه و
 مدر که ظاهر نایق است اول ماسه که در بوی بدست نایق دایقه که در عصیان
 است و الت او لها یست عذب که متکلیف میشود بطعم یا مخرج میشود یا جرای

و نایق راجع الی
 و نایق راجع الی

قوی طبیعی
 و قوی نقیضه

مخرج

ک
 صاحب علم و عرض کند در این عصب ثالث شامه که واقع است در نایق مقدم دماغ
 شنبیند و سرستان و الت او هوا یست متکلیف برایه یا مخرج یا جرای لطیفه صا و
 دایقه رابع ماسه که در عصب ناطق ضایع است و الت او هوا یست متکلیف که مخرج
 به هوا یجای و صایغ کشیده ماند بوی طبل مخدوم خامس باجه که در ملوی
 عصب بر کتفا طعن است و ابصار نرد طبیعی و ارسطو بواسطه صورت در
 رطوبتین حرارتین هر صورتی صورتی مثالی در نرد ریاضیق و افلاطون بواسطه
 خروج شعاع انار صدقه و اتصال او بعصر و فارابی در رساله الجمع من رای انظار
 و ارسطو گفته که عرض انشان تبیین ایضا است بنوعی از تشبیه نه حقیقت
 شعاع و نه حقیقت لطایع و سبب ضیق عیارت ساطلان ان در لفظ کرده اند
 بعضی بواسطه هوا یست متکلیف فی شعاع بصیری و شیخ مقبول کویه عقاید
 حتم دونت که در رطوبتی صافی فیصیل باشد علم حضوری اشراق حاصل شود
 و هیچ انطباع و شعاع نیست و مدر که باطنه قوت و در سبیل مساحت
 شده که نایق است اول کسی مشترک که مدرک صدمات و اورا بنطاسی
 کونید صی لوج فخر و انست با حواس ظاهر جز عرضات که از نایق حوائی
 با و نایق خیال که خزانة حسی مشترک است مالت مقدره که فیصل و مرکب و
 انشان مشغول است فکر عقل و اورا در معقولات استعمال کنند و مشغول
 و اگر فهم اولی در محسوسات استعمال کند متخیله است دایق و هم که مدرک معانی
 جزیه است و مزاج عقل است در معقولات و موافق است در محسوسات و
 غلط در ریاضیات که است و دایقیات بسیار و بعضی کونید ابلیس باطنه
 مراد از این که ملائکه سجده آدم کردند و ابلیس کرد آنست که جمیع قوی متکلیف
 اند که و هم که معارضات و شیخ در نفس الباسی کویه الریم هو السلطان فی
 هذه الصورة انکامله الانسانیة و به جات الشراعی المنزل فشیب و نرعت
 شبهت فی الریم بالبرم و نرعت فی التشبیه بالعقل فاعلم حافظه که خزانة و هم

بهرین و بر بوی که رالی و نایق
 علی رابعه و نایق

نایق راجع الی

مخرج و نایق
 علی رابعه و نایق

المخرج

سازم کیفیتا ابروی
الحواس علی مدی است
و شمع که نور

احمد علی
ایڈیٹر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

رجب و شوال

۱۰۰

تصنيف

مفتاویٰ

بیاض و سفید

فیضیہ الزکریا

تسبیح عقلی
مجموعه

تسبیح
مجموعه

تسبیح
مجموعه

از جرافیت که از جرم اول جزئی که شود و از عقل ها شرک بلیان شرع جبریل است
خاص و صوری و اعراض و نفوس و قوای ایشان صادر شد و شرافتی عقل را خود با هر
کونید و بیج معلوم در حکمت ایشان باعتبار کمال ایشان میگویند انرا از قیود و احوال
و ضبط و تنبها و ذوق مشایخ نوع هر عقل منافی بر نوع عقلی دیگر است و انواع عقل مخصوص
شخص و فی حکم الانسانی آن را در سیماء الجوده غیر محله الحقایق و اشراف کونید و
از افلاک و کواکب و سیایط عنصریه و مرکبات و اشباح بخود رقیه ازند که عقل در آن نوع
است و اوست عاقبتی و منی و مولد و ناجم نامیه چه منت که این افعال را در نوع
الشعور صادر شود و اگر این افعال در نوعی صادر شدی شعور یا این افعال بودی
بشان ماد و اطفال را و امتضا من شیره و غیر آن مستند بر این نوع است و الوافی غیره و
تناسیم در بر طایوس مثلا اطفال اشراف توریه و نسب معنویه است که در دست و کما
فرس و سایر احوال کونید و در باطن احوال را در کونید و در باطن را در مینت و در
را اسند از مذمه و این قول موافق حدیثاتی ملک لعل و ملک الجاد و ملک در تجارت
و افلاطون گوید که من خلق تعلقات بدیهه کردم و در این نوع را در علم و عقل من هر من
روایا التي الى المعارف قلت من انت قال انا طالعك النام و كانه اشار الى رب النوع فري
میان حق و در این نوع آنست که نفس متعلق بیک نوع است و در این نوع جمیع ایدان نوع و
مقالات بتام بدن و استكمال بوسیله بدن میکند و در این نوع نه و اولی که نوع کونید
جمعی نوع نه جمعی منطقی و مثل افلاطونی عباراتی عنوانات و غیر مثل منند است
شرح آن خواهد آمد **فصل** در معرفه متوله است با سفر او جوهر یک متوله و مراد از متوله
جنس عاقل و متولات کسبه اولی که است و احوال و قوای که ذات خود قابل قیاس باشد
تلم منصل صنفی عده و متصل با قوای ذات است یعنی مقدار که خط و سطح و حجم
تعلیمی با غیر قوای ذات یعنی زمان که مقدار حرکت قطعت و قیاس است که این دو موجود نیستند
و موجود آن سیال و حرکتی سطحات و نسبت این دو بدون نسبت قطره با ذرات غلط
مستقیم که در خیال مرتسم میشود و با ابرکات کوبد زمان مقدار وجودات را می بیند

و احوالات که بذات خود بالاراسته باشد و انقضای صفت کند و چهار قسم است کینیات
که خضیات و قوه و کینیات مخصوصه کینیات مثل روح است و کثرت و کینیات مشابه که حی
است و علم و قدرت و اراده و شوق و علم و صفت و عرض و راسخ را مملکه کونید و غیره را
حالی و کینیات محسوسه که مشهور با ذات و معنی ذات که صوت و حروف و مذوقات
علمی است و میباید آن است مراد و حراف و ملو و عنو صفت و حوض و صفت
و حلاوت و صوت و تناسل و مبصرات که ضرات و لون و ملو ساق که حلاوت
و برودت و رطوبت و یسوت و خست و مثل و صلایت و لیس و ملات و خست و در این
اصنافیات کونید و غیره را راسخ را اصنافیات **ثالث** وضع و احوالیات که عارض
میشود و سبب نسبت اجزای یکدیگر و با امور خارجیه را راسخ اصنافیات و نسبت مکررات
فامس این و احوالیات که عارضی جم شود و سبب حصول او در زمان یا آن صانع
ملک و حده و احوالیات که عارضی نمی شود سبب جزئی محیط و متعلقات ایشان را
فامس مثل او و تاثیرات تاسع اصنافیات و این اثرات و حکما کونید مطلق حیوانی
مطلق صورت جسمیه و صورت نوعیه فلکیات و اجرام و نفوس نیکه و جمیع عقلی
اندر در متون طایفه انسانی خلاف است و تفصیل آن خواهد آمد و احوالیات فلکیات
و سبب حصول قریب و انواع متوله احتمال قطع و حدوث دارند و قطع منافی است
تکم بر احوالیات و نسبت فی جمیع که شعاع از شمس موجود است و خاص خود شعاع
و کون تمام الاکسوس است و این سبب زمان با اول حتم نیست و حکمی رسیدند که
خدا تعالی عالم را کما فی ذلک و روز که قول را بتال میکردند و عرض داشت که نسبت
موجود است و عقل است نه و در خارج **ط** مشکل خوشی بر این میان مردم و دینی کما
و پیش قدم خوشی و طبع با و بدید و ندان آیند صد گونه تا شاء که کم این جمیع که در دین
کشتار و نیکه این بکند مینا کشتان یا در کوکب سره از بدید عیشی بود که اسرار و در
و بیان جمیع و روانستنی شیا کلام اینیات و مقابله خراشان عین غلط و خطا است
ایض مجامع حاجت برود و صورتی است ششاد و سایه برود را که کثرات از استان برینان

تسبیح
مجموعه

تسبیح
مجموعه

تسبیح
مجموعه

کتاب فی الحقیقه

مقتضات که مقدم نفس
انداختن اوقات هر چه در نفس
مقتضات است که مقدم حقایق
و صورت که در وستی است تا در
کود و هر مرتبه ازین هم

کتاب فی الحقیقه
و در هر مرتبه ازین هم

و واسطه بین سر و کتابش درین دوات و قضا که نیکو بین اکثره الذین لا یعلمون بحکیم و قد
ولا یترکون بالمره اجماعاً الذمه الغایه یون بقیم العالم علی التصرف الکاثره انما
موقوفه کویند نفس انسان مطابق نفس رحمانیت و جفا خود نفس انسانی بسبب غرضی
خاص صورت شده و صورت بسبب غرضی حیاتی چند مختلف که در مخارج طاری او میشود
بیت و هفت حرف شده و از ترکیب حروف کلمات تحتی یا بدیه که بزرگ کلمات است قل و کان
الیوم زاد الکلمات ربی لند الیوم بل ان افند کلمات ربی و جفا خود طبیعت انسان است
فست مراتب مناسبت خاص یا اسی از اسما احوی و با هر حروفی از بیت و هفت حرف و با
نرخی از بیت و هفت منزل قرار در بروی که در باب صد و نود و هشتم ارفضات
مسطورات مذکور خواص حاصل و که که محیطست بحقایق اشیا بروی احوال و اول
عرش مجید و لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدس و روح اعظم و خفیه
و دره بیضا و ظل اول و هفتا کویند مناسبت هم بدیع است و بعضی بدیع و هنره و طبی
که دو کوکبت است و ابداع ایجا و شی است بی نمونه و مس کله که محیطست بحقایق اشیا
وجه تفصیل و او را عین کرم و لوح قد و لوح محفوظ و کتاب مبین و ورقه و زرد
و یاقوتیه هر کویند و شیخی اند که هوا و روح المنفوخ منه فی الصور المسواه بیدعد
مناسبت با غایت و هوا و طبی که سه کوکبت است و طبیعت که او را هم عتقا کویند مناسبت
باطن است و عین مملو و ثوبا که سه کوکبت و قیصری و شرح خصوص کوکبت الطبیعه
عبارت عن معنی روحانی ساری جمیع الوجودات عنو لاکات و نفسا مجرد و غیر مجرد
اولیایا و ان کانت عند اهل النظر عبارة عن القوة الساریة فی الاجسام بها یصل الیهم الی
کماله الطبیعی فاذا اهل النظر فرغ من تلك الطبیعه الکلیه و هر هر حیاتی که صدرا اجسام
در و ظاهر شده مناسبت غایت و هوا مملو و در ان که یک کوکبت و جسم کل او را
کویند مناسبت ظاهرات و عین مملو و هفتعه که سه کوکبت است و شیخی الیهم در باب
نعمات کوکبت طبیعت و جفا او را و یک بدوی و یک مادی اند و طبیعت نا جفا کما
کرد و جسم کل مترادف و شکل مناسبت حکیم است و هائی مملو و هفتعه که دو کوکبت

و عین مناسبت محیط است و قاف و ذراع که دو کوکبت است و کرسی مناسبت شکوایات
و دره که دو کوکبت است و قفل طلسم مناسبت غیثات و چشم و طره که دو کوکبت و ظهور را با هم
این کلمات و ان نظر عرش ما حیات که عقل اول است و لند اساده است و قفل منازله
مناسبت بقدرات و شین مملو و وجه که چهار کوکبت است و این کلمات و شیخی و شین مملو
است و نظر کرسی و عینیت که منی کله است و لند کما کله بسیار در و کوکرات
زصل مناسبت رقت و یابد و نقطه تحاشیه و ایلیم اول و ابرهیم خلیل و یوم السبت و دره که
و کوکبت و قفل شری مناسبت عین است و ضاد مملو و ایلیم ثانی و یوم الحقیقه
صبره که یک کوکبت و قفل و پنج مناسبت قاهرات و لام و ایلیم ثالث و هر و یوم
تا و عوا که پنج کوکبت و ظهور و لند و نا از این کلمات و قفل زهره مناسبت مصورات
حمله و ایلیم خامس و یوسف و یوم الجمعه و غیر که سه کوکبت و قفل مناسبت محییات و طار
مملو و ایلیم سادس و عیسی و یوم الاربعاء و زانیان که دو کوکبت است و کزه آتشی مناسبت
است و قاهیم مطلقین و قانیین و قلی که یک کوکبت است و کزه هوا مناسبت حیاتیات و زار
و شکر که دو کوکبت و کزه آب مناسبت حیاتیات و عین مملو و نایم که چهار کوکبت است
که زمین مناسبت میثبات و ضاد مملو و یاره که خالیت اند کوکبت معدن که مناسبت
و طار مملو و چند راج که دو کوکبت و نبات مناسبت زرافه و نا مملو و نقطه و سید بلخ
و کوکبت و حیوان مناسبت و الیهم و معد السعوره که دو کوکبت و ملک مناسبت
است و قفا و معد لاجه که چهار کوکبت و حی مناسبت لطیف است و ابرهیم یک نقطه و فرغ
مقدم که دو کوکبت است و انسان که مناسبت الله است و یوم و فرغ نو که دو کوکبت است و یاره
جاسده مناسبت نفع الدرجات و ولاد و رشا که یک کوکبت است و وعد کوکبت هر من از رتبه
شاهی قهر شده و بعضی سخاوت این گفته اند **سج** توبه منازله قریب و طیه که
مذکور شد و حروف یک محتاج برین ترتیب از یکلی موجودات برین ترتیب نیستند و
از جمله نود شیخی الیهم مقدم اند بر کوکبت بسیار و ابداء از خاک است و
اشیا بلکه اصل و حی مقدم است بر معدن و اکثر ضررانی در مقدم عناصر بر نباتات و

کتاب فی الحقیقه
و در هر مرتبه ازین هم
کتاب فی الحقیقه
و در هر مرتبه ازین هم
کتاب فی الحقیقه
و در هر مرتبه ازین هم

در این کتاب
مباحثات

الشیخ علی علیه و آله من تزیین غیر زینت فذلک لادیه له ولا یخفی و حق که عاصی است
و اول کسی که به شیطان ستمی شد خراف نام داشت و بعضی گویند که فیت ابلیس بن حواش
آدم است به بشر و صحیح است که او اول اشتیاء جن است خراف قائل اول اشتیاء بشر
و علمای تربیت خلف کرده اند که شیطان مسلمان شود یا نه و بعضی میگویند مشرک و
ان الله اعلم بقلبه فاسلم بضمیم خوانند ای کس سالما یا شیخ میم خوانند یعنی انما و میم
گویند شود و اسلم شیخ میم یعنی آمی و صاحب فرجات گویند میم اولی و لا و میم و در
عروه و بیع که شیخ سنیانی میگوید بعد از بیت و سه سال که سلوک طریقی حق گویند شیطان
آمد و بر او سوسه میکرده و در دنیا نفس بعد از خرابیدن و جز اولی الام که گویند کت میم
کنه مخلصان در ساروف و مشوین جامعیم که مترکز اند و اعتقاد بر رسیدیم که توفه
شلی کوفی آن زمان که در شط آفتاب کشت آری من شده ان میگویم
صوفیه گویند حضرت بکیر الله شیخ است اول حضرت غیب علی و آن اعیان الله
ثانی حضرت غیب ضایف که دنیا و مطلقه اوقیت و آن عقول و نفوس عریت
ثالث حضرت غیب مضایف که دنیا و مطلقه اوقیت و آن عالم مثال است
رابع حضرت شهادت مطلقه که ادو کر ارضی است تا عقی خاس حضرت حائمه
عالمات به تفصیل و انسان با جمال و سیر تعظیم و صفت در روضه ابره و جود نوری
و مشهوره ضعیف انوار است و لیله الدن تا طراقت تملک الملائکه و الروح دنیا باذن ربهم
کمال او سلم و در روضه کرم و جیت و نعم البیت مطابق است تفرج الملائکه و الروح الله
فی بوم کان مقداره خمیس الف سنة و عالم سها و مظهر عالم مثال است و او مظهر
ادواح است و او مظهر عالم ادواح است اعیان الله و او مظهر اصای الکی و حضرت
و ایضا ظاهر شود معنی آنکه سر اسرافیل بر سر است و بارین و معنی شیخ او در صورت جمیع
صورتات و معنی آنکه خدا با فرشته است که جبین هزار سر دارد و هر سر چند هزار زبان
و شیخ عربی نسخ و رین تمام گفته چون مظهر عارف با او گویند که سر حقیقت اظهار کن باید
گفت تو زبان بسیار داری و برای دیگران میگویند و اتفاقاً لاهوت ذات و ناسوت

نمایند و در بعضی
مباحثات و مظهرات

و مظهر عالم شهادت اما در ملکوت و جبروت مظاهر است بعضی گویند جبروت صفات است و
جبروت اسماء الرضای فیضی و در شرح تصور می کنند اهل الجبروت الف باهل المملکت الشیخ
و انفس الجوده السماویة و العنصریه السفلیة و المركبة و ما فی الوجود غنی الاولیاء من الجبروت
و المملکت عقل و سر و این مظهر طاق است با حدیثی که کل شیء ملکای برک مع کل قطر و ملک
سبحان الله بیده ملکوت کل شیء و الله ترجعون **فصل ششم در**
انسان صغیر که انسان العین بکیر است لیس علی الله مستنکر ان یجمع العالم فواحد
خدا بسیار و الناس و هدی و رحمة لقمع یومنون **فصل هفتم** حکما و امام علی و انبیا
شیخ بر شعوبه است و در جمیع اوقات یعنی خواب و بیدار و ایستاده و نشسته و در راه و در منزل
بهر نفس در بیدار و در خواب و در غایت غریبه و غریبه و در غایت غریبه و غریبه و در غایت غریبه
عینی شهادت است و در میان روضه جویانه جاریست چه بحسب معلوم که فوس
در هر وقت بتبدل می شود و شعوبه اردیا استمرار ذات خود و در این شیخ متدبر است
که حیوانات را از حیوانی طایفه جزوه است جای مذهب و دعوات و او علی و رجوع الی الله
همین بار تصریح کرده به صوبت فرق میان حیوان و انسان و در حکم و جود همین بار
ایضا احوال بتبدلات و انسان کرده و نموده می بین تا آنکه که سوال میگویند و اند
و بعضی در شرح تصور گویند مایل للآخرین من المراتد بالخلق هو اکل الکلیات
و انکم مع کونه خالقاً لوضع الفیة لا فیه هم لانه موقوف علی ان النفس لای طه الجوده
نقطه و لای لیل هم عاده که شعور هم با ان الجوانات لیس لها ادوار الکلیات و الجلیات
لا تانی وجوده و انما انظر لما یعید عنان العیایب یوجبان کون لها ادوار الکلیات
و در بعضی تعیری فهم میشود که مراد مقدمان از نقطه معنی لغوی است شیخ ابو عبد الله
و انشی ناما علی یقصر باقی غوره و صوفیه گویند عالمه حیاتی طریق اند حتی با و ان کنی
ظهور نظری بریده کس موقوف بقدرت ازاج انسانیت و ان شیخ لایسبیح بعد و لکن لا
تستویون فیهم و در تعیری از امیر المومنین علیه السلام روایت کند که با ستم از مکه بدون آیدم
مخبر میگویند که بگویند که گفت السلام علیک یا رسول الله و شیخ می فرماید من می شنوم

مسئله
تا اینجا

نمایند و در بعضی
مباحثات و مظهرات

خواهد عقل کند فی کتب جدید و عقل مستغدا که عقل معلومات نظریه خود کند
 جهان نظریه جامع و برایت اطلاق کند و علم اگر بصورت معلومات نزد عالم مثل علم
 یا و صفات یا از انصوری گویند و اگر بصورت صورت است نزد عالم آنرا حصول
 و در آن کلیات و جزئیات مجرده در ذات او رقم میشود و صورت جزئیات ماوراء
 در الاشیا و بعضی بر آنند که صورت معلوم است بحسب ماهیت و اختلاف در وجود
 طبیعت و سید شریف و صوفیه موافق ایشانند و بعضی با اختلاف ماهیت نیز قائل
 اند و اینست مراد بعضی مکملین از آن وجود ذی کبریا که مراد اکثر فی صورت عقلیه
 است و فرقی بر این جا جلیا غوی یا اتحاد نفس و صورت قیالات و لا خفت اتحاد
 خواسته غلطت چه اتحاد میار و چه نه که فرض کنی و انو علی حدیث از آن تسبیح
 بلخ بر روزه در کتاب مبداء و معاد و بار یافت شده بنا برین جمع معتقد تسبیح و سجده
 کرد و خواسته نصیر الدین عذوقی خواسته که شیخ در صدر کتاب مبداء و معاد
 فرموده که من آن کتاب برای ترویجی فرموده و نویسنده ام و بعضی گفته اند
 معلوم بری آنکه تسبیح کرده اند حصول صورت شی را در عقل حصول صورت
 فیه در مع و فرق میان این تسبیح و تسبیح حصول صورت قیالات و بعضی
 گویند **شی** ای بطلان توهمین اندیشه مافی قیاس و استخوان و ریشه که کلماتیست
 و در وجه خاری توهمین کلینی و نفس را در وقت علمی و توحید بعضی و توحید
 وسطیات که اعتدالت و دو طرف که اقراط و تنزیلات و اخلاص و واسطه
 حسنه و لا باشد اخلاق سید اطراف هسته الدین اذا انتعالم یترقی و کان
 ذلك قواما لا یجمل بلك معلوم الی غایتك ولا یستطاع اكل النسط و اعتدالت
 علمی حکمت و دو طرف اقراط و تنزیط جزیره و ملاهت راه که طرفی یک دارد
 هر چند که سوخت و یک جای دارد و وجود بی که حال را باب حکاک
 در بهر و عیاضی که عای دارد و اعتدالت بعضی و بعضی و طرفی و طرفی
 من و کس و حین خام و ساغوشود آینه طبع او نمودن شود خواهی که جلاله

من عقل حصول
 حصول است

خفیه در قول
 اتحاد عیاضی
 حصول

باید که کسی از آنکه در نشود و اعتدالت قوت شمولی غفلت و در طرف او خود و فرقی
 با اینها نیز عیاض و حین باشی و در بهر و عیاض و شمولی خواهی که در کتب کتب شری
 باید که شمس کوی متبانی و حین این فضیلت منبر شود نامی متربط حدیث
 استخراج ایشان بیا شود و آنرا عدالت گویند و صراط مستقیم که از شمس نیز و از
 موی بار یکتر و ریشا و انسانیه اخلاق حسنه است که هر که از آن منحرف شود
 با اقراط با قریط گردد و در نز اخلاق نیه می افتد و حکمی که ما ایجاد کردیم
 است که تسبیح بنوی و علی شده و قال الشیخ فی آخر الشنا راس هذه الفضائل عقد
 و شجاعه و حین عیاض المدائنه و می نایجه عن الفضیله النظریه و فی حقیقت المعانی
 النظریه قد سعد و فی فادع ذلك الخواص النویه کاد یصیر و انسانی و یکاد در عقل
 بعد از او و هو سلطان العالم المراهی و ضلیله الله فیه و حین حق جاس اطلاق و تفصیل
 انواع از اخلاق محو باید که مثلا بجهز جبار مناعی است اگر عیاض عیاض باشد
 انجام عیاض شود که جبار و عیاض است و علی هذا التیاس و این و ادب است
 چه مرد و بنای مصرعیت و از منة متکلمه بنابر مصرعیت و از منة متکلمه میان
 بنای حروف و از منة اعز یک حین یک بطور نسبت سستی است که با ضلالت از خوا
 تم و از منة مدقونه و اولاد اصاعت الف و ثانی را علم اقناع لا یو علی فی العالم
 للطبیع ان یعلم البصر طبیعه من سیداریه و کما ان ضاعه الموسیقی تم بنای الی الفهم علی
 بینا فی الحده و الشل و ادایع منده للارمنه الی یحطل برائتها که کمال الشیخان
 نسبت الارمنه فی السره و التراتل و اقناعه و ضیبه احواله فی النوه و الصغف فی المیدان
 کالتالیفیه و ملاهت ملاهت هر دو بعد بر این است که تفاوت میان و ضل کس از منة
 باشد و مانده است و جهاد یا بیکر و تفاوت متناوبی حاصل شوند ماندش و جهاد
 از منة بیکر و تفاوت شود مثل دو و شش و نسبت سه قسمت است که نسبت ضعیفی
 و او را ذی الکسر گویند و ملته اصغای و ما فوق آن و او را ذی کسر و ضعیف
 مله و شش و مساوی که ضیبت مثل در است و ما تحت آن و ضیبت مثل و فی را طینی خوانند

در کتب کتب
 بنابر معنی

و جالینوس میگوید نسبت محسوسه در نفس نسبت به اعضا و اعضاء و ضعیف و ضعیف و مثل
 نصف مانند سه و دو و مثل و یک مانند چهار و سه و مثل و دو مانند چهار و دو و تمام و تمام
 سخنان در شرح کلیات قانون که مولانا قطب الدین علامه فوت مستطورات و کلامه
 بر کلام و در شود که باعث اشیان باشد و سماع افاضی هر وقت که جریلا کند و کلامه
 الله تعالی انت قریب صد سال قبل از اینها به بهت روند حضرت خورشید ^{سید}
 که هیچ کس هست در میان شما که شری بخواند که خواند **شعر** است حجة الهی بکبر
 لا طبیع لها ولا رانی الا الجیب الذی شغفت فغنه و قی و تریاتی بر حضرت
 و حاضران و بعد که ندیدیم که رد اذ و تری مبارک حضرت عیناد حق فارغ شد
 هر یک عای خود بنشینند معاویه ای ای بنیان کتب احسن لبکری ای سر الله
 فرموده ما معویه ای ای سر کرم که بعد غنده که سماع الجیب می رود و در اینها
 یاره کرد و بر یک وصله بلا **شعر** فاعی من مکرری غیر ممانه و اظرب مری و غیور
 غیر قص لوی و ارقاس مفاصلی تصنع حکما شادی ویدی قی و قی و بعضی اولاد
 حال صریحی و در زنده اند جیند و در مجلسی سماع میگردند نشسته و در
 کردند که مکرر قص میخواند و علم است بر سینه فرمود صوفیه و در مجالسها جامه
 و می ترسند و التحاب و التوحید نور و در مجلس سماع نشسته تا کاه خوار بشایان
 قال بخر الکبر لا حل فی الحاله الی نهایتا فان الحاله اذا انتهت و تعلیها الروح و الله عز
 الروح استغنی الروح و التسلات و انظرت **شعر** صوفیه که بعد بر خیزت میان
 اجسام و عالم ارواح و مشتمل بر صور هر چه در عالم اجسام است و شبیه است اجسام
 از آن جهت که محسوس متدانی است و با ارواح از آن جهت که نورانی است و او را عالم
 مثال غصص و ارض حمیت گویند و قال الکاتبی عالم المثال باطلع الحکما حال النور
 المنظبه و هو فی الحقیقه خیال العالم و صفا و شرافتین این عالم را اقلیم ثامن و مشتمل
 و عالم اشباح گویند و قضا را فی در شرح مقاصد انشان من کشفه کمال موجود در عالم
 و الاجسام و الامراض و الحکما و الکلمات و الاوضاع و الیهات و اللطعم و الروح

قسم در حدیث
 سماعی منور

و کبریا و جلاله

مثال تمام سلق لا فی ماده و محل و یظهر للحس بمجره مظهر کالمرآت و الخال و مظهر
 یخبر قمر شاه یخبر و خذو العالم المحسوس دوام افلاک المذابه و قمر غنا و
 و مرکبانه اما حرکات افلاک و امترافات العالم العقلی و هذا ما قاله الاقدمون
 ان فی الوجود عالما متدانی غیر العالم الحسی لا یتناهی عما یسه و لا یحصى مدیه
 من جمله ملک الدرب جالبقا و جارسا و همدینان عظیمتان کحل منها الثانیان
 یحصى ما فیها من الخلائق و علیه نرا امر الماد الجمالی فان البدن المثالی الی
 یتصرف فی النفس حکم البدن الحسی ان له جمیع الحواس الطاهره و النایطه قیله
 و یقال بالذرات و الام لام الجمالی و انما یكون من الصور المخلقه نورانیه فیها السعداء
 و طلائیه فیها عذاب الاشقیاء و کذا امر الملمات و کثیر من الاما کات فان جمیع
 فی المنام و تحلیه البیظه بل یشاهد فی الامراض و عند غلیه الخوف و نحو ذلك من
 الصور المتدانیه الی لا یحصى لها فی عالم الحس کما فی عالم المثل و کذا کثیر من الغرائب
 حوافق العادات کما یحکی عن بعض الاولیا انهم اقامه ببلده کان من حافری السجده
 المرام ایام الحج و انه ظهر من بعض جدران البیت و خرج من بیت مسدود الابواب
 الکواکب و انه اخبر بعض الاشیاء و الفار و غیر ذلك من مسافه بعیده و فی زمانه
 قریب الخیره و کذا و اسفل و انزل و جیاد کثیر من وراء هذا العالم سماوی و ارضی
 و بحر و حیوان و نبات و ما یحاط و یوف و کل من فی ذکر العالم سماوی و ارضی و غیر
 شیء ارضی و الروحانیون الذین هناك ملائکون الملائکة الذی هناك لا یموت
 عن بعض و کل واحد لا ینا قضا جبه و لا یستاده بل یسترح الیه و یتخیر بحی الدین
 و ربان مشتم از فرجات کوبه فی کل نفس علی الله تعالی فیها عوالم مستغنیه و الی الله
 لا یترو و خلق الله من جمله عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصرها العارف شاهد
 فیها و قضا را فی ذکر عبد الله ابن عباس فی یاروی عنه فی حدیث هذه الکعبه و انها
 بیت واحد من اربعة عشر بیتا و ان فی کل ارض من الارض السبع خلقا مثلنا حتی ان
 ابن عباس من یلی و صدق هذه الروایه عند اهل الکشف و کل ما فیها فی طریقه و هی با و کلامی

و کبریا و جلاله

ولا يتبدل واذا دخلها العادون يارواحهم لا باجسامهم فتركوا جياكلهم في الدنيا
 الدنيا وتجدون فيها مدائن لا يحصى بعضها من ملوك النور لا يدركها من الملوك
 كل مصطنع فخر وكل حديث وآية وردت عندها ما صرفها العقل عن ظاهرها
 وجذناها على ظاهرها في هذه الارض وكل جسد يشكل فيه الروحاني من ملكوت
 وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم في اجزاء هذه الارض واتباع ارباب
 محملين خفية كونيذات بكل ظاهرها باطنها وكل شخص روحا وكل تميزا واولاد
 مثال في هذا العالم حقيقة في كل العالم وهو العالم الذي استأثر به علي عليه السلام
 الحينه **ف** صور محسوسة في عالم شهادت ظلال صور مثالية انذنا برب
 برقائذ صورت شتى حوالا وعلوم كذا سيما في وجودهم من انما الشهود
 الجرمي سيما في وجوده بالترابي والا قدام وتومدي ارباب موعود روایت كذا
 حضرت علي عليه وآله فرمود استقر اقامة المؤمن فانه ينظر سوره وبعادي
 مسلم اراهن روایت كذا كذا حضرت علي عليه وآله الرجال مكتوب بن عيسى
 ك ف ر ومثال فيه كذا خالات خود ارمال مطلق است ونسب اول ثانی
 جنات بدینا ونسب روان با قیاسه جوی سالك در سلوك مثال مطلق وبعدي
 مشاهده كذا صواب باشد چه این عالم مطابق علم خاست و جویاری در خیالات
 كذا كاه صواب باشد و كاه خطا باشد و اساسه بدن صواب توجه تام است برب
 وبعالم ارباب و عادات براسی و طهارت و اخلاق و مبدء و انصاف و صفات حمید
 و اعراض اراهن دینه دنیا و تیه و اعراض برینه و تحت بدن و اعتدال مزاج و نام
 بطاعات و عبادات و دوام و ضووف و كرم و نفس و روح و حواله بسبب نور و صفات حمید
 میشود به توبه و ملكه كذا المزاج نقوش حوادث مثليه اندك لوانم حركات ثقله كذا
 و جوی بیاد شد اطلاع دارد بران سبب اطلاع در خیال و انبیا و كل اولیاد این عالم
 و رقیط میسر است و اساسه بدن خطا و مزاج و سماع است و اشتغال بملکوت
 و لذات خسته و اشتغال قوت فحله در تخيلات فاسده و تصورات كاسه به نفس

حال اظواهر متوجه باطن شد این مرتفات تجسد میشوند و او را از عالم علوی باز
 سیدارند و چیزی که تخیله تخیل کرده بعینه می بیند و آنچه در علم حق است و وقت
 نزول بر عالمی مدتی ننگ میکند و کسی که بحدت نظر و قوت عروج موسوم است و
 مشاهده حال هر جز از این مایه ها و کند تخیله خواب او در ظاهر شود و از دوزی
 که یوسف علیه السلام گفتانی یافت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر را بهم لی ساجدین
 دوزی که در دوزخانه و بارزه برادر منقاد خود یافت و گفت هذا ما ویرد فی ایامی
 قبل اجل سال بود کسی که حدت نظر و قوت عروج ندارد و مشاهده احوال هر شی از این
 نزل است آنکه تخیله خواب او در ظاهر شود **ف** ترمیدی اراهن روایت كذا
 مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود الرسله و النبوة قد انتطعت فلانی بعدی و این سخن
 بر وجه شایع آمد پس فرمود لکن المبشرات كذا یا رسول الله ما المبشرات فرمود
 المؤمن و هو جزو من اجزاء النبوة و بخاری و مسلم و ترمیدی و ابوداود و ابن
 صانع روایت كذا كذا رسول الله علیه وآله فرمود روای المؤمن جزو من است
 جزو النبوة و سر این کلام آنست که جمیع طریق روایان شش ماه بود و مدت نبوت پست
 سال و بعد از آنکه مرتبه عالیه بعضی خوابها باشد که در ظاهر خود باید كذا است و بحال
 تبیین باشد بهی در حلال این عباس روایت كذا كذا در روز قبل امام حسین علیه السلام
 و رسول الله و اصحاب الله علیه وآله زوایه موی و غبار را آلود خواب دیدم و آن حضرت
 صلی الله علیه وآله شش بار خون بود کتم بدروما و من فدای تو باد این است
 فرمود هذام الحیون و اصحابه لم ازل النقطه منذ الیوم و غزالی در آخر ایها کون و یوم
 لا تقلم ما صنعت ایتی بعدی قلوبا ای الحسین و هذا منه و ما اصحابه ارضها الی
 و بعد از پست و چهار روز خبر قبل آن حضرت بیاوردند و بعضی خوابها محتاج به تفسیر
 سالکی حدیث را بگوید که باو ملقت نشد و طیاره بدوی او زد و جوی خواب را بر سر
 بر حق بود که آن حالت کجا بود كذا در حدیث خانه شیخ کستان محل مسموم
 شخصی که در مسجد بود که فروخته بودند و حق بر بی صورت خدا نمود شده بود

بازر و تفسیر و تفسیر

دکاهی اینها و صدقین از تبه فروما اندا و بهم خلیل صلوات الرحمن علیه و آله و سلم
 بر قول بعضی یا استحقاق بر قول بعضی هیچ میگردند بنده است که این خواب بر ظاهر خود
 نمی آید و میخواند که هیچ نمیگردد و حال آنکه اشارت هیچ میگردند بود و گویند
 بصورتی بر خود مشاهده کرده بود به علاقه سلامت نفس خود و کمتر فرغ و حال
 او را تبه فرمود و بخاری و مسلم و ترمذی و ابو داود از ابن عباس روایت کنند که
 شخصی در سوره ضحاکا الله علیه و آله آمد و گفت بخواب و بیدم که ابری بیداشته که در
 و بیدارید و بوم اذان می گرفتند بعضی کمتر و بعضی بیشتر تا گاه و بگاهی دیدم که از
 زمین با آسمان پیوسته بود و توان دیدمان گرفت و بالا رفتی هر دو که گرفت و بالا
 رفتی یکی که گرفت و بالا رفتی هر دو که گرفت و در میان میخفت و وصل که بود
 گفت و بالا رفتی تو بگوئی یا رسول الله بگذار تا من به بی تو بگویم حضرت صلی الله علیه
 فرمود بگوئی یا سلام است دروغ و غسل قرآن و فیض آن بعضی از او بیشتر است و
 بعضی کمتر و دیدمان راه خست که قیامی توان گرفت و بالا رفتی بیدار تو مردی
 بگوید و بالا رود پس مردی میگوید و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر من چیست
 است یا خطا فرمود که اصبت بعضا و اخطات بعضا می گویند سوگند آید که بیان زنا
 که خطای من در جزایات صلی الله علیه و آله فرمود که لا سمع هر که بپندارد بعضی
 که در دنیا بود و بیند بپندارد و شیطان بان صورت ظاهر نمی تواند شد و ترمذی
 ابی نسو روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود من را بی فی المنام قدر دانی
 فان الشیطان لا یمنلی لی یکی بصورت خطا ظاهر میشود برای آنکه بفرماید ظاهر
 است و شیطان بفرماید مضل و ضال و بپندیدی و ضالان است هر که صوبی بیند
 مخالف صورت مذکور از جمیع وجه یا مطابق آن صورت از وجهی و مخالف از وجهی
 و جانم باشد که این بپندارت یا با او گویند که این بپندارت در حقیقت نه بپندارد و نه
 بلکه صورت نسبت خود بشرع ظاهر دیده و تصور کنی که تعبیر مخصوص صورتی
 است هر چه در بیداری می بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی و سل غنم و هر که رسالی

این خواب را در سوره ضحاکا الله علیه و آله
 آمده است که هر که در خواب ببیند که
 از زمین با آسمان پیوسته بود و توان
 دیدمان گرفت و بالا رفتی هر دو که
 گرفت و بالا رفتی یکی که گرفت و بالا
 رفتی هر دو که گرفت و در میان میخفت
 و وصل که بود گفت و بالا رفتی تو
 بگوئی یا رسول الله بگذار تا من به بی
 تو بگویم حضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود بگوئی یا سلام است دروغ و غسل
 قرآن و فیض آن بعضی از او بیشتر است
 و بعضی کمتر و دیدمان راه خست که
 قیامی توان گرفت و بالا رفتی بیدار تو
 مردی بگوید و بالا رود پس مردی میگوید
 و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر
 من چیست است یا خطا فرمود که اصبت
 بعضا و اخطات بعضا می گویند سوگند
 آید که بیان زنا که خطای من در جزایات
 صلی الله علیه و آله فرمود که لا سمع هر
 که بپندارد بعضی که در دنیا بود و
 بیند بپندارد و شیطان بان صورت
 ظاهر نمی تواند شد و ترمذی ابی نسو
 روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه
 و آله فرمود من را بی فی المنام قدر دانی
 فان الشیطان لا یمنلی لی یکی بصورت
 خطا ظاهر میشود برای آنکه بفرماید
 ظاهر است و شیطان بفرماید مضل و
 ضال و بپندیدی و ضالان است هر که
 صوبی بیند مخالف صورت مذکور از
 جمیع وجه یا مطابق آن صورت از
 وجهی و مخالف از وجهی و جانم باشد
 که این بپندارت یا با او گویند که این
 بپندارت در حقیقت نه بپندارد و نه
 بلکه صورت نسبت خود بشرع ظاهر
 دیده و تصور کنی که تعبیر مخصوص
 صورتی است هر چه در بیداری می
 بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی
 و سل غنم و هر که رسالی

میرساند عادت خلق آنست که اگر کسی شیئی را ترس میکند یا آنرا اعتباری نمی کند
 ایا این اعتبار می آید گرفت و بخاش من آیه فی السموات و الارض می بیند و اینها
 مردی **س** روح بی حد می تواند بود و چون از بدن محلول جدا شود او را بعد
 شبالی ابدی در عالم برین هست از بدن مکتب گویند و من دنیا بهم روح الی جمیع
 و اینصورتی در تفسیر احکام او بنویس از طایبان نقل کنند که نزد امام حسن
 علیه السلام فتنه بودم فرمود ما نقول الناس ارواح المومنین هم میگویند در وقت
 مرغان سبزه شدند و قادیل زیر عری فرمود سبحان الله المومن اكرم على الله من
 ان جعل روحه فی حوصله طایر یا خضر یا نوس المومن من اقبضه الله صیر روحه
 فی البکماله فی الدنيا فاکلون و یشربون فاد اقدم علیه الفادم عرفه بکمال الصوره
 النکات فی الدنیا و شیخ **س** قزحات که در برخی که روح بعد از مرگ است
 انها منقلبه میشود غیر برزخیت که میان ارواح و اجسام است و اول را غیب محالی
 گویند و ثانی طیفرا مکانی و جمیع مشاهده غیب مکانی کنند و از خواست آینه خبر
 دهند میبازند خلاف غیب محالی که مکاشفه احوال مرئی نادرست و درصایا
 قزحات دیده اند که شیخ ابو الروع آنی شنیده بود که حضرت صلی الله علیه و آله گفته
 که هر که ضیاء و هلاک را بگوید که لا اله الا الله و یشهد ان لا اله الا الله و ان
 محمدان را در حق گوید که در دین او این که در کوه بود شخصی او را به ضیاء گفت بود و جلالی
 از اهل کشت خانه مردم در ایامی طعام خوردن گرفت و گفت ما در خود را در
 می بینم ابو الروع در دل خود گفت اندک که ذکر را وسیله نجات ما در او کند و حال آن
 بران کشت الهی که ما درم از خروج نجات یافت و راحت و عذاب قهر و انا ان
 اعمال و اخطان ما است که میبختد میشود تا غایب اعاکم بر الیک **س** ستم از غم میاموزد
 هر عمل اجری و هر کس که خزان دارد روح بحد کل نفس ما علت من غیر ما علت من
 بود لوان بینا و بینا است **س** گاه با لطف دوست گاه با مایه
 دوستی اعمال ناست آخر میاموزد حضرت صلی الله علیه و آله فرمود ان الله قاهر

این خواب را در سوره ضحاکا الله علیه و آله
 آمده است که هر که در خواب ببیند که
 از زمین با آسمان پیوسته بود و توان
 دیدمان گرفت و بالا رفتی هر دو که
 گرفت و بالا رفتی یکی که گرفت و بالا
 رفتی هر دو که گرفت و در میان میخفت
 و وصل که بود گفت و بالا رفتی تو
 بگوئی یا رسول الله بگذار تا من به بی
 تو بگویم حضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود بگوئی یا سلام است دروغ و غسل
 قرآن و فیض آن بعضی از او بیشتر است
 و بعضی کمتر و دیدمان راه خست که
 قیامی توان گرفت و بالا رفتی بیدار تو
 مردی بگوید و بالا رود پس مردی میگوید
 و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر
 من چیست است یا خطا فرمود که اصبت
 بعضا و اخطات بعضا می گویند سوگند
 آید که بیان زنا که خطای من در جزایات
 صلی الله علیه و آله فرمود که لا سمع هر
 که بپندارد بعضی که در دنیا بود و
 بیند بپندارد و شیطان بان صورت
 ظاهر نمی تواند شد و ترمذی ابی نسو
 روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه
 و آله فرمود من را بی فی المنام قدر دانی
 فان الشیطان لا یمنلی لی یکی بصورت
 خطا ظاهر میشود برای آنکه بفرماید
 ظاهر است و شیطان بفرماید مضل و
 ضال و بپندیدی و ضالان است هر که
 صوبی بیند مخالف صورت مذکور از
 جمیع وجه یا مطابق آن صورت از
 وجهی و مخالف از وجهی و جانم باشد
 که این بپندارت یا با او گویند که این
 بپندارت در حقیقت نه بپندارد و نه
 بلکه صورت نسبت خود بشرع ظاهر
 دیده و تصور کنی که تعبیر مخصوص
 صورتی است هر چه در بیداری می
 بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی
 و سل غنم و هر که رسالی

این خواب را در سوره ضحاکا الله علیه و آله
 آمده است که هر که در خواب ببیند که
 از زمین با آسمان پیوسته بود و توان
 دیدمان گرفت و بالا رفتی هر دو که
 گرفت و بالا رفتی یکی که گرفت و بالا
 رفتی هر دو که گرفت و در میان میخفت
 و وصل که بود گفت و بالا رفتی تو
 بگوئی یا رسول الله بگذار تا من به بی
 تو بگویم حضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود بگوئی یا سلام است دروغ و غسل
 قرآن و فیض آن بعضی از او بیشتر است
 و بعضی کمتر و دیدمان راه خست که
 قیامی توان گرفت و بالا رفتی بیدار تو
 مردی بگوید و بالا رود پس مردی میگوید
 و بالا رود یا رسول الله بفرما که تعبیر
 من چیست است یا خطا فرمود که اصبت
 بعضا و اخطات بعضا می گویند سوگند
 آید که بیان زنا که خطای من در جزایات
 صلی الله علیه و آله فرمود که لا سمع هر
 که بپندارد بعضی که در دنیا بود و
 بیند بپندارد و شیطان بان صورت
 ظاهر نمی تواند شد و ترمذی ابی نسو
 روایت میکند که مصطفی صلی الله علیه
 و آله فرمود من را بی فی المنام قدر دانی
 فان الشیطان لا یمنلی لی یکی بصورت
 خطا ظاهر میشود برای آنکه بفرماید
 ظاهر است و شیطان بفرماید مضل و
 ضال و بپندیدی و ضالان است هر که
 صوبی بیند مخالف صورت مذکور از
 جمیع وجه یا مطابق آن صورت از
 وجهی و مخالف از وجهی و جانم باشد
 که این بپندارت یا با او گویند که این
 بپندارت در حقیقت نه بپندارد و نه
 بلکه صورت نسبت خود بشرع ظاهر
 دیده و تصور کنی که تعبیر مخصوص
 صورتی است هر چه در بیداری می
 بینی یا می شنوی یا ملاحظه میکنی
 و سل غنم و هر که رسالی

اهل نجات است که از اهل الجنة البله و لا يعلم و اخلاق و عود متصفه است غدا که
 و تدبر ان الامم و الایات زایل شود لکن صاحب جلال از عذاب ابدی خواهد بود
 و فانی گوید هذه الاصل اذا كانت كية و فاقسا للدين و كانت متصورة الامور
 قلت لها في ارجائها من الجود و التصور و لم يكن لها علوم سعدها و لا جهل
 تشبهها فانها تخلق جميع ما قبلها في الدنيا و تكون آله تخلقها لذلك فيما من الخوام
 السماوية فيشاهد جميع ما قبلها في الدنيا من احوال التبريد البعث و الحشر و يكون
 الا تسمى الروية ايضا فانها العتبات المصورة لهم في الدنيا فان الصور الجاهلية تسمى
 تصف عن الحية بل تزد عليها بانها كما في الدنيا و هي في المنام و بعض كونيدي جي
 مركبه از بخار و دخان موضوع تخيلات بعض سعيد و شبيه شود و سيد
 شيخ مشهور در بلوچيات به است که جم ساهي موضوع تخيلات اهل بلوچ
 و زو فلک قرو بالای که اشج جري کروي غير محرق است برنج میان عالم غصبي و عالم
 انري که موضوع تخيلات اهل ارات و بعض اراتا نجي کويده هر فردا سفسد که
 هست اول خلق بعضه انسانند ميکند و انرا با سبب ان جواب کونيدي از خلق نیک
 دارد خلاص خود لا يفتون فيها الوقت الا الموت الاول و لا خلق جرد دارد بدي
 جولي مناسبات خلق قتل کند و حيوان محضرت و انسان بقوارواح حيوانا
 نفوس انسانيه اند که نزل کرده اند ما جراته في الارض و لا طار و يطير بخواجه الا
 ام اشاکم و هر کي اين ناقصا عود بدن انسان نمی کنند کما از احوال ان جري
 منها اعيدوا فيها و منسوب به هر مس و اغانا د يون و فيا غورين و سوا طار و
 اطلاق انست که نفوس ناقصه و ابدان انسانيه مرده و ندر و از بدن بدني
 ميشود با کمال مل شود و صدف کمال قطع تعلق از ابدان ميکند و انرا نسخ کونيدي
 و جعي که بخون قتل بدن حواني هم ميکند انرا نسخ کونيدي و جعي که بخون قتل انبيا
 هم کنند انرا نسخ کونيدي و جعي که بخون قتل بجا و کندا از نسخ کونيدي و در کتابت جهم
 زد انيان غبار تاوين مراتب و احوال الصفا مراتب انيانند **شعر**

کون بعض الناس
 من اهل الجنة
 و لا يعلمون

بامر الله تعالى
 و لا يعلمون

و من قبل النسخ و النسخ واقع به ارا و کي غنا براه بعزله و دعه و دعوي
 فالنسخ لا يلق به ابا لوجه و کل دوة و کوا مذهب قدما ان بود که هر نفس
 و اخيرت بود کتب مناسب اخلاق و اعمال او هست بعض بصورت انساني و
 بعض بصورت حيواني و اتباع انيان بداشتند اند که سخن در بدن غصبي
 است و بعض بخوان نشان رکت تا نسخ دارد و انيان ابد طوا انديان و
 ليکن به برونه فاللذ و حضرت نور بخي و در سره ميگرما بيدال فرق بين النسخ و
 البرهان النسخ و صول روح الى فاروق من جسد و الوصول الى اجمع من غير
 قراح و البرهان انفس روح من ارواح الكل على ما كان تقص عليه القلبيات
 و هو بصير منظر و يقول ايا هو **شعر** عزلا و لا غيبه بعض از تقبله و اما همه
 و صوفيه برانند که الام عقليه خواهد بود و بهشت و دوزخ جسامي بروحي که
 معتقد اهل حقا است هم خواهد بود و جميع انبيا و اوليا به وقوع قيامت کونيدي
 و عطا بقرات فناء في الله و بقا با به که اقا به است از غير ايشا طالع شود و
 تا به ظهور کند و کثرت ظهور کودي لمن الملك اليوم لله الواحد القهار کل شيء الا
 و بجه کل من علمها فان يسي وجه رکت دي الخلال و الا کرام و اکر بعض ارحما
 ان شوا صا د کنند ميگرما شوق و نکند انيان است انيان تيا من فاسد بنداند
 که ضرا صا د حالات و سخن انيا و اوارواح است و اکر بعض ارحما و انيان
 عليهم السلام معطى ضرا صا د است براي فهم عوالم است حيا في اهل حق بيرهان
 صحيح مي دانند که حق تعالى از صفات جهاينه بر است و با ويل بايت قرآني که
 دلالت بر انصافا و بصفايت مرکوره دارد ميکند و نسخ ابو علي که وضاد
 قياسي انيان مطلع شده و در شفا و نجات قصدي ضرا صا د کرده و ميگويد
 بيمان علم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبيل الى انبائه الا
 من طريق الشريعة و تصديقي خبر النبوة و هو الذي للدين عند البعث و صبرات
 البدين و سروده معلوم لا يحتاج الى ان يعلم و قد بسطت الشريعة الحق الى ما نا

و لا يعلمون

و لا يعلمون

و لا يعلمون

اطلاع است با عیان ثابته که معنی علم الهیست و هم در روح مخصوص که در عین
 کمال این غایتی قوی و عری میگرد که مددی است در علم عرفی و اشهر و بسیار
 می شود و جمیع ملاحظه را بر آنکس که قصد کند و شرح منوجه شد و مع
 و باهای او را گرفته بود و گفت که در پیش تو هم گفته حکم تراست چون محمد زقم آن
 مدعی جماعه ملاحظه جمیع بودند که ایضا من گفتد التفات دیون نشان کردم و به
 محراب زقم و بنابر مشغول شدن ایشان از قدرت نماند و محذول شدند پس آن
 مدعی بدست من توبه کرد و در روی تصور که شاهان بدعا میطلبند و غلبه من
 کج قادر بود که زود میرود از قدر خرافه یا شو که هم از غیبت از کربان بکوان
 اندازد یا بد فرستد و ایشان است یا خود دار سازد و بد شیخ عزالدین جدا
 کنی که شیخ زندقیت روزی بعضی از بایان او گفتند ما میخواهیم که خطری است
 به بنیم او اشارت بشیخ کرد گفتند در وطن میکی گشتان مرا و کجا در
 ظاهر شریعت که در پیشان هر شد من شد چه تمام در حق سریت که سر
 در صومعه زاهد و در خلعت صوفی هر گوشه ابروی تو حکایت دعا نیت و خاتم
 ولایت مطلقه محمدیه میدی است که از سلطان حضرت است و حضرت سید علی
 قدس الله سره در حق خصوص فرماید خاتم ولایت محمدیه محمد بن محمد بن علی
 الله علیه و آله و خاتم ولایت مطلقه محمدیه روح او و خاتم ولایت عامه عیسی علیه
 السلام و الشیخ فی جواب الدیوکان له بدو نهائیة و هو ختمها تقصیر
 بسیاری که چون جمع ما فیها بحکم نعمتها له بدو و خاتم و کان من جمله ما فیها
 تدریج الشرایع ختم الله فیها التدریج شرع محمد و کان خاتم النبیین و کان الله
 بکل شیء علما و کان من جمله ما فیها الولاية العامة و لهذا یبدأ من آدم ختمها
 الله عیسی علیه السلام و کان ختم النعم فیها علی البیاء ان مثل عیسی علیه السلام کمال آدم ختم
 مثل ما یبدأ و کان البیاء لهذا الامر نفسی مطلق و ختم به ایضا و بعضی بر آنند که روح
 عیسی در مهدی علیها السلام بود و کذا و نزول عیسی عما و تادین بر و تادین و مطابق

در کتب معتبره و معتبره
 و در کتب معتبره و معتبره

انتهی حریفه لا عیسی از هم **فصل** صوفیه گویند سالک را شمار است و در
 ابرویم خلیل علیه السلام شاره و مایه و اقاب را و اعراض او از هر یک از این است
 و او را شمار که توبه و طاعت و ذکر است و درین مرتبه نور بنور منتقل میشود تا فی
 نفس از صفات شیطانی و مسمی و بهیمی و من با صفات شیطانی گرفتار است
 اما از کلمات و چون از ان خلاص یافت و صفات مسمی و مسمی و مسمی و مسمی
 از ان میرشد و صفات بهیمی آلوده است ملهم است و چون از ان مبرا گشت
 است هر کس که اسیر نفسی آلوده شود از کثرت عقل و عشق اولی که کرام در ظاهر
 و جود یافتند او را تائیدیه بعد باره شود و فوق میان تسلط و مسمی و مسمی
 است که اول مقدر است در شریانی لایم و توبی سالک در طریقی نوبت
 اماره بصفت ماناته و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی
 و در مرتبه اطمینان مبرک بود مثل شود و نهایت سیر مطنه ملکوت سفلی
 تا کمال تخلیه قیلا خلای حیده و در مرتبه نور سرخ منتقل شود و در آن
 کرده و نور طاعات و اخلاق و صفات روحانیه پدید و نهایت سیر قیلا و اول
 ملکوت و اوست و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی
 و اوج او از ملکوت علوی است مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی
 شود و نهایت سیر حق عالم حقیقی است مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی و مسمی
 است و قیام فی الله محو وجود و هوام است و وجود حقیقی مثل انعام قطره در کبر
 و کذا حق ابرف در وقت پندار قیاب فلما اخی به لیل جعله دکا و خرمی
 صفتا من هر کس که وجود او خالی از خالی روحی او گشتد و حق را ناله
 که درین که دو دیگر مرکز و سالک از وی شلی بود جوفاف و خالی و قیام
 انصاف قطره است در بار و اوراق غیر از پیش دیده و در مروج از تصور باطل که نفس
 اغیار بر صحنه ضعیفی گشت و سالک بواسطه آن وجود قطره غیور وجود دریا
 مذاق من که در کمال منور و یانی در یک قطره و ذرات وجودیانی در

فصل
 در کتب معتبره و معتبره

ادا داشتن و محقق شدن ملاقات من الخی خاتم مکرر کائنات خالق ابراهیم الخس عالم
 فکاک حیره النفس بعد مائتا کوزه ارباب بیازند و در باب اندازند حال او چه باشد
 آن نقطه که کشت جلوه کرد در به عرف باید که کسی غمرا و اگر کنی حرف جواب که
 هم آب شود که در یکداری برت اکشته سبب مجاورت آنست و استعداد حتی اگر آنست
 مشعل میشود تا املق و امناست که از خواص آنست از ظاهر میگردد و اگر زبان
 داشتی اما انار میکفت ضامن منصور با الهی کفی **س** خواهم که کسی رذائت مطلق
 و زوار خا سرنا الهی بگویم هر چند که زاهدان زین میرچند من بعدی و یا نه بین دخی
 چند زود نیست چنی سوی الله و او بریند و بود انسلخت من جلیدی که انسلخت
 الحیه من جلدها فاذا انا هر و مراد از غلبه نتجرات چه فرق میان حق و خلق
 برین پس طایفه باطلات و تمیدات کمال التوری ان الله تعالی لطف من فیه
 حق و کشته قسما **س** کما فی تواسنای ضابطه باشد اسرار حقیت چه ظاهر
 آن خود که اولت در چشم خود و در دیده اهل کشتا خرا باشد و امام جعفر علیه السلام در
 ملاوت قرآن پیوستن شد و چون به هوش باز آمد فرمود ما زلت ادر حق منعتا
 مشکلم با در نسخ سه روز روی میفرمایند بسا ایا هم دران وقت چون شجره موسی بود
 که در کوه طور ای انا الله کت **س** انصرنا انا من امری و فی جوی با حق و صانع
 فاذا البصرنا البصره و اذا البصره البصره **س** هر کس که عازم در حق و طلب است
 باشد شمس او حلقه و در حق و نیست دیدم و در یکداری بسیار یکدیگر بود و در
 منصور با بریم خواهر کت در به متای کت بی سالت که منی را در تمام کمال ریاضت
 سیر نیام فرمود اذ انیت حرکت فی محارة الباطن فایقالت من المنا فواءه **س**
 فرمود که در شرب عرفان باشد در مذهل عشق امان باشد هر کس که نیت حق را بگو
 میون شد ام که چون طمان باشد و دیدن بر وانه میرها را بنور آتش علم البینت است
 و دیدن آتش عشق البینت و سوزنی در آتش حق البینت **س** تا فطره فی سوزن را و اهل
 هرگز نشود براد طبعش حاصل خود را به حجاب خودی می سازد و غلبه کبر و اعدا

جز این بود که در کتب
 و در کتب قدس و در کتب
 و در کتب قدس و در کتب
 و در کتب قدس و در کتب

در کتب قدس و در کتب
 و در کتب قدس و در کتب

فتح فناء و نزع است جزئی و کلی خری آنست که شخص مالک بیکه نفع محض شود
 اعتبار و حواس و قوی و اولی شخصی سگرات و ثانی مقصود **س** خواهی که ترا فک شود
 و در غرض خداوت شود صاحب هوشی هر قدر که باشد بجای نبوی و در کوه و غلبا
 در جاب بدون و فای کلالت که جمع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیک خفیه
 شود یا بدین مع اولی و الید محضند پس عناصر پس فلکیات پس ملکوت مرصفت پس
 و اول شقی تجلی طالیت و ثانی شقی تجلی جالی پس مجموع اقسام فاجار باشد
 اعطاف فی الله است که حق اجمع صفات رسالت تجلی کند و او در کفای شود
 هر روز زودسد برای بیسم و در تحت روزگار خون شد حکیم ارجوئی ملوک کشم
 تا نفس خود از شمع هستی بزم و بقا که حاصل فضا است هم جبار قسم است و بریه
 بنا با الله است که چون مالک ارفا فی الله ما باید خود را عین وجود نصف جمع
 صفات او بیند تجاری و سلم و او در او از فاده و لایت کند که مصطفی صا الله
 علیه و آله و فرمود من رانی قدرای الحق **س** از باوه عشق و در اول مست ندیم
 درستی آن شریب از دست ندیم اول ز وجود خویش فای کشیم آخر بتا دانستی
 تجلی چهار قسم است اول تاری که وجود بصورت بعضی همانیات باجمع صفات
 شود و مثل بصورت انسان احوالات ثانی اضافی که وجود و لایت نصف بعضی
 صفات فعلیه مثل خالیت و لزقت و غیر آن یا خود را عین وجود نصف بعضی
 ازان صفات چند و اکثر تجلیات اضافی با نور ملونه باشد و همه یکی ناید مالک
 صفاتی که وجود را بیند نصف صفات ذاتیه تا خود را عین وجود نصف آن
 صفات چند را به ذاتی که ارجی فایا بد و صاحب تجلی حقان شود که از او نر نامد
 و جمع شعور داشته باشد که اگر شعور باشد اثبیت باقی ماند خواجه انصاری
 فرماید ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاهد فرجه من خطی غنی
 عاریه ابطال الواحد فرجیده ایاه فرجیده و نیت من خیمه لاجد و لای فای
 منی حکمات که انسان هرگز از خود غافل نیست مگر کرم شعور و یقین تمام شعور

در کتب قدس و در کتب

باقی

چنانچه فرمودید که هیات لا یسج جنة منها فی الدنيا و هم حضرت علی علیه السلام
 با حارته کما صیحت کما صیحت مؤمنان صفا و مودان لکل حق صیحة فاصیحة
 ایانکه گفت عرفان بسی عن الدنيا و اسرت لالی و اطاعت نهاری و کالی انظر اهل
 ترا و دون و اهل النار و النار تعاد و دون و مود و عرفت فالتم و مش ارق و انبی
 که عالم مثال مشتمل است بر عرض و کرمی و سموات کون بر یک عروج بر علی علیه
 بن معراج بود. بدن ملک شالی در حالت غیبت که بر رخصت میان نوم و صبح
 گفتن فی المنام و البتضا ان که در صدف معراج واقع است ملایم این معنیست و محقق
 این تمام ایک نم که در حوالی است افعال خود بسبب کمالی که طاری فیان میشود
 ارضا عیارات بدیع و لطف درین حال پند بیا است غیبت رکود حوالیست
 به سبب انقاد فیضی که از عوالم عالیه فایض شود و صاحب حال را از عالم شهادت
 عالم غیبت کند و آنچه در آن حال دیده شود مکا شنه و مشاهده است و محو است که
 از عوالم عالیه فیض برسد و حواس ظاهره رکود نیافته صاحب وقت عالم معنیست
 باید و آنچه در آن حال دیده شود معانی باشد و این خاصه کمال دنیا و اولیا است
 از آسمان تا زمین تفاوت است میان عروجی که سالک بواسطه در خواب غیبت
 خیال و عروجی که در عالم مثال در وقت غیبت مشاهده شود و محو الکلیه اورد اعلم
 ان النفس و الشیطان و الملک است اشیا خارجه عنک و لا یجوز ولا الماد انما
 هاشیا فیکذا است و صفوت بیدیت **ظ** زملک با ملکوت حجاب و ازند
 هوان که خدمت جام جهان نمائند. طب عی سجاد است و مشفق لیک
 جو در در وقت بید گرا و آبکند. نفسی کماله انسانه عالم ملکوت در می
 روند صاکه ملائکه یا عالم در می آیند در حالت حیره مشکلی میشود بعبیر
 ممود و در حالت مات بصورت صیه مانند و سج جبری قیل میکند که من و
 شیخ شمس الدین سمیع الدین سوو کین در وقت شیخ جویم رسیدم در مجلس
 سماع شیخ سعد الدین در انما سماع و خواست و بطریق منظم حدودت سین

حدیث شریف

در وقت غیبت در عالم مثال

عالم غیبت

فصل

در وقت غیبت در عالم مثال

نما و طلال او در سه آنکه و چون سماع آخر شد ما را طلبید و معانه کرد و خم
 بکشد و ما را بسیار دید و گفت حضرت علی علیه و آله حاضر بود و چون رفت
 خواستم که جتمی بشود آنحضرت مشرف شده نشاء کما یوم و شیخ و باب
 باب ۱۱ از قریحات میگوید و سعد الدین الی العز کمالی قدس گفته و صحت
 شیخ خود سفر میگردم و لایا اسرار طاری شد و من اقطار عجمی داشتم کهم امان
 ده که نزد امیر بسپاریدم و دعای از دستام اجازه داد چون رفتم امیر در خدمت
 و جوی پس اویستاده و زده او شیعیان فرستاده نهاد. مرا که دید برخاسته قلام کرد
 چه هم داری من حال شیخ عرض کردم و بولی من ولاد و یاز رخاات و مشاییت کرد
 نزد شیخ آمدن و شیخ احوال باز گفت شیخ بنم و فرمود و گفت من اجازه تو برای این
 واهم که من مضطرب یافتم چون رفتی اندیشه کردم که امیر اگرام تو زند و تو مجاز شی
 پس از یک خود بخود نمودم بصورت یک امیر ظاهر شدم و بجای او نشستم و چون
 توانیدی آنم خودی بنعل آوردم باز بسکلی خود خود کرده و در اجتناب بانی
 نیت او سعد الدین کویدار گشتم و امیر شیخ الفات کرد و در باب ۱۱ از قریحات میگوید
 بوالکبری در سه شمع و شمع و خسانه بعد از ناهجه شخصی را دیده که طواف میکرد
 و را فتم که بنی و مثالی است غصه می سلام کردم و فتم من میدام که قریح بخدی
 بگویم کسی فتم من احد سببیم بر هارون الرشید گشتم شنیده ام که وجه تسمیه نویسی
 است که هر چه شنبه کب معیت کردی فی غنه میکردی که صبح است گفته به شنبه
 اختار کرده گفت حق تعالی از یک شنبه با اوینه خلق عالم کرده و در شنبه فارغ شدن
 نیز از یک شنبه تا اوینه عبادت میکردم و در شنبه از عبادت فارغ می بودم و کب معیت
 کردم گتم و در میان توقف که خود گتم خود بوجم بعد از ان غایب شد و چون خود
 کردم بصحبت رفقا که نزد من احیا علوم میخایزند نداشتیم که ایشان اولادیده باشند
 من که بنشستم کتب دین شخص که با تو طواف میکرد که کسی بود که ما او را هیچ نوبت که
 انجا اندیم و این قبل است آنچه شیخ فرمود الدین عطار در مصیبت نامه میگوید

حدیث شریف

در وقت غیبت در عالم مثال

فصل

چون علی فرزند وید که گفت انا لله شیری بابر گرفت که از دستش برتر بود
 او نیز آورد از برادرش اشتی که اشتی اولین شیرین داشت و اشتی را فرزند
 شیخ بجای آوردن گوید ازاد جمعی اند که قطب در ایشان تصرف نموده
 و عدد ایشان طایف باشد و قطب که ایشان را غوث هم گویند یک شخص است که محل نظر
 حق صالحات و او را عباده گویند و بر بیدل ذرت خلافت ظاهر می یابد و او بر قطب
 است و برادر ازین که فلان بر قطب فلان یا قلع فلان است که بعضی حق بر هر دو ازین
 جنس و اما مان و شخص اندکی برین غوث و نظرا و سایر ملکات و او را عباده
 گویند و یکی بسیار غوث و نظرا و سایر ملکات است و او را عباده ملک خوانند و او را
 از عبدالرب و او را چهار قسم اند در چهار رکن عالم یکی را که در مشرق است عبدالمکین
 و یکی را که در مغرب است عبدالعلیم گویند و یکی را که در شمال است عبدالعزیز گویند و یکی را که
 در جنوب است عبدالنادر و ابدا لغت هستند و خلافت که ایشان قطب و اما مان
 او را وندیمان و وجه تشبیه آنست که چون یکی از ایشان مرد یکی از چهل تن مرد اند
 و تمام چهل تن یکی از سید تر است و تمام سید تر یکی از صلحا یا آنست که چون ایشان
 از مقام میروند و میسوزند که جدی بصورت خود بگذارند و اطلاق ابدا را ایشان
 مشروط است باین که عالم باشند با نیا و مروتات که ایشان هر روز ازین مقام می
 در کدام جهت باین متصل و چون کسی را حاجتی باشد باید که روی بجای کند که ایشان
 در آن جا بایستد و بگوید که السلام علیکم یا جلاله یا ارحم الراحمین یا اعیون قوه و
 یا عینی نظره اعنونی
 هفت شخصند که مشفقند
 دوازده شخصند
 هفتاد و یک
 و جبهه
 از ایشان مرد

این کتب در کتابخانه
 جامع مسجد اعظم
 کربلا موجود است

این کتب در کتابخانه
 جامع مسجد اعظم
 کربلا موجود است

وفاقی

و ایشان غیر ابدا و نیا اند و بر جبهه صلح هستند که در اول رجعت علی عظیم در ایشان
 خانه مایه رجعت نیستند و در روز بودند آن مثل که میشود تا اول ایشان که باغ دواز
 می یابد شیخ کلاله بن عبدالرزاق گویند بخا جمل اند و نیا سید و ملائمه می یابند
 که حال خود را بر شیده دارند و بگذارند که همه ایشان را بکلیه بشناسند و ایشان ازین
 طوایفند **ط** بر روی یکدیگر زمان قلندر باشد که مانند و هفتاد نفر باشند
 تحت زیر و بر و ازین هفتاد نفر است **د** ست قدرت و مکر و منفص صاحب طایف
 اگر سلطنت فرزندش در آن کمتر می کند و از نیا و اما ابدا را از هر یکدیگر ای می یابند
 قطع از هر طایفه می یابند و بعضی خلقت ترس از خطر می یابند مجموع جبهه می کشد و ملکوت
 بر تمام جهان بین و حدت آقا می **ک** حضرت فخر بخش و معاشی اساکین می آورد که
 تا جری در دنیا بودند که جبهه داشت برای غنت بخانه شیخ ابو عثمان هر یو فرستاد و نظار
 بی اختیار بطن کینر کا فاد و عاشق شد حال خود بر شیخ ابو حصص حداد رسانید
 و بود که بر روی و شیخ فوسن بن حسین را در یاب چون رفت منزل او طلب کرد
 هر که احوالا و رسید او را فضا که در دو ملائت نمودند که چنین صالحی که قوی احی
 تا جری چه مناسبت داری او را بید و به نشا بود مراجعت کرد و صحبت حال یاد
 گفت شیخ گفت ترا بصورت او باید رفت و چاره نیست باز شیخ عثمان راه روی در شی
 گرفت و بیامد تا محله که او بود و نشان خانه اش یافت در محله خرابات بیامد و در
 خانه شیخ نزد و اندرون رفت و بر شیخ سلام کرد شیخ بر قامت و ابو عثمان را تعظیم کرد
 و کلمات و مقامات عید از سر سر و چنانچه ابو عثمان تصور می نمود در انبای آن
 بر روی صاحب جاک بیامد و قیامه و نزد او نهاد و نیت و بیاید برگردد و شیخ داد **ط**
 صلاح کار بجای و من خواب کجا استماع و عظم کجا نیت راب کجا **ط** علم رخصت بر و
 کجاست و رمضان و نر آب کجا **ط** اید للامة فی هواک لیدة حال که در فلیلی اللوم
 ابو عثمان گفت او خود کجا است ایشان چه حالت است شیخ ابو یوسف فرمود ظالمی درین
 ملک پیدا شد و این محله را خرابات ساخت و این خانه میراث من است که فتنه ام

این کتب در کتابخانه
 جامع مسجد اعظم
 کربلا موجود است

حکایت صاحب طایف

و از بس صلب نیست و این قرابه آنجا ره است **ط** بر آستانه یخا نه کسری بشی
من بر بانی نه معلوم نیست نشا و کشتن خود را در تمام نهی و داری زنده
تا مری می آید من نه پندارند و کنیزک جمله من فیما زنده و بر اقلی جان افش
ابو عثمان بر خاک ندانند قناد و دریافت که مقصود از فرستادن او بری برای
چه بود **ط** صوبه پاک این صافیت جام را تا بگری صفا و عجل قام را
رازد و در برده زردان مست بر من کین حالتی که در عالم ابرار **با عیبه**
و رکنی صفا هر که ندارد کدزی از تحت عارمان نیاید آری جز شک با و درم
باشد که ز کوشه بیام نظری و اولیا بعضی صوری جمله متبلا شده اند و گفته اند
نکست فواید کفشتن من الهی عالمی لا یجیب الا و نهیبا فی فرموده **ع**
کل الیال عبدالرحمن بکلا گفته فی العالمین منصل شیخ در باب **ط** آفرینا
شیخ روز بهان در مکه عاشق شد و خرقه پنداخت و بعد از انتضا و آن سال
بود **س** تا من ز شرای عشق سر خوشی نام بیسته میان آب و آتش نام
چون کس او کی نه نام باشد من کاکل او کین خوشی نام زان پیش که که که که که
و صفت خویش بر من خام عشق نه نام که بر ملک نویسد خانه نام و در من عشق
و نم الکبر اندوه کوی عشق جاریه بفره علی با مل من صبر فقیه یا با لا اکل
اشرب لا ما شا الله حی کربنا و العشق کنت انفسی خرابا مکلا انتفت نه نام عاشق
من السبا الما انفسی را افلنتی زان ما منو بین السبا فاکنت ادری من او و جوان
فعلما و کک ساهدی فی السبا **س** هر دل که بسوی دلبری می آید اصل غایتش
زنی که جز در هستی دارد هر کس نفسی عاشقانه داشت تا من بل صبر و صبر
بیوسته و لا عشق شوق دارم تا دل تو جمله صله ظاهر شده است و در که در آب
خویش طوق دارم و م او کوی عشقت و احدا ببلاد العربی قلیط علی الله فاحد
و در بطنه و فتنه غری سوا لا لانه کان علیه رقیبا فکت عن صرح المذا و جعل
کلنی بلبلان الحار و اکل که در کینه و منی لا می الی ان صورت انا هو و هو انا و

حکایتی از عشق

حکایتی از عشق

انفسی الی محض صفا الروح فانی روحه سماوی و جانی و الهی و قبول ایماج
الایمان قلبی و در کین قلب ما را آید و آسان ندغنی صفا قبل فک فادست لها
فعلت و کدر وقت وجهها قبله ما صفا استراحت و اطاسالی صدی **س**
تا مری عشق نام و راه روان باشد دل و جان در راه روان خام لب شک و جیم
دوره عشق زان رو که بود فسا نه راه روان ای دلی تو امان و بار و مری
و زهر فاشک عاشقان در یک دود و خام که بشی جو ماه بهر دلی و دروی
و شیخ علی فیکند ای عشاق که م بارادت به زنی عالمی خدایت من کیم نام و عشق
نیت عوی و عی کوان یکی از عاشقان طلال بود غم اکا و کتا آن می ترسید احد
آن قریب از قریب احد بود و روح این اخبار اصاب صافی اسرار آن قدر سالکان
اقتدار کمال او که نه بود از مقام انانوی و لا و صی عید فزاد و بود من جهان
تا که از انعام علی دل حتی زبانه من عشق آورد صبر و آرام او نیارت بود
کتاب یار به من آردی هست یار من سوی تو آردی دور رسید نامه دارد و عشق
و در حاشیه که در عشق او در دلش چون از تو رسید میل شطرنج با حق بدید
شیخ شطرنج خواست و وقت کند با حریف طریف یازید چون شطرنج که خیلش را
مکعبه کرد و پیش را به شطرنج از دلی بود باز و خد من کوشش فو
و در دلی و یار شد بدو عشق نهی صند شاه نفسی زان غری و خوا
ماه روح عی کون خوات و ستم با زداشتن و شان فیل او که یاد هند من
خود روزی خلوتی نشاند کا دران لوح سر عشق بخواند جود و ذوق صفا من
میرد عشق او فاش کرد عشق عشق آبی که متعلقه آن سوزد از دل حار و حشا
چون سوزد هوای بحار او با ندخوا و ناند هیچ عشق را از اوصاف کرد کار کین
عاشق و عشق حسن و نازکیت و مولا با جدار اراق در شیخ مناد کرد که عشق
العصا قوی سیت و لا اعداد للعشق الحسینی فانه جعل النعم ها و اذ و تطوع
توقع الحاضر و قرقه و تلذذ خدمه المحبوب و تسهل العیب و التسهی فی طاعته

الایمان

ما مشا لایه بخلاف العشق المبتغی من غلبه سلطان الشوق فانه وسواسی لای
 قلیط الفکر فی استحسان شایع بعض الصور وعباده للنفس البسی فی تحصیل
 لذتها وعلی حدیث النوعین من مدح العشق الصوری وضمنه فی کلام بعض الرفا
 والکمال وطلاعه کوفید کلکف واولیایست وتمدک میسود بآیه واعبد ربک
 حتی یاتیک البیت وایزد قهرها کفرات چه مراد ببتین در بقا حرکت و بجم کبریا
 کوی سقط السکین عن عبادہ الخواص الخواص السکین ماخوذ من الکلمه وای
 المشتبه فیصعدنا به بلا مشقة وکلکف من البتین بها ویطولون حتی فی الحقیق
 انه کان یقول ان الناس یقولون انی طوبی وانی اقول یسقط السکین عن الخواص
 عبادہ الله وکینا کون طوبی لای اری فی الوجود سوا الله وکینا قول السبع
 السکین وایزده من حال صافی ما فاسی الی هذا الوقت وکین اولی کلکف فی
 عبادہ عباد الخواص بعضی بنیانند که اولیا وخواص مکلکف تا وایزده وایزده
 وعا به مکلکف به تفسیرین جو حق کلام آت که همه مکلکفم تبا وایزده ظاهر قرآن
 وحدث بعضی من مکلکف تبا وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده
 خواص مکلکف تبا وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده
 مسعود روایت کند که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سیدان الله تعالی
 ثلثه نفسی قلوبهم علی قلب آدم وله اربعون قلوبهم علی قلب موسی علیه السلام وله سبعة
 قلوبهم علی قلب منکاسید وله واحد قلبه علی قلب اسرافیل کلاما تا الواحد من
 الخمسة ابدل الله مکانه من اللئنه وکلاما مات من اللئنه ابدل الله مکانه من اللئنه
 وکلاما مات من اللئنه اول الله مکانه من السبعة وکلاما مات من السبعة ابدل الله
 مکانه من الاربعین وکلاما مات من الاربعین ابدل الله مکانه من اللئنه وکلاما
 مات من اللئنه ابدل الله مکانه من العامة بهم بدفع البلاء عن هذه الاممة
 وشیخ علام الدوله در عرو کویا شایان اعلی رتب ورتب وایزده وایزده وایزده
 وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده وایزده

این کلام
 در بیان
 عبادت
 حق تعالی

این کلام
 در بیان
 عبادت
 حق تعالی

این کلام
 در بیان
 عبادت
 حق تعالی

بنیان

بنیان بدین غمراشان محسوس نشود و مایه ایشان مری شود و با وایزده
 و اشعار خوانند و کویه و وحد و رقص کند و کسی و از ایشان نشود تواند که
 حقیق با عینس سازند و ایشان بر حیا و تحیا جان کنند و در بلاد ربع مسکون
 مترده باشند و هر سال دو بار بجمع شوند یکبار در روز نور و یکبار در رجب
 که مانور باشند با جماع و راجا و بلال در زمان نبی صلی الله علیه و آله و ایزده
 سبعة بود و اهل شهادت هیچ کس ایشان را نشناسد لایک کس و عین الکی
 مصابح دیگری شوند و میان ایشان و نبی صلی الله علیه و آله خدیفه مانوی وایزده
 بود و اسطه بود و سلام ایشان به نبی می ماند و سلام نبی صلی الله علیه و آله
 به ایشان می ماند و رتبه او جمع میشدند و حکم کتاب سنت از او خد می کردند
 و با امتا و نماز می گذاردند و غیره خدیفه ایشان را نمی دید و ایشان را امور عینا
 نبی زمار خود و قطب ابدال در زمان نبی صلی الله علیه و آله عصام قوی بود
 او می و عین او متوفی شد ای عطا احد بود از دهی که میان مکه و عین است و قطب
 اوشا در قلب محمد میباید شد و قطب جیسات حاتم قطب ابدال بقر سید است
 قطب شایان ما عباد الدین عبدالرحمن بارسنی بود و بارسنی و هیست در قوی و یک
 ابر عبدالرفات و عبدالله شای می شده بود در ربع الاخر شنه شش عشر و سعاد
 و عینا دوش ساله بود و او قطب فخره سم بود از قطب زمان حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و امام محمد بن ابی امام عسکری علیه السلام در وقت حیات از ابدال
 و تری کرد و عین حسن بن علی فخر ادهی و خطا آن زمان بود متوفی شد و او را در تری
 دین کردند و عثمان ابن عقیوب عینی قطب شد نبی قطب است و اجد خرد که ابا و اجد
 عبدالرحمن و عوف بود رسید و قودا شایان از غمراشان باشند و سالی یک
 نوبت زیارت آن می کردند و کوی زباز کسی طالع ایشان باشند و عینم نشوند
 جا مکه که خسته شوند و حال کنند و عینم نشوند و کاح کنند بشی ابدان که
 ابدال باشند و قطب ابدال العرا باشند و ابا یمن و حضور صحبت دارند و جماعت

این کلام
 در بیان
 عبادت
 حق تعالی

عین حبیب

این کلام
 در بیان
 عبادت
 حق تعالی

مقاله
 که از نده خاصه درجه فام حضرت ملکانت و کثرت ابوالعباس و در حوالی شراز
 شده والیاس عم جد حضرتات و نسب ایشان جنس است ملککان این بلیان این
 کلیدان این سیمای ابن سیمان سام این قبح علیه الکرم و حضرت والیاس طالع
 کتب شریعه و قضا است شریعت کند و حضرت دعوت هر شد و حضرت کند و کوی حضرت
 فرموده از ادب الابرار و طاهرها برای به خدمت خدا و نه زیرا که بدین صلی الله
 و آله در خانه از خانه های بی شبیه بود با بسیاری از صاحب و بواسطه اعدا
 محزون بود فرمود ما من مؤمن بقول صلی الله علیه و آله و سلم الا نضاعه قلبه و نور
 و نیز گوید که من والیاس را بشوید و بعد از در کنار دریا و اعدا و در آنجا
 غالب شدند اشوبیل با اصحاب کتب بگوید صلی الله علیه و آله و سلم و جمله کنند چون
 جنس کرد و در ثمنان مغلوب شدند و بدریا ریختند و بسیار گوید با حی با قیوم
 لا اله الا انت مالکان حتی قلوبنا بنور معرفتک یا الله و شتر با آن در رفته
 و رفته اثنین و عترین و سماع بیک جگ میکردند سنگی و حضرت آمد و
 بیکست و سه ماه ورم داشت و گاه قطع با صاحب او را و در وقت اسفلاص و طالع
 ظالم رفت و در شام و هند و ایشان بیک کند و حتی تالی و دندان و ارکان حضرت را
 بشو از طهور خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله هر با نصد سال بخند میکرد و بعد از
 ظهور حضرت هر بعد و ست سال تجدید میکند و در سه امیری و عترین و بسیار
 تجدید میساج بود و از این در جامع الاصول گوید حضرت هو بلیان این ملککان این ملکانت
 و قتل هو کلان ملککان و شیخ در غزه گوید و قتل از حضرت کرد که حضرت صلی الله علیه
 و آله فرمود چون مجلسی نشیند بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علیه و آله
 الطاهرین که حتی تعالی ملککی را مومل کند که عیبت کسی کرد و شود و چون و حضرت را
 بگوید که خدای تعالی ملککی مومل کند که عیبت شما کرده نشود و مولا عبد الرزاق کاظمی
 در مکتوبی که حضرت شیخ فرشته اکبار اقبال این سخنان کرده و در اصطلاحات
 حضرت کایه علی السبط و الانبیا من القیض و اما قول حضرت شخصاً انسانا باقیان

باز از کتب دیگر در غزه

نقل از کتاب...

زمان معنی علی الله این هذا العبد و روحانیا متشکل بصورتی لم یشره فی حقیقه
 و شیخ صدر الدین قزوینی و بصره المیدی گوید وجود حضرت در عالم مثال است و آن
 سخن محی الدین فهم میشود که تصدیق بوجود حضرت داشته و در باب ۲۹ از طرق
 میفرماید شیخ ابوالعباس عربی سخن این ملکانت و قبول غی که چون از او خواست
 شخصی را بدید که میگفت شیخ ابوالعباس یا در فلان سلسله مسلم دارد و حال از گشتم
 و نزد شیخ رفتم فرمود تا حاضر گوید و سخن من قبول کنی که تم باب توبه منسوخ است
 و من قبول توبه رافع است و بنا علیک و کلنا و الیک انبیا و الیک المصیر **فانحطه**
سابعه در فضایل احوال و قضی بر وفق حدیث و قریب قدیم و آنه فام الکتاب
 دنیا لعلی حکیم **فمن** پدر او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بود و یکد قبیله
 دنیا بن مویه بنی خود و نوکلان و آن حضرت صلی الله علیه و آله بخت ای و آن
 فلان شمار او فهم میشود که تصدیق نبوت داشته لیکن از جهت ناموس عربی
 تا نظم کلمه شهادت نمی فرمود و تفصیل آن در حرفه الودیع و لام خواهد آمد
 و نظم اوست **۹** از علیا و جعفر اثنی عندم الرمان و الکرب و الله لا اذکر
 عدله من ی و حب لا تحدا و انصر ابن عمک انی لای من بین و ابی
 و والد ابی المومن علی علیه السلام فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و آن اثر گوید و او را
 حضرت خیمه الله علیه و آله آورد و هجرت بدین کرد و باقی گوید حضرت او را
 بیخود خود کینین فرمود و خود او را بدین کرد و کت کانت احسن خلق الله صفا
 الی بعدای طالب و او بر نفسی را اسد نام کرد و ابو طالب علی و کت سمیه علی کی
 بدوم له عن العلوی غیر المرء و امه و مثل این در شان حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله گفته **۱۰** اما فی من عبد یاس و صفة من الله و الا و ان فی الارض یسجد
 و یبکی له من اسم لعله و هذا محمد من از هر یک که می یاید و آن
 نا شمس هم نقش کبر و در وصال این کت طرفه بین که او را یک کار یابند و زیارت
 و مسلم از سدان سید روایت کند که علی علیه السلام بی دست داشتی که او را ابو تراب

نا انا...

نقل از کتاب...

خاندی و وجهی نموده آن بود که دوزی حضرت صلوات الله علیه و آله بخانه فاطمه
 علیها السلام آمد و علی را یافت فرمود این آن عیسی فرمود نراج مبارکش مگرد و
 بروی رفت ارشاد حضرت بی صلوات الله علیه و آله ما شخصی گشت بین که علی
 علیه السلام کجایم آن شخص از آمد و گفت یا رسول الله در مسجد بخوابی حضرت
 صلوات الله علیه و آله بمسجد فرمودند و او هنوز بخواب بود و در از و جدا شده
 و خاک پا بر سیده حضرت صلوات الله علیه و آله او را از خاک پاک کرد و گفت قم
 یا ابی القریب یا ابی القریب خاک سر خاک تا برسدی کل که بخاک نیت مظهر کل
 و اکابر صحابه خطبه فاطمه صلوات الله علیها و علی و آلها و زوئها و اولادها اجین
 فرمودند و حضرت صلوات الله علیه و آله به مناسبت نامه و لیاقت و نبی علی
 علیه السلام و انشای عباس بن محمد بن جری در هیچ البصر بلسمیان بنمایان
 لا یسبغان بنمایان علی و فاطمه است و لولو و مویان حس و حسین و زینب بی
 صلوات الله علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام و جمیع عزرائض
 می بود غیر تبوک که بنهار و در میان اهل خود خطبه ساخته بود و غاری قائم
 در میدان اوقاف نایت کند که امیر المؤمنین علیه السلام کت یا رسول الله
 خلقتی فی النساء و الصبیان فرمود صلوات الله علیه و آله افلا ترئی ان یكون منی عزله
 هرون من موسی و ترمیدی از خا بر دای که که مصطفی صلوات الله علیه و آله فرمود
 یا علی علیه السلام کتاشی بنی هرون من موسی لا اله الا انی بدیدی و امیر حسن را
 کند که بنهار صلوات الله علیه و آله فرمود که چون بمراج رفتیم و دیدم که بر سر گزیده
 بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایته بیلی و دیگر فرمود صلوات الله علیه و آله
 اسم علی بن الحسین مکتوب کما مکتوب امین مستطیع له محو او و قسا و انی اندر تاریخ گوید
 قال النبی صلی الله علیه و آله لعلی بن ابی طالب احد و قد فرس الرخف من فر و فرغ
 صلی الله علیه و آله من و یا علی اکفی ارمی و لا اکفی ارمی و لا قال جبریل ما هذه
 المراساة فقال صلی الله علیه و آله هوی و انما منه فقال و انما مکتوبا و انما العالم علی

مروان بن الحارث و
 بنی بنی بنی بنی بنی

ازین

باب خانان
 فی بیان احوال

حادثه و بیان احوال
 حضرت عباس علیه السلام

ازین عباس و فاطمه که در توفیق علیه السلام در زمان حیات فاطمه صلوات الله علیه و آله بیعت
 مات او قبل ان یلقی علی عقیامک و الله و لا یقبل علی اعتنا بنا و الله لن مات او قبل ان یلقی
 علی ما قال علیه صلوات الله و آله انی لا خیر دلیه و ان عده و وارثه منی احی به منی
 و شرح اینست روایت کرد از ابی سعید خدری که بنهار صلوات الله علیه و آله ان فیک من
 نبال علی و ابی القریب کما قانت علی تریله ابو کرکت انا هو یا رسول الله فرمود لا یسر
 کت انا هو یا رسول الله فرمود و کن حاصف لفعل و علی علیه السلام نقل حضرت بی
 راضی الله علیها داشت و بخصف آن مشغول بود و ترمیدی مثل این از من توفیق
 علی السلام روایت کرد و در حدیث بود و مطابق اینست بر جری که عباس بنی و در روز
 شهادت خورشید بخوانده و در حرف لام خواهد آمد و روایت که آن حضرت و حسین
 فرموده یا ایها الناس ان لم تسئلوا تموتوا و الذی نفس علی ابنی طالب بیده لایف
 ضربه بالسیف اهلون من میده عافاش و آثار شجاعت آنحضرت از حد عدس و است
 و اردر حصار افزون اما بیان بعضی از آن در انشای شرح رجها که در عزای و حریف
 و نروان فرموده اند و تم تحریر خواهد یافت بمنزله و حسن بن فیه
 صاحب کشف و واحدی از ابن عباس روایت کند که علی چهار دیواره است شای
 بش صدقه کرد و دیاری بروز و دیاری پنهان و دیاری اسکا را و در شیان
 ناز شد الدین بنیتمون اموالهم باللیل و النهار سر و علانیة فلم اجمع عندنا
 و لا خوف علیهم و لا هم یعرفون و قاضی اصول الدین از من توفیق علیه السلام روایت کند که
 مع کس غیر من یا ایها الدین آمنوا اذ انما جیمت الرسول فقد موایسیدی بخونکم
 صدقه علی کرد تا آیت استقم ان قد موایسیدی بخونکم صدقات منصوص
 اذ اعرفت موایسیدی موسی من موسی من تکی و واحدی گوید دوزی مصطفی صلوات
 الله علیه و آله بمسجد آمد سالی را دید پرسید که هیچ کس تو چه می دادی که کت آری
 جولی خاتم خود بنزداد و او علی بود علیه السلام بنهار صلوات الله علیه و آله فرمود الله
 و انی ایه بخواند انا و لیکر الله و رسوله و الدین آمنوا الدین یتمون الصلوة و یؤتین

الزکوة وسم را کون و در تفسیر فاضی و کشف و جامع الاصول قریب باین مذکور است
 شبلی از ابو ذر روایت کند تا بی در مسجد سفر علی الله علیه و آله فرمود اللهم ان اخی
 سائلک فقال وید شرح لی صدیقی ویرای امری و احل عقدی من لسانی فیتقوا اولی
 واجعل لی وزیرا بن اهل بی من اخی شده به از وی و اشترکه فی امری فارزنت علیه
 قرانا ناطقا سنشد عضدک باخیک و تجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما
 یا ایاتا اللهم ان اخی سائلک محمد و صفیک اللهم فانشرح لی صدیقی ویرای امری واجعل
 لی وزیرا بن اهل بی علیا اشد به ظهری هنوز سفر علی الله علیه و آله دعا تمام فرمود
 بود که جبرئیل نازل شد و فرمود این آیه و احذر اسما بنت عمیس بدانت کند که عی
 صا الله علیه و آله فرمود اللهم انی اقول کما قال اخی یومئذ اللهم اجعل لی وزیرا بن
 اهل بی علیا اشد به از وی و اشترکه فی امری کی سبحک کثیرا و نذکر کثیرا اللهم کن
 شامیر و طیار کوی مصطفی علی الله علیه و آله فرمود ان الله تبارک و تعالی اوی
 الی فی علی بن اشیاء اسری بی مانه سید المومنین و امام المومنین و قاید المومنین
 و جاهدان عباس و اسما بنت عیس روایت کند که مراد از صلح در آیه ان الله مع
 موله و جبرئیل صلح المومنین علیه و در تفسیر ثعلبی مسطور است و ثعلبی روایت
 و زحیری گویند که ولید بن عقبه ابن ابی معیط که مراد را در غمان خود در روز
 بدر با علی علیه السلام نزاع کرد و راشای نزاع با وی گفت است که ما کنجی اما اشک
 شبابا و اجلتک جدا و از برینک سنانا و احدتک سنانا و انجیح متک خنانا
 و املا متک حشوانی اکثبت علی علیه السلام است که فاسق و ایه ابن کان
 کن کان فاسقا لا یستون نال شد و حان کت اول الله و کتاب عنین
 فی علی و فی الولید قرانا فقیبا الولید من ذاک ففسقا و علی بنو ایمانا لیس من کان مننا
 عرفا له کن کان فاسقا هانا سوفت عی الولید را ما را و علی شک عری
 فعلی لعلی الله عز و ولید بلقی فکاهوا و ان ایز کوبید محمدان که کت طلحه
 عباس و علی تفاخر میکردند طلحه و کت من صاحب کعبه ام و کیلد ان بامنت اگر

انما العیبر من غیره و انما العیبر من غیره
 انما العیبر من غیره و انما العیبر من غیره
 انما العیبر من غیره و انما العیبر من غیره
 انما العیبر من غیره و انما العیبر من غیره

قوام شبانیم آنجا عباس کت من صاحب کعبه ام اگر قوام شب در مسجد علی
 کت من خدام که شایه میگوید من شش ماه قبل از روز نماز کرده ام و صاحب
 جادوم من الله اجعلکم سقایه الحاج و عماره المسجد الحرام کن امن بالله و
 الیوم الامم انزل کت و صاحب کشف کویا یافن و عدناه و عدا حنا صوفیه
 کن متغناه متاع الحیوة الدنیا تم هو یوم البیعة من المحضرب در شان علی و جبرئیل
 جلالت و ثقلی از ابن عباس و ابن سیرین روایت کند که مراد از طوی در آیه الله
 آمنوا و علی الصالحات طوی لهم و حسن مآب و رختی است در بهشت که تیغ آن
 در خانه علیست و در خانه هر مومنین از آن بیت ای دشمن طرأه ات بر روی بندگی
 رشت جان را بر روی تو بپزندی و کز بر خورشید و ماه باشد فی المثل
 بر زمین ناید بخوف چون تو فرزند ی که و احذر علی روایت روایت کند که با نبی
 صلی الله علیه و آله گفتند که باز ما بفدا خود انیز میسازیم و میسازد و میسازد
 الله صلی الله علیه و آله روایت کند که فرمود من اراد ان یطر الی النج فی نوبت علی
 ابرهیم فی خلعة و الی من سخط هیبت و الی عیسی فخر جوده و لیس فی علی ابی
 علیه السلام و ما وجود ابن کمال محمد بن حنیفه کوید مایدر خود کت که بعد از حضرت علی
 الله علیه و آله که بخلاف اخی است کت که سفر صلی الله علیه و آله و آله و آله
 او را نصب کرده باشد و فرمود ما انما الازجل من المسلمین و در ایام خلافت من
 بصره فرمود انما ابیر که جفا قدر ضیامن من فیکه بطریه و انه لا یاکل اللحم فی الله
 الا فله من کبد اضیحة **بسم** ثعلبی کوید علی علیه السلام کت حق خدای که دانه را
 بر سق سکاقت وادی از اوید که اگر من بر سواد بنشم حکم کنم میان اهل قومه
 باخه در قومه است و میان اهل انجیل باخه و در انجیل است و میان اهل انجیل باخه
 در روایت و میان اهل قرآن باخه در قرآن است و حق خدا که من در شان هر مرد
 فریق اخی میدام که او را به بهشت میراند مایدر رضخ میداند و من روی رختی
 کت با ایز المومنین کرام آیه در شان قوت فرمود ان کان علی بینه من ربه

علیه السلام

وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ
وَاللَّيْلِ وَالنَّجْمِ

سازمان امور خیریه و رفاهیت
دفتر امور خیریه و رفاهیت
معاونت امور خیریه و رفاهیت
معاونت امور خیریه و رفاهیت

7.

کتابخانه

[illegible]

دکتر
عبدالکریم
قادر

خواندی آب در چشم کرده اندی و کنی علی علیه السلام متن حادثه باین دو نقطه سید است
 علامت این است این عباس که در نفس نفس از است شاکه او بود و عاصم که از اکابر
 قرآن است تلمیذی در حق سلی است که شاکه این را لومین علی علیه السلام و این اثر گوید که
 احمد شاکه شافعی شاکه مالک و حنفی شاکه امام جعفر و نواری
 روضه فرماید که روضی برین بود و از حصص زوج و ابوی سواد کردند
 بدیه جواب فرمودند صاف و این اشارت بر اصل مسئله است
 و چهار بیت و هفت و این مسئله را معتبره خوانند و گویند و روضی علی علیه السلام
 پای مبارک خود در رکاب است و سوار میشد و بی آمد و بر سید قطب است
 امیر المؤمنین ان ای ترک ستمه و دنیا و دنیا عطوفی دنیا را فرمودند و این حال طاف
 روضه و اما ستن و اشاعرا و ایاک گفتیم فرمودند و ساقیت حاکم
 شد و این مسئله را در بیاریه گویند و احمد گوید عمر کم کرد برنج بچینه زایشه حبیب
 علی علیه السلام فرمود اما سقیمه قول الله علیه و آله و رفع العلم عن الله عن الیوم
 حتی یستقط و عن الطفل حتی یحلم و عن الجنون حتی یرا و غیر هم کرد برنج روضه
 حبیب ارضا و بنا و علی گفت هذا سلطانک علیها فاسلطانک علی ما فی بینها
 عمر گفت عمرت النساء ان تلد مثل علی بن ابی طالب لکن لا علی لک عمر و موت
 که ابو الاسود و و لی از شخصی شنید که میخاند ان الله بری من الشریک و رسول
 یخرج من روضی علیه السلام گفت فرمود فخالطه البهائم الکلام ثلاث اسم و فعل
 فالاسم ما ابتاع من النمل ما ابتاع من حرکة النمل و الحرف ما اورد من فی غیره
 و الفاعل مرفوع و ما سوره فزع علیه و المنقول منصوب و ما سواه فزع علیه و الفاعل
 الیه مجرور و ما سواه فزع علیه تا ابدا الاسود الخ هذا النبی **فزع** و احدی و فاعلی
 ناصر الدین و زنجیری گویند حرف آیه فو ما جک فیه من فیهما جاک من العلم مثل ما اورد
 فزع ابتداء تا فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که
 الکا و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که و فاعله که

مسئله خبری

مسئله خبری

تاکید

از غایت
 صبح میا هله کند روزی که حبیب را در بغل گرفت و دست در حق داشت و فاطمه
 میرفت و علی از عقب او میرفت و علی از عقب فاطمه و فرمود اللهم هؤلاء اهل بی
 ابو حارثه و انشد ترمایان ایضا فرماید که کتابت بر سایان که من روی خدی
 که اگر خدا خواهد که بی را از جای خود برد هر آینه جانی شود و نه از میا هله
 ترمایان بر میدند و چون از جامه و بی زده برسم جزیه هر ساله قبل کردند
 و انصرت فرمود و لای فی بیده ان الملک قد تدلی علی اهل بعلی و لولا عنوا
 لمخزومه و خازن و لا صظم الوادی حلیم نارا و لا متاصل من بعلی و اهل
 حتی الطیر علی رؤس الشجر و ما حال الحول علی النصار و کلهم حق بملک و این صفت
 در مدینه بود بعد از فتح مکه و وقت اسلام و بعلی از اهل بعلی عبدالله و لای کند
 مصطفی فرمود الناس من شجرة شتی و انما انت اعلی من شجرة واحدة و ان آیه
 خواند و فی الارض قطع بجا و لای و جات من اغباب و ذریع و بخل و صبر و غیر
 صنوفی بی با و احد و فصل بعضنا بعض فی الارض و ما فی ناص الدین و
 زنجیری گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله در سال نه از هجرت که ابو بکر را امر جابجا
 ساخت و او را با سیصد مرد و شتری چند قریانی بیکه فرستاد و چهل ایوان سیرت
 آیه از او ایوان سیرت و لای نازل شد و پیغمبر علی را علیه السلام بر ناله غضبا سوار کرد
 گفت از عقب او بیکه برود و این آیه برود و خواند که کشته کاشکی که آیه
 فرستادی تا او بیکه برود و میخاند لای این آیه فرماید نیست مگر شخصی از اهل
 بیت من چون علی بن ابی طالب رسید بیکه گفت ایسم یا ما مود حضرت علی علیه السلام فرمود
 ما مود و انما فی بیکه رفتند و کلمات برود و خواندند و مسلم از عایشه دعوات کند
 که سحر علی الله علیه و آله بر من آمد و جای بی علم دارا می سیاه بر خود گرفته
 و حسن آمد و او را بر جای آورد و بی چون آمد و او را بر آورد و کشته تا بر انداخته
 عکرم الوجیل الی بیت و بیطر که قطعی و از بی اقام سله دعوات کند که این آیه در
 خانه من نازل شد و من پیش در نشسته بودم که تم یا رسول الله انت علی بن ابی طالب

علامت قرآن است

بسیار

حکایت

فرمود ائمه اهل بیت من ازواج رسول الله صلی الله علیه و آله و طهاروی در مسکن
از امامان بن عیسی نقل کند که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
در کنار علی بود و وحی نازل شد و آفتاب غروب کرد و علی باز سر بردارد
بود و چون وحی میخاستد سبک گفت یا علی باز عصر گزیده است حضرت بنی صلی الله
علیه و آله فرموده ای اگر علی در طاعت تو طاعت رسول تو بود آفتاب را باز
کرد ای اسحاق بد که بعد از آن که دیدم که غروب کرده بود دیدم که باز طلوع
کرد و بر کوه و زمین افتاد و در صفا خبر بودیم **۴** الشمس ردت علیه بعد ما غربت
من فی ابطیق لعین الشمس مظنا و طهاروی گویند حدیث ثابت است و در او این
این حدیث ثقاتند و حکایت از احادیث صالح مصری کرده که اهل علم را سزاوار
نیت که تحلف از خطایان حدیث کنند که از علامات نبوت است و این کثرت در این
کرده و متشکک شده بحدیثی که در مجمع غباری مسطور است آن الشمس ردت علیه
الا یومع لیلای سارالی بیت المقدس و شرح قصه آنکه او حاضر بیت المقدس
بود روز جمعه و نزد یکدیگر که آفتاب غروب کند و شبانه در آید بر شمع یا آفتاب
آنکه ما مود و انا ما مود الله اجلسها علی بن آفتاب یا آفتاب تا بر شمع نهد
بگردد و ترمیدی از حایر روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز طایف یعنی عمرای
چنین بعد از نوح مکه علی را بخواند و با او از میکت مردم کنند دراز کشد و از
کتن او بایسر عم خود فرمود ما انجبت و لکن الله انجاه و نهی ارضی علیه
علیه الهم روایت کند که مراد نقلی بود بنی صلی الله علیه و آله که مع کسی را از خطای
نبود اول سخن میرفتیم و میگویم السلام علیک یا بنی الله اگر نتخمس میکرد باهل از میکتیم
اگر نه و در میفتم و احادیث از زیدیان ارقم و ترمیدی را بنی صلی الله علیه و آله روایت کنند که جمعی از
صحابه در مسجدی بودند و در میان فرمود سده و هده الا و ابی الا باب علی و م
در بنیاب سخن گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله برضات و جلد خاکت و فرمود اما بعد
فانی است بسده و هده الا و ابی الا باب علی فانی فیه فاکم واه ما سدت لیس

حکایت از امامان
بنی صلی الله علیه و آله

حکایت از امامان
بنی صلی الله علیه و آله

حکایت از امامان
بنی صلی الله علیه و آله

حکایت از امامان
بنی صلی الله علیه و آله

ولا فتحة و لکنی استلک منی فایتمته و احادیثی بریم روایت کند که علی کت من ابی
حضرت بنی صلی الله علیه و آله نهاد و بنی خانه کعبه فرو انداختم و ترمیدی از ابی سعید
روایت کند که بنی صلی الله علیه و آله فرمود که لا یحل احد یجس هذا المسجد غیری و غیر
و کوبد علی او نمودار و از این صوره سخنان حدیث رسید که لا یحل احد ان یسطر
جنا غیری و غیرک و بخاری و مسلم از ابی عازب روایت کنند که مصطفی
الله علیه و آله با علی کت است می و انا منک و ترمیدی از عمران بن حصین روایت کنند
بنی صلی الله علیه و آله که علی را علی الهم ایبر لشکری ساف و اوا صاه حاره کرد و چهار
کس عهد کردند که این رسول بگویند چون رسول رسیدند یکی بر خات و کت
بنی صلی الله علیه و آله اعراض کرد و ما هر چهار یک گفتد بنی رسول الله صلی الله علیه
و در غضب رفت و سه فبت فرمود ما تریون من علی ان علیا منی و انا منه و من
و فی کل یوم جودی و این در حجب بنی رسیده بوده که در حرف عین خواهد آمد
حسین صاده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود علی منی و انا
من علی و لا یورث عی الا انا او علی تو سلم از زیدان رقم روایت کند که بنی صلی الله
و آله در موضع غیر رخ خطبه فرمود و بعد از حد خدا کت است ما الناس انا ایا بشر
شد که و شکدان بایق رسول بی فاجبت و انا ما و کت فیکر الشملین اولها
کتاب الله فیه الهدی و لا یخدر فخر و کتاب الله و استسکوا به و تخریص فرمود
در شان قرآن میکت و اهل بی از کر که الله فی اهل بی و احادیث از ابو زینار
روایت کند که بنی صلی الله علیه و آله فرمود مثل اهل بی میکت کتل سفینه نوح من کتبا
نهی و من تخلف عنها غرق و ترمیدی از زیدان ارقم روایت کند که رسول الله
علیه و آله با علی فغانه و حسن و حسین فرمود انا هر بی حایریم و سلم منی و انا منه
۵ احادیث از علی علیه الهم روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود
فیک من علی الحقینة الیوم حتی تمرا منه و اجبته النصارى حق ابی و
بالله انی لیت له و هم خود علیه الهم و فرمود حکمتی از امامان و معنی ضال

حکایت از امامان
بنی صلی الله علیه و آله

و روایت دیگر بیک در رجلان بحیث مفرط بفرطی بالیس فی و بعضی بحمله شتانی
 ان یمنی و مصداق اول آنست که عبدالله بن سبا با علی گفتات لاله حقا
 و علی و دانم و بداین وقت و ساقی گوید **لوان المرتضی ابدی بحمله**
 الحزن الناس طرا سجده کنی فی فضل مولانا علی و قرع الشک فی الله
 پس این نکته در حق نمایار که کرد شک در خدای او و مصداق ثانی آنست
 که از زمان طغیان معاویه علیه السلام تا اول خلافت عمر بن العزیز رضی الله عنه
 سر منبرها تحت بر این المومنین و با بعضی میگردند و کخی در شرح البته از جا بر
 روایت کند که چون امیر المومنین علیه السلام فتح خیبر کرد رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود که لا استحقاق قولیک طوایف ثقی ما کانت الضار فی المسیح ابن مریم لکن فی
 الیوم فی لا تر بلا الا اخذوا من قلب رجلیک و من فصل ظهور کرمین
 به و لکن حسینا کنون منی و انما منک و انک منی بمنزله هرون من موسی و انما منک
 منی و انک قاتل علی سنتی و انک فی الاخرة علی الخوص خلیفتی و انک اول من یرد
 الخوص و انک اول کسی می ماند شیعک علی بنا و من خود بیضه و جو هم بگوین
 غدا فی الجنة جبرائی و ان خیرک حریف و ملک سلطی و ان سریرک سریرت و ان ملائکت
 علیانی و بعضی کن نداس حلف در وقت راجعت امیر المومنین علیه السلام بود از قرآن
 که در وادی انوار ما علی علیهم واقع شد و مرتضی امیر لشکر بود و ترمذی از امان روایت کند
 که مرغی نزد نبی صلی الله علیه و آله نهاده بود فرمود اللهم اننی باجبت خلقک الیک
 ما کل فی هذا الطیر من امیر المومنین علیه السلام یا مدوا منی باحضرت صلی الله علیه و آله
 تناول فرمود و رزی گردان من علی علیه السلام استغفر لی و لک عندی بنای و منکر
 فاجزه بقول رسول الله صلی الله علیه و آله و ترمذی از ام عطیه روایت کند
 که بهتر بگویم بر این امیر المومنین علیه السلام در ایشان بود فرمود اللهم لا عنتی
 حتی ترنی علیک و از بریده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله فاطمه بود
 واجب رجالی علی علیه السلام و م از بریده روایت کند که مصطفی صلی الله علیه و آله و

کتاب شریف

حدیث غریب

ان الله تعالى امر بجا رصة و اخر فی ان یجهم کتد من ثم یارسل الله قال علی
 و فاطمه و از ام سلمه روایت کنند که سمر صلی الله علیه و آله فرمود لا یج علی انسانی
 ولا یغضه مؤمن و این معید روایت کند که انما الغرف المأقین عنی معاشر
 الانصار مخصم علی ابن ابی طالب و سلم و ترمذی و ضایحی ازین حدیث که از کبار
 تابعین است روایت کنند که علی فرمود و الذي فلق الجنة و براء النبی انما یجی
 الامی علی الله علیه و آله ان لا یجینی الامور و لا یغضنی الا منافق و صاحب کینا
 و واحدی روایت کنند که چون آیه قل لا استلکم علیه اجر الا المودة فی العری
 نازل شد از مصطفی صلی الله علیه و آله پرسیدند که ما ما بود تحت کیمان سه بار
 فرمود علی فاطمه و ابناهما و از اسدی روایت کنند که مراد از حنه در آیه من
 فیرق حنه نزد له فیها حنا مودت اهل البیت است و این آیه در شان ابا بکر
 است و تحت اهل البیت نازل شد و ام عبدالله محمد بن علی ترمذی از مرداد بن
 اسود روایت کنند که نبی صلی الله علیه و آله فرمود معرفة آل محمد برآة من النار
 و حدیث محمد بن ابراهیم و الرازی لآل محمد ما من العذاب و ان عباس و براء
 ابن العازب کنید مصطفی صلی الله علیه و آله و فرمود ما علی قل اللهم اجعل فی عیة
 عبدا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودة چون دعا میکرد نبی صلی الله علیه و آله
 آمین میفرمودند ای آیه نازل گشتان الذين آمنوا و عملوا الصالحات یجعل
 لهم الرحمن ودا و این حدیثی مستطورات و احادیث از ام سلمه روایت کند که نبی
 صلی الله علیه و آله فرمود من حب علیا فقد سبقت و من سبقت فقد سبقت الله و حافظ
 ابن رضی در صلیه الاولیا که در مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود لا تسبوا علیا
 فانه من سب علیا فانه سب الله و غیر از این و اول تفسیر کبیر این حدیث از کبار صحابه
 عایشه روایت کرده و بحکم الکبار ان یرغب فابصرت النبی صلی الله علیه و آله و علی
 علیهما السلام فادرت لی علی فاحدث بیده و صافحه و التفت کانی سمعت
 الاجار عن النبی المختار انه قال من صاغ علیا دخل الجنة فجملة سال علیا

بیت

من هذا الحديث الصحيح هو كان قبل نعم صدق رسول الله من صاحب خزانة
 سبعة خزانة راحة متعلق وكما هو محقق عن الحسن عليه السلام في بيان سكران
 هم ثم كفى الوجود من غيري ومن مذهب الجبالي مذهب وان لم يكن فاعلم
 ومنسوب شافعية قالوا رفضت قلت كلا ما الرضا عن ولا اعتقاد
 لو كان جبالا لوجي رفضا فانى والله ارفض العباد ومن منسوب بيت ابو
 لوشى قلى ارى قسطه خطا في خطا لا كات الشرح والتوحيد من جاني
 الذين راينا در تفسير كريد قال شافعي يا ابا كات في الحضيض منى واعنت
 بنان حنبا والناقص مجرا اذا فاض الحجج الى الشئ فينا كما نطق القربا لانا نقص
 لو كان رفض جبال محمد فليشهد الشعلان الى ارفض واذا شافعي برسيد
 ما تقول في علي عليه السلام ما اولية شخص اجتمعت له مع ثلثة لا يجتمع قط
 لا بد من ثلثة مع الجماعة مع الراي والعلم مع العمل في ثلثة
 ان الذي اراد في هذا الى ما كان الى منى ومنسوب بيت باي حنبا
 جباله لا كات منى ظاهر وولايم لتواخي باد واما هم من منى هرون لا الى
 هم امة واكمل قمع عاد وكذا النصارى كرم من حنبا لمسيح براس الامراء
 في بوليا احمد سلم قتلوه او سموه بلا اتحاد هذا هو الداء العيا المشبه
 صلت علوم حاضرو بود لم يحفظوا حتى النبي محمد والله والله بالمرصاد
 اوله في كمال اهل اسلام ان بود كه خبر صلى الله عليه وآله در بر منى حوت بود
 فرمود جلال ابدوات و تم اكتب كذا الى تفضلوا بيدي عمر كذا ان النبي لم يولد
 كذا القرآن حنبا كذا الله وزاع مرتبة ديد كه نبى صلى الله عليه وآله فرمود
 عفو كذا حتى غدي الزاع و بعد از منى محمد صلى الله عليه وآله در روز سه شنبه
 سينه هم روع الاول سه احد عشر ابرو كذا خليفه شد و در روزه و شب
 سه شنبه بيت و جعفر جلالى الاخر سه ثلث عشر وفات يافت و شافعي
 كويد در وقت وفات با عثمان كذا اكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا

ايضا انظر في
 فلاح على

مصر في تاريخ
 اهل البيت

حياتنا في
 حنبا في الغارة

و قد مر في هذا كتابه خلافت كذا

المراد من هذا

ما بعد

ما بعد ابو بكر الى قحافة في آخر عمره بالذنا خارجا عنها واول عمره بالاخرة
 منها فيمن الكا في الزنا جرح وصدق الكاذب الى استخفاف عمر الى الخطا في
 عدل فداك طي وان نزل نهارا لكل الزما الكتيب والحناء روت ولا اعلى الغيب
 سيعلم الذين ظلموا الى معتدات بلبون وحقته برحمة عرش كذا و منه بعث
 بن عمر و سال نعم خليفه بود وكذا بلاد و زنا او مستر شد و در روزه درود جبال
 شنبه بست و ششم ذي الحجة سه ثلاث وعشرين يدست ابو لويون غلام
 خيرة ابو شعبه كشته شد و در وقت وفات ميگفت كه لان خلاف غيب كذا
 عثمان و زيد طلحه و عبد الرحمن عوف و سعدان الى وقاص و شراح
 تمام كذا بعد الرحمن دست امير المؤمنين عليه السلام بكرفت و كذا بتاينا على
 كتاب الله و سه رسول الله واجبا و راى منى عثمان كرفت و كذا بتاينا
 على كتاب الله و سه رسول الله و عثمان قولا كذا و ده با و در اول محرم
 سه اربع وعشرين بعث كذا و در و زاده سال خليفه بود و حكومت بلاد
 ايمده داد كه خويشان او بودند طائفا من رخلو خدا ميگردند جبال اهل
 شكوه حاكم خود او راى منى زده او آورده نامة نهشتا مع بنوه و كذا ايان
 شظا و ايكشت يار منصف كذا عظم آمدند و على عليه السلام و طلحه و عاتشه كشد
 بنمان كذا او را منى كذا كشت ثمان كذا ميگفتند كه بدلا اقمتم ربح محمدانى كذا كشدند
 عمن نامة فوت و او را الى مصر كذا حون سه شهر لاهمديته جدا شد غلامى
 شتر سوار و يد كه بتجمل ميرفت او را كفت و نامة از او او بر بدن آمد و من
 اكلا اذ اماك تختا و اى كى فاعل لغتله و ابطل كتابه و فرغ على محمد و اجب من
 يحيى الى بطلان حتى مات كذا اى انا الله و هذه العز من محمد ايان نامة و يد بدنه
 بار كشت و صورت حال اياير عليه السلام بار كشت حتى تايير المؤمنين عليه السلام و طلحه
 و زيد و سعد خجانه عثمان آمدند و غلام و شتر و نامة برود حتى كذا و نايير عليه
 با عثمان كذا اى علاج و شتر ايان قواست كفت بلى و ايان نامة خط قواست ايكبار

نماز كذا

در شتر كذا

این را بگوید بمهر فرستاده و قیس این سعد را معزول کرد و در حرثا که نزد یک صلیب
 اقامت گزینان بودند و متابعین محمد بن ابی بکر می کردند و دو نو تنی که او را بیک مسجد
 اراکیر المومنین علیه السلام استنداده کرد مالک را بشارت داده او فرستاده و جزای قتلش را
 حیلۀ این جامع که مهند را بجاورد با غنای معاویه اولاد فروداد و بخود و معاویه عمر و
 و معاویه این خدیج را با شرف از آن بمهر فرستاده و بخیر بلاه کرد و در آن زمین
 خواجه جمع شدند و گفتند فساد این امت از علی علیه السلام و معاویه و عمر و عاصی است
 اندیش کردند که هر سه را در یک شب می باید کشتن عبدالرحمن بن الحکم را در آن
 الله و مالک و الناس اجمیع قتل امیر المومنین اختیار کرد و حجاج ابن عبدالله ضحی
 معاویه و داد و دیه غنای قتل عمر و عاصی و شب هفتم رمضان امعاء ساخته
 بلج علیه السلام در کوفه ششصد و در کوفه هزار وینار خرید و زهر الوده کرد و چون
 المومنین علیه السلام برای نایب بر و آمد در مسجد کوفه قصد کشتن امیر المومنین علیه السلام
 کرد و بزد و بعد از آن شب وفات یافت و حجاج بدمشق رفت و تیغی و معاویه زهر
 و الله او را بخروج ساخته و داد و دیه بمهر رفت و عمر و عاصی آن شب بمحضر رفت
 درو شکلی که داشت خارجه ابن قداقه را در نماز صبح قام مقام خود ساخته بود و او
 بفلک کشته شد حافظ اسمعیل از مصیبت روایت کرد که مصطفی صلی الله علیه و الله
 با علی فرمود من اشدی الاولین فرمود عافیه الناقة فرمود صدق فرشتی که از حق
 گشت الله و رسول الله صلی الله علیه و الله در حال بصریک علی علیه السلام و با توبت بشارت
 کرد از آن طیلان روایت کند که من بر علی علیه السلام ایلم آمد و او را عطا فرمود گشت
 ما عیسی شفا ما من ان یخصها من اهلها بحضه هذه هیل و اشارت بمهر و زین مبارک
 خود فرمود و از عبدالله بن مسیح روایت کند که امیر المومنین علیه السلام در خطبه فرمود
 الذي یلقی الحبه و یرا النسة لخصین هذه من هذه و ارا امیر المومنین علیه السلام روایت
 است که مصطفی صلی الله علیه و الله فرمود عهد معمود ان الحنة مستعد که و اند
 تیش علی بن ابی طالب و مثل علی سنتی و ان هذه یخص من هذه و از زبان و عبت روایت

معنی این حدیث در آنست که هر که از این
 حدیث بخواند و در آن عمل کند و در آن
 روز که از حق بشارت کند و در آن
 روز که از حق بشارت کند و در آن
 روز که از حق بشارت کند و در آن

کند که جده ان شحه خارجی گفت انی الله فاکلمت و قد علمت الحسن بن سید
 السمری و علی علیه السلام فرمود مت بل و الله متقول ملاصاف هذه فیصص هذه عهد
 معمود و قضی مضمی و قد صاب فی لغتی و فی لوی و را و ارا احسا ارا اما حسن روایت
 کند که امیر المومنین علیه السلام در شبی که صبح آن شهید میشد فرمود علیه السلام
 که سحر را بخوابیدم کتم یا رسول الله ما لقیتم فی امسک فرمود صلی الله علیه
 و الله ادع علیهم کتم اولی بهم من هو خیر منی و اندامی من هو خیر منی و
 مسلم روایت کرد از ابو هریر که رسول الله صلی الله علیه و الله بر کوه حرا بود با
 جمعی از صحابه ناگاه سنجی در زیر قدم ایشان بود بازید فرمود از آنها
 فلیک الان فاو صدق او شهید و عمر ان حضرت سست و سه سال بود
 باستیع ما شست و هفتاد غاه و هفتاد و امام حسن علیه السلام بعد از آن
 در خطبه فرمود لعدو الله مات فکم رجل ما یبینه الاولون و لا یرکب الاخوان
 ان کار رسول الله صلی الله علیه و الله لسنه الله فخطب الاله فاد بر حقی
 الله علیه و الله قال جبریل بن عینه و یحکم من عناه و الله ما ترک مضار و لا ضرار
 یبر سبعة مائة درهم ضلعت من عطائه ارا ان شاع بها خافه لاهله و علی
 جده بعد و اند از آنها و تا امیر المومنین علیه السلام شرا جمل فرموده امام حسن
 علیه السلام بیعت کرد و در متوجه حرم معاویه شد و چون فرقی از مردم خود هم
 میکرد در منصب جادی الاخره احدی و از بدین ترک خلافت فرمود و بعد
 مشغول بوزند و معاویه مدت سی سال سلطنت کرد و حضور صلی الله علیه و الله
 آله این واقعه جمعه داده و بخاری را و بگو روایت کند در شان امام حسن
 علیه السلام فرموده ان انی هذا سید و لعل الله یصلی به من فتنی عطفه منی
 المسلمین و تزدی از يوسف ابن سعد روایت کند که چون امام حسن علیه السلام
 امر خلافت را باز گذاشت مروی روایت و گفت میاه کوی روی من مانا ترا
 امام حسن علیه السلام فرمود که یک نوبت سقر صلی الله علیه و الله فرمود نی امه

فسخ جبر حرمین و عکرم
 پیش از چهار ماه
 زکریا و یحیی و عیسی و یونس
 حضرت زکریا و یحیی و عیسی و یونس

را بر سر منبر خود دید و او را بسوی بد آمدن می آرکشاد اعطینک الکوثر یا محمد
 من فی الجنة ونازل شد اما از نشاء فی لیلہ الذی دوما در کماله الذی لیلہ الذی
 خیر من الف شهر بیکها صدک بنو امیه یا محمد و قاسم ان فصل کویما شرد هم مدت
 سلطنتی امیه هزار ماه بود که نه یک دور که بود و نه یک روز را و بنی عباس
 نسیم و ما جعلنا الذی انما لا فتنه للناس میگویند بنی عباس و الله و الله دروا
 وید کنی امیه بیک کل کنی و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس
 این مقام است و الشجره الملعونه فی القرآن و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس
 نامه که امیر المومنین علیه السلام معاویه علیه العنه فرستد مسطور است غنا المشکو
 و الزینیه و مکمل الشجره الملعونه فی القرآن و امام حسن در رمضان سنه ۲۰
 شد و بنده و ضرا شعثان فیس باغوا معاویه او را زهر داد و در سنه
 یا سبع و اربعین تا میان و بنی عباس و اربعین وفات یافت و در قریع مدح
 است واضح آنست که در مجلس معاویه حاضر شد و جوانان و کثرت معاویین
 و او قاسم بن خود معاویه قوس صحیحی بکوف نمود **۴** فیکر الکلام قد سبقت
 سبقت الحواد من المدی المتناذر علی الدی اذ التور و طرطرا و طرطرا علی الدی
 و امام حسین و بنی شعبان سنه اربع متولد شد و در عاشورا سنه ۴۰
 و سنه در کربلا بسعی شمران و یحیی بن یزید البغاسی و امیر لشکر عمر
 ابن سعد بود علیهم العنه بود اربع قبل عبدالله ابن زیاد که نایب
 ابن معاویه بود **ط** در زلزل حین کندش ای کل مسیح کابجا سر هاریده علی
 جهم و ی جیات ارم طری که رفتند خدشت نیفره رنهارا رین باارین
 فی نهایت و انا شبارد لیدنا و است در کربلا **۴** انا ابن علی الحیر بنی الهاشمی
 کثانی بنی هاشم حین حین و جدی رسول الله اکبر من منی و بنی عباس و بنی عباس
 و فاطمه ابی سلاله اخذ و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس
 و فینا الدی و الوی ذکر و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس

و بنی عباس فی الناس کم نیجه و بنی عباس فی الناس کم نیجه و بنی عباس
 کند که بنی عباس سله رفت و او میکشید کتم سب کره فی جنت کت را
 رسول الله صلی الله علیه و الله فی النشاء و علی راسه و لحنه العرب قتلک یا
 رسول الله قال شهدت قبل الحسین انا و مثل این در فاجعه خامسه کند
 و فاطمه جدار خوف بنی صلی الله علیه و الله به ماه وفات یافت و در
 هشت سال یا بست و نه یا هزده بود و ترمیدی از امیر المومنین علیه السلام روایت
 کند که بنی عباس علیه و الله دت حسن و حسین گرفت و کت من اجبی
 هذین و اباهما و اباهما کان می در جنتی یوم النیمه و امام زین العابدین بر امام
 علیهما السلام ات و سلسله و تولد میان هشت امام در ترتیب ذکر ایشان است
 او در مدینه در سنه ثمان و ثلثین متولد شد و مادر او شرباز بود خنزه بود
 ملوک عجم بود و در ثمان و ثلثین سنه اربع و خنزه وفات یافت و قبر او در مدینه
 و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس
 او قال النبی اکرم ما اخصکم و اتم اخلاقکم بقرنی و اهل بیده مستندی هم امام
 و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس و بنی عباس
 شد و مادر او فاطمه بنت امام حسن بود در سنه اربع و عشر و مایه وفات یافت
 او هم در مدینه است و امام جعفر علیه السلام در مدینه در سنه ثمانی متولد شد و مادر
 فزوه بنت محمد بنی ابی کریم بود و در یوم الاثنین نصف رجب سنه ثمان و ثلثین
 وفات یافت و قبل از او در تبع است و امام موسی و را او اکامیان مکده و مدینه است
 یوم الامد سابع صفر سنه ثمان و عشرین و مایه متولد شد و مادر او جده کیک
 بود و در حبس هارین و در بغداد در یوم الجمعه نیم رجب سنه ثمان و ثلثین و مایه
 وفات یافت و امام علی رضا علیه السلام در مدینه در روز بخشیده یازدهم رجب الاخر
 سنه ثمان و عشرین و مایه متولد شد و مادر او شکر بنی مکه کیک بود و مادر او بنی
 ایه مصفریم کیک بود و در معروف کخی جواب او بود در ولایت طوس و بنی عباس

بنی عباس
 بنی عباس
 بنی عباس

رمضان ششائین و مائین و فات یافت و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه در جمعه
 رجب سنه خمس و تسعین و مائین و فات یافت و امام علی نقی علیه السلام در مدینه در
 سیزدهم رجب سنه اربع و عشر و مائین متولد شد و در سنین و راکه بسیار متوجه
 است روزه و شبیه آخر جمادی الاول سنه اربع و خمیس و مائین و فات یافت
 امام حسن عسکری در مدینه احدی و یلین و مائین متولد شد و در سار و سنه
 ستین و مائین و فات یافت و امام محمد در سنین و راکه و بیست و بیست و بیست
 سنه ثمان و خمیس و مائین متولد شد و امامیه کوئید مدینه و عود و اوست
 حرف لام خاها آمد و شیخ محمد بن ابی سید و شمس و شمس و اوست
 کوئید آن الله خلیفه یخرج من عنده رسول الله صلی الله علیه و آله ولد فاطمه و علی
 اسمهم رسول الله صلی الله علیه و آله جد الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام
 مانع من الرکن و المام تنبه رسول الله صلی الله علیه و آله خلق فتح الحجاز و نزل
 من الخلق بضم الحاء اسعد الناس به اهل الکوفه فمیش حسان و سبعا و تسعین
 الجزیه و یروى الى الله بالسيف و یرضع المداهب عن الارض فلا یبقی الا الله فی الحاضر
 اعداء متلذذ العلماء اهل الاجتهاد لا یرونه من الحكم بخلاف ما ذهب الیه ائمتهم
 فیدخلون کما تحت حکم حرقا من شیعه یفرج به عامه المسلمين اکثر من خیر اصحابهم
 یبایعهم العارفون من اهل الخفافی عن شهاده و کشفه یعرفون ان الله و حال الشیخ
 یقرون دعوتهم و یضرونه و لکن لا ان السیف بیده لا یبقی الفتناء یستلذذ الله
 یظهره بالسيف و اکثر یطعون و یخافون و یقبلون حکمه من غیر ایمان بل بصرین
 خطاه و لا یعتقدون فیہ اذ احکم فیم غیر مذہبهم انه علی ضلاله فی کل حکم لا ینتم
 یعتقدون ان اهل الاجتهاد فی زمانه قد استطیع و مائین یجتهد فی العالم و ان الله
 یوجد بعد ائمتهم اعداءه درجه الاجتهاد و اما ما یروی عن القریب لای بالاحکام
 الشریعه فهو عندهم محزون فاسد الخصال لا یلتفتون الیه **نوده** ای که در سنجایی
 می آید که زانفاس خورش و یکسی می آید از غم جوهر مکن ناله و فریاد که می

کلام محمد تقی
 در بیان شیعه

زوده ام خالی و فریاد دسی می آید کسی ندانست که سرکه معشوق کجاست ای قدر
 باکمی جویی می آید و بخاری و قلم از حاراب سره روایت کند که بغیر صلی الله علیه
 آله فرموده بکون بعد یباشی عیسا میرا سی بجی کت که من نشینم و بیم کت آن
 سخن کلام من قریشی بود **فین** از بعضی آثار که بش ازین رقم زده کلام اخبار
 شد میتوان دانست که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بر فتن و حوادث که
 بعد از تولد متطقی از واقع شود مطلع بوده و بغیر ی شرح السنه از
 ام سلمه روایت کند که حضرت خاتم الله علیه و آله یا امیر المومنین علیه السلام که آنکه
 ستمانی الماکین و المارقین و العاصطین اشارت بحرب حملات و مائین بحرب
 نهران و الث بحرب حنین و رزوی از سعید بن عمر روایت کند که من و ابوهریره
 و مروان در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نشستیم و چون ابوهریره گفت
 من از ضاقت نشینم که گفت هلاک امی علی بدی غله من قریش مروان گفت
 من ابوهریره گفت نشینان اقول بنی فلان و بنی فلان لفتحت من بنی جد خود
 سلطنت خود بنیام رفتم و ایشان سه جوانان بودند جد من گفت عیسی هوک
 الذین عی ابوهریره و بنیامی و کثیری روایت کند که بنیام صلی الله علیه و آله فرمود
 اکرم سحر صوفی علی الاماره و یسکون فدا من یوم القمه فقه المرصعه و نزل الله
 و حکم فتن و ملام از عبد الرحمن عوف روایت کند که هر فرزنی که متولد شد
 او را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله می آوردند و بای او غایب می نمود چون
 مروان را آوردند فرمود هو الوزع ابن الوزع ابن الملحون الملحون و از محمد بن زبانه
 روایت کند که چون معاویه با بنی خود بیعت کرد مروان گفت شبه ای که بعد
 و بعد الرحمن و بر ای که گفت شبه هر قدر و قیصر مروان گفت انزل الله فیکذا الذی
 قال لوالدیه انی اکما چون بنیامی رسید که کذب و الله ما حقیه و لکن که
 الله صلی الله علیه و آله که مروان فی صلیه شافعی از عمر بن عبد الرحمن نقل میکند
 تکان و ما طهر الله بدی منها فلا احصی لسانی بها و عیالی بنت و جاعت مع نلیغ

این حدیث در کتب معتبره
 از امامان و ائمه
 و از کتب معتبره
 و از کتب معتبره

این حدیث در کتب معتبره
 از امامان و ائمه

ما در ضمن جمیع افراد یا بعضی معین یا غیر معین و اولی در تمام حقیقت طبیعت
 و ثانی در تمام عین خارجی و در تمام عین خارجی و در تمام عین خارجی و در تمام عین خارجی
 و اصل او اناس بدلیل انسان و غیره برای تخفیف محذوف شده و صاحب کفایت گوید
 و حد ما مع کلام الترفیع کلام لا یجاد نقال الاناس و بعضی قوم کرده اند که ما
 بر قدر مشترک میان اناس معی هم متعل می شود بدلیل که فی صدور الناس من الجنة
 و الناس و این بود صاحب کشف مردود است وجه تسمیه نام این است معی
 انصار و وجه تسمیه جن اجناس معی است و اولی در تمام حقیقت که من در کتب مذکور
 بیان نام باشد و بر تدریس تسلیم می تواند بود که نام محضی باشد مانند یوسف
 الذی و بعضی گفته اند تسمیه آدم و حوا از اناس مستثنی جامع حدیث الهی
 کل فی الله ارضی و این برای ابتداء و فوق میان من و ابتداء آنست که معی من است
 ملاحظه غیرات و معنی ابتداء ملحوظ بالذات تا برین اول محکوم علیه و محکوم به نمی تواند
 و برای هر دو واقع شود نمی می که وقت نظر بر آینه آلت دیدن چیز است مستلزم و اصل
 جهت وجه ها عرض و او شده عطفه و عطفه و تمثال بیکر و گفتو ماند جمع آن
 و اب بد و اصل او ابو نوح مایل لیل ابوان و هم اینجا مشبع است برای محقق فلف و فلف
 او در مقام عرب بسیار و آدم در مقام شهادت و اول افراد انسان که حضرت عیسی
 و تعالی حیوان او در کل شیا و بر و خواجه که صورت قدس و تعالی صورت او در خلق
 ایزد آدم اجداد کرده و در عالم غیب روح کل و جانب دارد که معی ما عباد اطفال و
 جنایی او است و یکی بخلی ما عباد تسمید و از جنس امیر و مخلوق کشته و وجه مطالبی
 صورت است آنچه صاحب خاص فرموده که مربع سه از بیانات و توفیق بر آدم جلالت
 آن بیانات و مجموع اعداد موضوعه و دو عدد و حروف است معنی چهار و دو و دو
 اعداد حروف چهار رقم میشود و مشهور میان جمهور آنست که آدم یکست و چهار
 و تسمیه خلق انسان من حوا و مسنون از سوره حجر گوید بعضی نقل از امام
 علی بن محمد بن باقر علی نبیا و علیم الکلم کرده اند که پیش از آدم بدینا فرار و اول آدم

وجه تسمیه نام جن

این کتاب در بیان
 احوال و عقاید
 و اخبار و احوال
 و اخبار و احوال
 و اخبار و احوال

باز خفایا و در

این کتاب در بیان
 احوال و عقاید
 و اخبار و احوال
 و اخبار و احوال

باز خفایا

یا بیشتر بود و این قاضی در حدیث عالم است و همه حال سلسله افراد انسان
 به شخصی اول افراد این نوع است و صاحب کشف گوید که اشتقاق آدم از آدم
 معنی کند کون و از آدم زمین می روی و مانند اشتقاق یقین از عین و او را
 از وراثت و آدم نیست مگر اسم اعجمی من علم انصار او بقله عجم و علمیت باشد و
 او اینجا برای ضرورت شعر و نقلی از رازی گوید وجه تسمیه آنست که او را چنان
 مخلوق شده و نام آدم عوض خیمه صاف الهی محذوف است ایام و نام مادر و اصل
 او امیه بدلیل اسباب و من متعلی نسبتی که در الناس گفته است یا با کنایه و قدیم او برای
 افراد اختصاص معی مائت مردم باعتبار شکل و مقدار است و اگر نظر معی کنیم
 تفاوت بسیار است یکی میگوید که تسمیه آدم بن الماء و الطی و یکی میگوید که
 کت ترابا و نقل از آدم الناس کنایه بکمال اتصال به نای میان اولی و خلق شده خانه
 در کتب فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم هل آتک علی بحجره المخلد و ملک لک علی
میفرماید جمعی که افراد حقیقت انسانند از روی صورت یکسانند چه بد انسان
 و ما در ایشان تفاوت پس تا غریب عاری از عیب نه ادب مردم داناست **رابعیه**
 انسان که بصورت همه حرف یکد کند باید که بین هر دو هم نکرد نام در هر دو صورتی نبرد
 یکد حرف و یکد در هر دو یک نبرد **و اما امتهات الناس رابعیه** مستوفی عاتق و الاحکام
 اما تسمیه معی ما و الا انما اسماوات الناس لا اویمیه و غیره و تسمیه که گوید الو عاکب الود
 کلها اذا وضع فیه شیء اطوبه و لا رعیه جمع و استبعاد صریحی کسی بیرون و معنی
 اسم مکان و لیس تسمیه الانسان من منافع ابایه و او ما خود از حساب است و اباج
 اب و حوا یا که است قدم الاحصاء و مناسبت نه واجب چه از هان و محض
 براند که تخصیص نمیدانند که آنست که شکر و کمال قص الساعة می فرماید نیستند
 مادران مردم مگر طریقی چند که محل بیرون و در نیمه نظنه اند تا بر و رند و باز
 برای احسان بدین که تضاد و کالاته دارند **در باب تسمیه از کتب غیر تلف**
 باری بدین که معنی فضل و شرف ما و وجود صدف باشد و زرد بود و هر که زرد و در بر

که باشند

این کتاب در بیان
 احوال و عقاید
 و اخبار و احوال
 و اخبار و احوال

باز خفایا

کسی
ساخته
و موصوفه

و نیز که موصوفه است و آنکه اگر موصوله است و مخصوص است بخاص علم و
طلبه غرض و دلیل یعنی فاعل راه و ادلاجع او قصه مذکور است و معلوم
علم واحد که سائر فضایل انسانی در مرتبه هدف تمام اعتبار نیست و علی الهی
متعلق محذوف است که اول آنست یعنی انهم نمیکنند علی الهی و علم این مامعنی
بهی یا با دلا که خبر نیست و قدیم لمن استندی براد لا اندر نیست انسان
که هدایت علم مخصوص است به جمعی از روی ادب و مقام طلبند و استعلا
منوع از علی الهی یعنی بر عقل استوار اهل علم بهی بحال که می که بر حق میکی یا
براسی مصلوات و متولد بود که خبران مخصوصه را دلا باشد و علی الهی متعلق
با وجهی اشعار با یک از طایفه و دلیل هدایتند و طلائع و سید حکمتند
جهالت و چون نبود انسان کیانند منظمه آنست که سالی گوید اهل استوی
الذین یعملون والذین لا یعملون **میفرماید** نیست فضل مکر اهل علم را بدین
که این طایفه ممکن بر سر هدایت و کمال شد و در تیره نبضال راه نای اهل
جهالتند از باب علوم دینی که درویشاند بار به رفیع قدر و عالت باشند
بوسه بخوبی و دلیل در ایشانند مقصود ز هستی جهان ایشانند **نکته** آنها گویند
متبادر منهم از نظر علم علای تسیر و حدیث و فقهند قال العالی فی الاما کما
اسم القیقه فی العصر الاول مطلقا علی علم طریق الاخره و معرفه و قافیات
و مفسدات الاعمال و قی الا الحاطه بحجاره الدنیا و مده الطلع علی نعم الاخره
و استیلا الخیر علی البلیه و بدک علیه قوله تعالی لیثقه و فی الدین و لیسروا فی
اذا رخص الیم و ما به الامان و التخیف و هذا العالم و هذا القیه و در هر
الطلاق و العان و السلم و الاماره و لولا لا یحصل بازار و تحو فی الوجود
بسی القیه و نزع الخشیه منه کما فی اهد من المجر و دین که علما که آصفیا انسانانند
ابتدا کنه محققان و محققانند که حیاتی و دمای ایشانند و اندر ایشان
بانیان و اران منویند و حیاتی صدقه و رکوة صوری فرزندان صوریان

خروج

حضرت خاتم با محققان شدند و از غیبه تعلیم کردند و اوست باشد و **العلم**
و قیقه الما فکدان یحینه و الجاهلون لاهل العلم اعدا قیه ها که خود
این ارزد خلافش که مطلق بها است و مرمه و واضع حرفا و لاد و اساک
وضع و خلافت که ابتدا با کسی ممکن است بانه و محققان را اندک ممکن است قال
صاحب المحتاح فی صریحه دعوی امتناع بالاساک فیما سوجه و قد لای الله
منه و الله الا اذا اطلعت علی اساک کثره و لک غیر محذوف و حضرت سائر شد سر
در باغی کفایت فرمود که چون استمر آموخت عجم را با یی و با ابتدا با کسی
مدغم و در شرح معانی گفته که ابتدا با کسی دولت خوار میان ممکن و اب عرب است
که ابتدا با کسی کند سایرین هرگاه که بر مداول سعی واقع میشود بهر زیاد
میکنند و الخمری از تحت بال الوصل کان فیہ لیسایغاف فتح الراجح کل حال کما
الغرضها علی کل حال و اعلمها علی وفقه که الاخر یقول هذا امر و یسأل
و بعد از این کاین و با خبری که موصوفه است فان خبر که موصوله است
کان و امثال این تمام شد تا یکدس و اهان و دانستی و جهل و جهالت ضد
علم و مدوه شین و اعدا جمع و در بعضی فتح عای صراع اول و قدر کل امر با حینه
قدرا غان و در ذی و کل با افرادیت یعنی با غمیری یعنی به و انما افرادیت
و قدیم لاهل العلم بر اعدا برای فاده اختصاص من غنیا هلا و شنان اهل علم
اند و بر جهل حکم جنسیت با جاهل خویش است و تحت عالم عن امتحان آت
انسان است **میفرماید** قیه و جنسیت که نیست باشد که اندک از جاهلان
دشمنانند اهل علم و دانش را و ارباب غفای و اما که حینه علم و خلد
در هم کسان با نه ورزه ارزد و آنکه حیدر دل و سر ورزه سوسه بکی اهل
نمود که جاهل در ش عالم است و کنت عالم و جاهل در ش مکر کرد و
اکم عالم حقی خدایا فاعل مختار می اندر پس خویش را غیره آت تصور می کند
بی درمل او عداوت کسی نیست که شخصی از نایه بر فرزند خود شین و وجود

کسی
ساخته
و موصوفه

بنا بر موصوفه و موصوفه
و موصوفه و موصوفه

اِذَا اَنْكَرْتَ عَمَلًا مِنْ حَيْمٍ فَقَدْ نَفْسُ التَّكْوِينِ وَالْحَيَاءِ
 الامكان ضد النقصان و هو ههنا كناية عن النقص و عيبان و حيم خورش بر دگر
 الشئ ذاته و دوريت كه راد من طلقه باشد و كرم منى نمودن و حيا انقباض
 نفس اربعه كه از خواص انسان است و يكبار صبر و عفت و بيارين با نجا عفت
 كرم شود **ميفرمايد** خون كرم نمى بماند از خورش بزرگى نفس منست و در
 نمودن و حيا مانع استام است هر كس بوعهد بخورد و در كمال حق و حقش
 خاتم كه دم خراي بويست از كين كرم و حيا را نكند و **وكل جراحة فلها دواء**
و يشفى الود ما بقى اللقا الجراحة تا كلسا نهد الهى الجلا و دواء ممد و نفع
 در دواى داء و كسر دار و يا مدلولات و اطبا كوند تا نير ما قول و مشرب و در دواى
 بر سبيل نفع طو يا نيكست است و ان دوات با باده و ان غذاست بصوره شبيه
 و ان دوا حياست و مراد انفا و اول است و سوا نيسو سوي قضى و قلام
 الشئ بالضم و خلق ملكه كه بواسطه ان افعال النفس سهولت صادر شود
 سبق و امل و فاعلها منى و ان كه خون منبلا كل باشد جرات كه فاء اظن
 شود و وجه مناسبت جراحت اخلاق بدانست كه جاعله صاحب جراحت از هويت
 متفرست كوشن و ضم مرم ارشيدن اله و ديد جراحت او متفرست صاحب اخلاق
 بدرد و صفات خود ميان آب فاش است و كوشن و ضم مرم را اقول و افعال او
 مشوش و در بعضى نفع عاى هو لعلنى خلق السوء نفع سى سال هذرا جل السوء
 بالفتح و لا يقال بالضم **ميفرمايد** هر جراحت كه نفس با از مسمام عوارض و نفع مرم
 موان جراحت باده و انست و بدى خلقى موان نيكست و حواسى هر كونه جراحت و موان
 دارند علاج هر يكى خلقى است لكن قولن به هجى صورته كردن زير جراحتى كه از خلق
 مراد است **نكته** ان مى منى بر مبالغه است چه خلاف كرده كه تغير اخلاق ممكن
 است با هم على جراحا و خواصه نصر الذين هذا اخلاق باصرى و ايند كه ممكن
 است و لهذا حصيت مصطفى صلى الله عليه و آله و مرود حسنها و اخلاقه

در دواى داء و كسر دار و يا مدلولات و اطبا كوند تا نير ما قول و مشرب و در دواى بر سبيل نفع طو يا نيكست است و ان دوات با باده و ان غذاست بصوره شبيه و ان دوا حياست و مراد انفا و اول است و سوا نيسو سوي قضى و قلام

مشوش و در بعضى نفع عاى هو لعلنى خلق السوء نفع سى سال هذرا جل السوء بالفتح و لا يقال بالضم

بعضى

و بعضى ايند و ما هذه الاخلاق الاغرايتم من محمود و مشرذم و لكن سطح
 نفس طلقه لست و لا يستطيعه فكيف و نوراني ارکان من خسر الخلق فانه
 عبرة القوم فيها و هذا صحيح فان القوم محال ان يتبه الانسان فاحا و من احاذ
 مسرة فانه اعتبارا كان الخراج ما فى القوم الى الوجود و اضافته باهاله نحو القوم فانه يبين
 يتفقد فحصل علما و ان ترك مملحا حتى قصى و هذا صحيح ايضا فاذا اعلانها بحا اختلاف
 نظرها و **رب اخ و ائمت له وفي** **و لكن لا يدور له الوفاء**
 و ب دواى باي تليل و كذا استعمال در كين مرتبه كه اگر در تليل مستعمل شود
 تمام است بر تيره و او حواس تيره بصرايان و است تيره كوفيان و اخفى و نفع
 و نفع مام كرم عبادت و ائمت و وقت و في مرم و نفع مام كرم عبادت و ائمت
 ميانك و مثل سوف يا قى الله بتميم و بتميمه اذله **ميفرمايد** بر باده و فادار
 و فاكه و در دواى كين همیشه يت مرم و فاس **بسيار كسى كه در دعوت و فادار**
 با و ب و فادار يت از صدق و فادار كين جو رسيد و ب يارى كردن بياشتاد و فادار
يدعون المودة ما را و في و مقي الود ما بقى اللقا اوله لقم
 داشت و ما حدي و زمان ممد و نفع مام كرم عبادت و ائمت و وقت و في مرم و نفع مام
 ميكند و در استمرار مودت بتميم مام كرم عبادت و ائمت و وقت و في مرم و نفع مام
 و ان كه ملاقات با قيت **س** آنكه طريق دوستى مرم بيزند و نفع مام كرم عبادت و ائمت
 دارند بخيلى كه در نظر بند و ان لحظه كه غايبند طوري كه در **نكته** روح افاق
 كه بر بدن تابيده و نور لوا و نور در جنم و كوشن و غير آن بيا ميشود هرگاه كه در شخص را
 جنم به جنم است اتصال خاص ميان روح ايشان هست تا برين كينند نلان نظر نادر است
 است بر حيت مرم در وقت ملاقات و نزلان و روحى مناريت **اظهار اذا**
استغيت عنهم و اعداء اذ انزل البلاء خليل دوت و اخلا جمع اريد تحللت
 مسكنا الروح مى و به سى الحليل و نزلان فاذا ما نطق كمت حدى و اذ اما سكنت كمت
 كليلا و استغيا في يارب و نزلان و نزلان و نزلان و نزلان و نزلان و نزلان و نزلان و نزلان

در دواى داء و كسر دار و يا مدلولات و اطبا كوند تا نير ما قول و مشرب و در دواى بر سبيل نفع طو يا نيكست است و ان دوات با باده و ان غذاست بصوره شبيه و ان دوا حياست و مراد انفا و اول است و سوا نيسو سوي قضى و قلام

مشوش و در بعضى نفع عاى هو لعلنى خلق السوء نفع سى سال هذرا جل السوء بالفتح و لا يقال بالضم

نیت

و سبب آنکه بلا لایمیلی البدن و اخلاص بنیادی بحرف و صایم اخلاص و استغنیست
 مانع و توبه بلا شمر باید که حوادث ارضی مرتبند باوضاع فلک **میرزا باید** این
 طایفه دوست دارند چون می نماند با هم از ایشان و دشمنانند حق فروه اید ملازما
 جمعی که رفت و میرانیت باشد هر چه جویند بر رخت باشد و در وقت غنا هر وقت
 در صحن بلاد تنجیست بایستد **و آن غیبی عن اید تلانی و عاقبتی باید گفت**
 تنیپ غایب ساختن و واحد کی و قال کلا و هر چه در وقت غیبت غیبت باشد فلازل
 کما قال جل واحد و قلی و صر و کس قاف یا بد و فتح دشمن دشمن از نای و قسار
 معافه غیبت کردن و گفتا بپند کردن و در صیفه غیبت اشعار بان که این از
 دوستان با حصار غایب نمی شود و غیبتی که دو می نماید بگو و اجابایت **بایسته**
 هر که در غیبت هر محرم شود مانند پسر خیمه تو شود از مهر و قاف که سرور
 سکه که از باب صفا دور شود **میرزا باید** اگر غایب ساخته شد از غیبت و شای
 دشمن دارد و بر او غیبت کذب را چیزی که نباشد در باب غیبت تا بخد و شای
 وقت که جیب صبر صد جا بدم از هر که شمع کام و با کام جدا شده و شای
 قصد سم **اذا لما من اهل البيت و لی بالله من الناس الحقاء**
 ما یلزم من ریس و بیت خانه و اهل بیت شخصی که نسبت جامع او داسان باشد و
 مطلق کنی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و آله و خاندان علی است و ناطقه و
 و حسین علیهم السلام الی اربع النبی و تحقیق آن فاخته سابقه گذشت و مراد از اهل
 البیت آن حضرت صلی الله علیه و آله و آله و اولاد بیت کرد و اینجا کما یبایر اشال
 اثبت آخرت و بدو و وفود و علو و مایشان و الخفاء ضد البدن **میرزا باید** چون اهل
 البیت است که در دنیا و با خیر رحلت نمود پیدا شد مرا ایشان ملازمه از آن خاک
 متبرع شود **م** کرایه رفیق می نرو صفا از خلق مجربا عده هر و صفا
 از آن کسی نباشد بهد چون رفتی و خلق و بدند جای شایسته از آن
 که صدق دارند و صفا **و مع ذلک من فالتی و فاء ریح الصبا و عود**

مطلق
ساخته که از پشت
او میاید

کون

تخیرین قلبک لعل لا یخیرک و قلبی من الوفاء خلا

قال ابو مری قوام و ع ذا الحاکمه و اصله و ددع بدع و قد است ما ضیه لاینا و ع
 و انما قال ترک و لا و اوح و لکن تاک و ع لاینا و ع ما و ع عک ریک الخینه و ع
 باد کردن و من راجع عطلی زانی و امام و در تنه و سلای الزیاج و افع کوبد الریح و ع
 شکر و سید شریف و رنج موافقت کوبد ملد و ع و کلام از سلطان الریح و ع
 هو هو لا هو لا شکر و ع الازری الذي یکی ان یقال فیه ان الهوا ساد الریح
 و موضعا فلا عز و صنها موضع الحس و صبا باد ی که از شرق و د و س و
 جمعی مستوی و کسرت کسرت از نای و جبریت شکسته و نیکی کردن حال کسرت
 و خلاصه معنی مصدر رطلی و از نسبت کسرت قبل فتم می شود که تشبیه قلب بشیشه و ع
 و وجه شیشه روشنی و رقت و لطافت و چانه شیشه و رنگ نظری و میکرد و ع
 که شیشه نمی نماید ل حال صورت معلوم ی بدرد و بر کادوری آید و ع راجعه و ع
 نفسا بها و شایه الامر کما فامع کما فامع و ع الاخر از نای و ع لطافت
 نام آفت که جام و دمام همه جام است و نیت کوی می باید است و نیت کوی
 و ع کوی یا کای بر شواری از دست آید شکایت از شواری کرد که جوابی کوی
 آن کار نمی نویسی کوی اگر سهولت میسر باشد محل شکوه است پس شکایت نایب از ع
 اشارت است مان که جبردهای شکسته از دستان ایشان آسان می آید **میرزا باید**
 بکار یاد زبان که نیت مرا نیا ترا وفا که از اولدم احسانت یاد صفا و بمانهای
 ایشان یکسانت میبکنند ایشان قول ترا سر نمیکنند از او لهای ایشان از او
 خالت ای که از او در زبان هرگز یاد باشد همه عهدهای ایشان چون
 و بزم و فاشینه دها شکند از دست بجای ای جماعت فریاد **تکته** حضرت
 علیه و آله فرموده زبان انصاف عقل و د خند و کینه که نهادت در مثل صفت شای
 مرد استقل از انصاف عقل او است و حکم لک در مثل خط الانیس میراث حاضر مد
 میراث یاد است و حال آنکه زن بواسطه محبت و صفا حق است میراث از مرد

کسرت صبر کسرت

تحقیق تمام اندک و بزرگ را پس لایق که میراث است از شوهر می باشد و برادر و برادرزاده که
 میراث است بزرگ میراث در مال حفظ و اموال ضعیف حفظ برادر میشود و این است
 است و اگر جای حکم مذکور عکس آن می شود حفظ و اموال ثانیة امثال حفظ برادر میشود
 باز اطلاق می نمایند و اگر کسی بعضی زبان اهل کار بوده اند مثل برنج و فامه و یا بجه
 عدیه و شیخ اعلی در عتله میگویند مثل عن بعضی و یا عن عدد الا بطلان
 از بعضی و یا بطلان لا یتقار بهیون رجلا مثال تذکره فیهم النساء اکرم مراد
 که تان زبان انصاف بضایات بدست و شان مردان انصاف به سعادت ابد
 و غلبه در مرد و دریا سطر عوارض واقع میشود و نظر این صورت است که فضیلت
 مسلم جمیع خلاقی است و حق تعالی در شان بعضی نیز می آید و بلکه خلاصه ملایم
 از بعضی و برتری با بدنی و غیر عری **و اما طایفه المعنیه** یا معنیه
و الکلی و لولک فی الدلاء **تجمل فی اثارها و یما تجک عا و طیل ما**
 طلب چنین از اول و بیست زینت و مراد اسباب آن و نمی آید و در خوا
 از روی چیزی که حیثیت داشته باشد و خواه نه و اگر استعلا این در ثانیست
 و لفت آنکه در دلو مونت معانی و جمیع و بچی آمدن از ثانی و الله است
 یاخذ الاما المتلی بجمع روز و حاکم سکون هم کل ساه و یوما اول متلی و بحال
 و ثانی ثانی و طیل و اضافت صفت توصیف و حق اضافت بیانی در کلام
 عرب شایع و بسیار واقع در تجویز اضافت بیانی عکس جناب نیست که کلامی که
 در کتب نحو مستطورات **بزیار** صفت جستن اسباب زینت به آرزو
 میبازد و خود را در میان دلوها می آید آن در تزلزل و بی برآب صافی و آید ترا
 روزی بزار آب به اکل ساه و آید آب خیر وانی **س** ای لایم روزگرت و تو می
 و جبهه فقرت و شوی میکنی هر چند که سعی ندارد از بی از اینست و
 در فاعله ثانیه میکنی که وجود جمیع اشیا بقدرت حق است لکن نه مان جای
 شده که بعضی اشیا را بعد از طلب کشیدن علامت سعادت است باین عارف

سازم معنی از این کلام را
 و در بعضی کتب مذکور است که
 معنی آنست که

کامل

کامل نه ترک طلب کند و نه وجود اشیا را نتیجه طلبه اند آن که کذب و شک است
 جویند و در آن که آری جویند آورد و یا از ماده و کتب کرده و می باشد و اگر
 یا الله در مع جمع مال و کتابه از عری **و اما طایفه المعنیه** یا معنیه
و آخر ما سعی فی الثناء قال الخویری سی الرجل معینا ای عدا و کذا اعلی و کتب
 الثالث و قال الراغب البسی المنی السرع و هو و من العدد و یستعمل الجدی الاخره
 او ثانی و ازی الرجل اذ الکفرت امر الله و یل یاقی از رایع و آخر در اصل اصل متصل مبتدا
 حرف او بمعنی شد مثلا گویند جا و رجل و جار آخر و یا یل یاقی و لوق یوسنی یجری
 رایع و ضمه یل رایع با بری که در صحن کنیزت مثل عدلوا هو اقرب للفقوی
 ما سعی ضمه آخر و لقی الذی خبرا و **سعی باید** بسیار سعی میکند بود تا بسیار
 او می آید آنرا و دیگری که سعی کرد بپوست بسیار مال مار و از آن تلبه و جام
 امر در پی خود می آید نام زلفت جویند و بی هست که یک کام نبرد یا نه سعی کند
 کام رفت **و ساع جمیع الاموال جمعا لیورنه اعلو و به شقاء** جمیع که
 که در ثالث و وجه تعبیه مال لیل و فلال است و لهذا او را سعی هم گویند و این
 میراث گذار شدن و اعادی جمیع اعدا و مراد از ازواج اولاد و لایه تعالی آن من
 از و آنکه اولاد که عدو اکثر و شقاوت بدعت شدن از رایع و ساع معطوف
 ساع بیانی و کمر ساع و هر چند که عرض جامع مال ابرار است و شندان نیست اما چون
 متنی میشود کو با عرضی است شایع و فرمود لیورنه مثل ما طیفه لقی و الاما
 الا لیورنه که حضرت حق سبحانه و تعالی از جمیع اعراض نره و مقدر است لکن
 جنت خلقی و این بسیار است و شندی است لیورنه و وارد شده و شقا ما غیر ما
 و لایم نیست که او فعل فاعل معلول باشد و لیل آن عمل حضرت امیر است
 البلاغه فاعطاء النظرة استحقاقا للخطا و مستحق طاعت و علی
 نظره فاعل مطلق **سعی باید** بسیار سعی کند جمیع میکنند مال را جمیع کردن ضمتی
 میراث گذار و از آن شندان خود از بدی **س** ای صاحبی کل وقت بلند

یا معنی از این کلام را
 و در بعضی کتب مذکور است که
 معنی آنست که

و بهر شکی از این کلام

کامل

سوی تو بر این دنیا نماند و آنکه در دین تو دین برود اعلاهم آن البصر و غیره
وَمَا تَنَالُوا بِالْحَبْرِ وَالْخَرَجِ إِلَّا سَوَاءٌ می ماند و اگر با هم
العلم بالشیء و بعد از این چشم و دانش و بصیرت بنا و ما مشبهه بلیس و عمل او بدست خبر باطل
و لیساً سوا تا کید جلد اولی **میر میاید** نیست مانند هم حاجت علم بنا که بره از مال خود
دارد و دیگری جاهل که آنرا عیلت خواهد گذارد و نیستند این دو یکسان **و رابعیه**
هر چه دلی که مظهر احسان نیست در نه جمل اهل معرفت احسان نیست زمان علم گویی خود را در باب
بیزد اش و جمل در جهان یکسان نیست **و فی تنقیح المحدثان و ما یکره الی العبادات**
استقامت است و خاستن و خست و ی خود و جملستن و لذت آن الحادنه و عقاب کلام
کردن اذ جمل العبادات بلیس و یقی الود ما یقی العباد و مراد استقامت که ملزم است
و عشار بخور شدن **میر میاید** هر که طلب آشی که از حادنه و هر روزی باشد از آشی
خاستن مرور از بنی و طلب او ضایع ماند **و رابعیه** او اگر که جلا که استقامت و دعا
زندان بخورد و هر آیین نفع مراد که از او بر هم و اغنی جوید و اغنی که در دین نند بر و داغ
و یکره بالقی الامتار حتی یقرب المقاتل الی الساء از راه خوار شدن
و یستعمل بالیا و قو جو اغرد و اعدم الرسل و قری من معدوم و عیدم و احادیث صاحب کتب
و قتال و امات بدی که **میر میاید** خوار میدارد جو اغرد را بر تبه که هرگاه که سبایت
سختی را کشته شود که بدست **س** جز اهل جهان تمام ظاهر چند با هم و در دین می
کویند صریح این کوه خطا **و رابعیه** چنانچه و می آیند و هر وقت در وقت دنیا
که عتاک و منزل بلا **لینس من مات فاستلج غیت** انا اللی تمیک الا حیا
موت و مات مرده و استلجت بر آسودن و دویشتا و دل تخلف و نانی تمید **میر میاید**
نیت کسی که مرده بقی با سوره از تحت دنیا مرده نیست مرده مگر کسی که اسیر غمت دنیا
و منزل مرده است در میان زندگان **س** آن حال که مرده می رود خواند اسامی آشی
موفی که از آن اهل دکان و رماند و در دست که مرده مرده و در دست که مرده
از نیت لایعیا جاهل باشد چه حضرت علیه الصلوه و السلام می نماید و فی الجمل قبل الموت

لا

لا حله و در حرف را خواهد آمد و راجب در محافل کوفه یا بعضی فلان المیت
سدر خیر و لا شرفی فلان کسب لایعیا لکن اسلج بمعنی اول الصوات و کوفه امام
علیه السلام یار این بیت خواندی **میر میاید** میاید که عروسی است **و رابعیه**
طلق الدنيا تار و اطلق دنیا سواها انا فوجه **س** و لایعیا **میر میاید**
و اذ انالک غاها منه و قدما تطلق طلاق دادن و دنیا این جهان و موت بمعنی از نیت
و نور و نفع جنت و برودن اطلاق کند قال الله تعالی استراحت و در جنت الهی
و عروسی بالغیم و اکثر بقدر و در جبهه دن و اطلاق دن بر دنیا یعنی بر دنیا می
و یقانی و در لایعیا او یا بر آتشنا و دره ارباب شود در عالم مثال بقدر دن
خارج و در فک بصورت منه نیت عام که اهل زبان قریش بود و حضرت امیر علیه السلام
متکشف شد و در حرف لام خواهد آمد و مبتلا است باک داشتن و منه آرزو و نیت
جمع او و دره و بره ای انهم قال الله تعالی و لو تعالو کر و لو کر الا دیار و لثنا استغنی
مطلق طلق و دنیا اما معمول به لایعیا **میر میاید** به عروس و دنیا را طلاق و جویی
غیر این درستی که او جق است که سبب اخذ است باک نموده کسی را که آید با وجودی با فرار از شهر
یافت آرزوهای خود را از غایت آن کسی **و رابعیه** ای دل در عروس نیاید که بر تبه
ادم که شود مراد طبع حاصل و مراد که جلوه شخصی و کراشان بدات آخری **و رابعیه**
یا عاشق الدنيا التبرک و جنبها و لتدمن اذا اردتک فهاها
ندم و لذت فیما بین شدن از رابع و راهه و نیت کسی نمودن و اردت و در اصل ارات
و عذر من حارب قم محذوف که معنی دوزی تا کید است **میر میاید** ای عاشق دنیا بغیر نیت
رویا و نیت خدا که هر آینه دشمن خواهی شد چون بگردد از تو **و رابعیه**
ای خدا بر منی و سلطان باشی افتاده دایم فسق و عیسای **و رابعیه**
و هم که بوجه از میان بردارند خاد و بخلا و در دشمنی **میر میاید** از این جهان
تجدد من الدنيا فان ضاها فصفتها من وجهه بکرون فدا حیا من وجهه **س**
خیر بر چیز کردن و فدا ی کبر منی در سرای و جل بالکان حلا و حلا و لا و بحلا و لا

میر میاید که عروسی است

استراحت

دو جمل مراد

و رابعیه

و اما اسان و فی الاصل متعلق است ماضی که خبر بنا باشد و اول البغت **میفرماید** که
 بنا بر این که در وی شروع کرد خدا در آفرین آسمان **س** ای از قریب هرگز ممکن آید
 هر که که کنی عاری از بنیاد تدبیر یا روز گشته کن تا عیش کنی یا برین خرم و شاد
فصل آغاشیه است مشهوره چون وجود روزیست موقوف بر حرکت فلکی
 است پس چون بنیاد آفریدن مادی در روز یکشنبه بود باشد و هیچ محلی درین روز
 رفع شبهه بآن و نمود که فرقت میان نوم و نهار و وجود نوم از یکدیگر کمالی
 است و او سمانیت بلکه سمانیت در افلاک کواکب سیاره و وجود نهار و لیل از یکدیگر
 شریک است و این دلیل جمیع است که میگوید خلق ماضی بود و بر خلق ارضی و تفصیل آن در
 فائده رابعه گذشت و اگر کسی بپراشیده در وصف وجهه اعتبار کرده اند پس او را بجهت
 موسوم ساخته اند که شنبه یک روز تمام است از ایام هفته غیر آدینه پس روزی که
 شروع در شنبه است اما یکشنبه نام است و صباح روز یکشنبه تمام شده و
 شروع در شنبه دوم است و صباح روز سیم و دو شنبه تمام شده و شروع در
 سیمت و علی هذا القیاس و تقیید است در قام بر وجه که انت درم قریات در محرومی
 توان گفت که شنبه اشارت بلباس تجار است که نه واحداست و نه کثیر و یکشنبه هر
 احدیت و دو شنبه بر تبه واحدیت که مبدا ظهور کثر است و سه شنبه بیا لم یفتر
 و معنی بخورد و چهارشنبه بیا لم یثاب و پنجشنبه بیا لم یثاب و وجهه بانسان
 که حاجت جمع را نیست **و فی الاشیان سائر فیه شغل بال حاج و بالذرا**
 مسافرت با کسی سفر کردن و غرض فرود شدن از راه و بخت و رو شدن حاجت و فیه
 متعلق به شغل و فیه راجع به شغل و فیه از مسافرت **میفرماید** در روزی که شنبه
 اگر مسافرت کنی خود فرود شوی و از سفر باز نمانی و رو شدن حاجت و بسیاری از
 ایایه از روزم درین نظر باید که روزی که در شنبه بفر آغاز سفر کردی و روزی
 یابی و خدا سعادت و فتح و ظفر و **و فی رید الحاجاته فاللانا نفی ما عظیم** **فقد الیاء**
 حاجات کبر و ثلثه شنبه و انت مدود را عوض ها ساخته اند مثل حسنه و حسا

در روزی که شنبه است

در روزی که شنبه است

و الساعة بخلاف آنرا الزمان و زرد و یا ضعیف جزو یا زیت و چهار جزو شایر و آنرا
 ساعت مستوی گویند یا جزو یا زوایه جزو روز یا شب و آن ساعت معوج
 و عوج ریختن و دم خون حاصل او و سه بنوع نیم زرد جوهری و دی میگویند زرد کبود
 و بنوع زرد صفت و در جامع او بعد از ثلثه او بها مقرر که شد است یا بعد از ثلثه
 چه افاده حصر میکند و در بعضی نسخ جای هری سفت یعنی ریختن خون **میفرماید**
 هر که بخواد حجامت را پس سه شنبه است روزی که در ساعتی است ریختن
 خون **س** ای که زار را حکم آگاهی هر وقت که قصد یا حجامت یا شریک که در روز
 یا جهره کلنگ کرده و گاهی **وان شرب امر فیه واء** **فذاک السوریه و الا رباء**
 شربا شامی از راه و لا یما کسر یا چهار شنبه و در بعضی نسخ سفت یا حکایت کرده اند
میفرماید اگر آشامید و در روزی که در وی را پس یک روز است و در جهان شنبه
 اگر کفر یا قضا نشاید باشد هر روز که آغچه ترابه باشد از هر علاج اگر خوری جان
 باید که بروی شنبه باشد **و فی یوم الخمیس قضا حاج فیه الله یفتح بالذرا**
 خمس شنبه و قضا کردن و الحاجة الی الشیء التمر الیه مع محبته و الحاج جمعا و آن
 فتح ذال کون فیه اشق از راه و دعوت الله له و علیه دعاء واصله دعا **میفرماید**
 در روز پنجشنبه است که در آن حاجتها که در روز کون مبارک دعا **رابعه**
 در یوم خمس یا خدا یا بدو از جمله و بلیس جدا باید بود از اهل کرم هم خود باید خوا
 برونه یا خلاص دعا باید بود **و فی الحجات فروع فیه و الا ان الرجاء ان الشا**
جسه میگویند و فیه او آینه و وجهه شمس اجتماع مردم در و ترویج زده اذن و عری
 طعام عوس و لذت و لذت طایم اذن و کوه طایم است از راه در جل مرد و ضایع اوزه
 از هر نظر او **میفرماید** در آن اذن و طعام عوس و لذت و لذت و طایم
 زمان **رابعه** ای که ترا ما که مطلوب است پس تو خلاص شروع و دی میگویند
 آدینه برای که خدای شکست جمیع بر معنی دیر بر خوبت **و هذا العلم الرسله**
نیا و یوم لا ینبأ نیا بهر مشتق از نیا بمعنی خود یا نوبت بمعنی نعمت و بر تیر و نوبت

در روزی که شنبه است

بود و حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 یمنه ینبغی و ینبغی من ایدیه ینبغی لهم **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
ما ترجمه شد و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 منزه استقام برای انکار و رد پس و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 و اسی بقصر عکس شدن از اربع و هالک هالک شوند و یمنی بالکمان اقام به و یمنی
 رسانیدن و زلزلت الرجل اصبت منه خیرا و ذلک ما یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 بصدقه معروف و رسول نبی فرمود و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 بیاد لک العز و القدر و احیاء الله یمنی بالکسر و یمنی بالکسر و یمنی بالکسر و یمنی بالکسر
 الی و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 قصد لفظ فعل معناه الحق و لا یحفظ منه معنی فعل آخر یا به و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 الاخر کفر کما حدیثک فلا تأکل الاخطات فی مع الی و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 کله ای کما حدیثک فی مع الی و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 معا قصد و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 الاخر مراد بلفظ عند ذلک قیدافه علی انه حال کانی قوله تعالی و لتکبر و الله علی ما یدکر
 تارة ینکسر فیصل الحذف اصلا و لکن یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 الی و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 طریق الکتابه او براد بها معناه الی و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 قدیر الا تصویر المعنی و ابراره و الاظهر ان تعالی لفظ مستعمل معناه الاصلی فیکون
 المقصود الاصلی فیکون هو المقصود اصلا لکن قصد بعبده معنی آخر یا به و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 یستعمل فی ذلک اللفظ او یبدله لفظ آخر فلا یكون من باب الاضمار و لا من باب الکتابه
 بل من قبل الحقیقه الی قصد بمعناها الحقیقه معنی آخر یا به و یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 یكون معنی الحقیقه و انما یلا تکلف و قد بعضی فیجای بذاک عدلا بذاک عدلا و الله
 ابکسر و انما المثل **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع

من یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع

هالک شده که میتم باشد و در خاک مصیبت رسانیده شدیم ما رسول خدا صلی الله علیه
 ما خبرناکم از در میان ما یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 او هالک **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع **ترجمه ما ترجمه شد** و الذی یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع
 خلق کریم و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 مذموم و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 ضل برهنه کنند یا نه بواسطه خوف بیا که برایشان واقع بود و یمنی بکنی کوفتی
 رویت که خواب برایشان غالب شد و سرها پیش انداخته بودند هاتنی او از دهان او
 را صلی الله علیه و آله در پاهای خود شغل کند و کسی ندانست که قایلان کیست
 امیر المومنین علیه الصلو و السلام ان حضرت را صلی الله علیه و آله بجهت خود باز نهاد
 عباس و فصل و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 میر خند و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 نمی رسید و چیزی که طبع از آن شمر شود از حضرت ظاهر شد و حضرت امیر المومنین علیه
 میزمود باقی انت و ایضا الهک حیا و میبایستی ان حضرت را سه جامه سفید بکنی و یمنی
 و میاید نازند و اول حضرت امیر و عباس و بنو هاشم بلا حضرت مار کار و ندی
 مهاجر می بکنی انصا و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 علیه و آله کجا و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 ذوقی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 و امیر المومنین علیه السلام و فصل و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
و کما انما الحیض و فی الیه له معقل حوز حوزین الیه
و کما انما الحیض و فی الیه له معقل حوز حوزین الیه
 و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی و یمنی بکنی کوفتی
 کبر الذان الحما و الحوز الوضع الحیضین فیقال هذا حوز حوز و الیه کبر الذان الحما
 و هر چه لا نظیر له و المرای للفظ و قد و شای و صباح باعداد و مسائله و صباح

من یمنی بیده لولیه فی ذلک الموضع

معنی مادر است

حکایت غریب

در روح شبانگاه کردن و اغدا یا امداد کردن و صبح و صبح مسافرت و مسافرت
 معیت و کاه مسی و انجا برای محافظت غنای معیت و کاه مسافرت و مسافرت
 کل صبح و کل مسافرت و انجا مسی و معیت معیت کانی تو که انظره ساعة افلاک
 او فایده الفنا التعینة یکنون المعی و یما و یما عیب الفضل ای مالا ینام فاقص علی اول
 مراتب التکرار کانی قوله تعالی فاربع البصر کن و سک و امداد صبا حاصدا و جدر
 شجره خاوی راه رویا و رویا حارب دید مسی خواب دیدن او و مسی و مسی و مسی و مسی
میفرماید بود آنحضرت ما را امداد در این سیر و امداد خود در حال که در راه بود ملجا
 غایت استوار امداد و بودیم ما بدیدار او میدیدیم نور و هدایت هر امداد و هر شبانگاه
 اگر شبانگاه میکرد در میان مایا یا امداد میکرد و مسی ما را از رسول حق تبارک و تعالی
 و زیدین اولی و لطف و رعایت میبود از بر قافله امدادین ما را و در خانه دل و غنای
مکات عبدالله و زید انصاری چون غنای حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 شنید در حال عا که و تا ینما شود تا امداد انجلی الله علیه و آله و بی کسی بند و همان
 لحظه های و مستجاب شد **لقد فتننا ظلمه یسریه** **هنار انظروا علی ظلمه الله**
 غنی و غنیان ببالای چوبی در آمدن از رابع و ظلمت تاریکی و زیاد ازین شدن و
 ظلمت و جوی مع او و ظلمه الذی بر منوال نور الا نور **میفرماید** هر آنکه بصیرت در آمد
 با تاریکی بعد از روشن او در روز من بصیرت افروز شد و ظلمت تاریکی بر من
 از من و بی در دل ما پیش آمد صدرت بالبر بکر و پیش آمد آفاق جهان بخت ما تاریک
 این روز سیاه از کجا پیش آمد ای کوی که در روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله شد
 تاریک شد و هنوز دستار حال آنحضرت نینشاند بودیم که دهان ما را روشن از تاریکی
فیا خیرین هم الجرح والمخا و یا خیرین هم الذی الذی کان له نور النبی
تغنیه نوح من فی البحر قد سما خدایم تفصل و ضمیم
 آوردن و غنای استخوان خود بهلو و صفا درون بی کاه و ضمیم و حاکم کانی
 معیت و قرب خاک و خاک و خاک و کانی کویا برای تشبیه و امر و غنای چوبی در میان تاریکی

تداون

تداون و سفینه کشتی و موج نورد و آب و بجزه ریا و تمیلند شدن **میفرماید** ای
 که بهم آورد استخوانهای خود بهلو و درون بی کاه را ای پیغمبر که بهم آورد
 او را خاک خشک و خاک غنا که کویا کارهای مردم بعد از تو نهاد شد
 در کشتی افتاده موج و قبی که آن موج در دریا بجهت ایلند باشد **و اعبد**
 ای اثر خلق و اکمل بشر روزی که شدی بموت غایب نظر شد کار جهان
 نظیر چیزی که نمند در کشتی و موج سازدش برین و زین و **مضان فضا**
الارض عنهم رجوه **لقد رسل الله اذ قبل قد سمی قد نزل بالسلین**
کصدع الصدق الا شرب الصدق فی الصفا ضیق تنگی و صفا جای فراخ و ارض
 زمین و رجعت بضم ز و اخ و نقد نایافتی و صفا ضیق کشتی و قال الراغب
 الاسلام فی الشرع علی خیرین احد هادون الایمان و هو لا عورات بالایمان و به
 یحسن الذم حصل معه الاعتقاد اوله بحصل و لایاه قصد بقوله تعالی قال الامیر
 آمننا قبله فوسوا و لکر قولوا اسلمنا و الایمان و هو ان یكون مع الاعتقاد
 اعتقاد بالقلب و وفاء بالقلب و استسلام لله تعالی فی جمیع ما قضا و قدر کما
 ذکر فی اربعین علیه السلام قوله تعالی ان الذین عند الله الاسلام و بصیرت
 اندوه که بعد از رسد و صدق شکایت و صفا مسکن تخت و النور الصدق النبی
 و اصلاحه ایضا و هو المراد ههنا ولا سمع الصدق فی الصفا **میفرماید** تنگی اند فضا
 کویا کسی بنا بر استغفار گفته هل یکن اصلاحه **میفرماید** تنگی اند فضا
 از نور ما وجود فراخی برای نایافتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از زبان گفته
 شد صفت کدورت هر آنکه به حقیقت نرسد بملا ان صبیحی بچون شکاف تخت
 هیچ اصلاح نیست بر مکان و دلدان سکس **س** چون که نوبت باغ جنت است
 بر اهل و فاروی زمین آمد تنگی این تازه جنت که نیاید در میان مانند شکاف
 که باشد در تنگی چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وفات یافت معاذ را قبل
 که درین حکم بود بطری کشفه و یافت که آنحضرت با جنت نقل فرمود در حال حیات

بیان در صفت بزرگوار

حکایت غریب و مستجاب

مدینه شد و در راه عمار بن یاسر را دید که نامه ابوبکر را می برد از عمار پرسید که
 چون گذاشتی گفت ترکتم بطراغ پس پرسید که بدنه با چون گذاشتی گفت ترکتم
 همی اضیق علی اهلها من الداء **فلن یقبل الناس تلك صبیبة ولفظ**
فیهم دمی و فی کل وقت الصلوة یحیی ملاک و یحیی صبیبه ملاک و یحیی
 استدلال آنکه شمر و غیره استخوان و دمی سگافه شون وقت هنگام صلوة
 ناز و هیجان را می کشند و ملاک این ریاچ حبشی آنرا ذکر ابوبکر بود و چون غصه
 علیه و آله قصد شام کرد و ابو بکر کشت اینجا باقی و مودن من شوم ملاک کشت اگر بغاضه
 مرا آنرا ذکر کرد که در دنیا از من نعمت کنی بخدشت می آید ام و اگر مرا ترسالی الله
 آنرا ذکر کرد مرا بخدا مان کر ابوبکر کشت و او را اجازت داد که متوجه شام شد
 آنکه زمانی آنجا بود که بغیر از صلی الله علیه و آله خواب دید که میفرمود ای
 ملاک از جود ما چون نفی بود ما چنانکه یی من توجه زیان حضرت شد و چون
 رسید فاطمه علیها السلام در آن چند روز اجرت رحلت فرموده بود و در بی زاری
 میکرد و میگفت ای بکر کشته رسول خدا چه زود با و صلی الله علیه و آله ملحق شد
 و اهل مدینه الناس کردند که با یک یکن در جواب گفت که من بعد از صلی الله علیه
 و آله با یک یکن بمبالغه بیان کردند ملاک کشت بجمع کرده مرگیدند و این روز
 مثل آن روز بود که حضرت صلی الله علیه و آله وفات کرده بود پس راجع شام
 کرد و هر سال زیارت میفرمود صلی الله علیه و آله نفی و در دمشق در سنه عشرت
 یافت و اسم نام و مصیبت میفرمود و روزی کل وقت جلی می یافت که او مرد و جراحت
 فراق زیاده بسیار **من میاید** هرگز بود مرا که فشانند از آن مصیبت و هرگز نبسته
 نشود آن استخوان که در میان سگافه شد و حال که در هر وقت نماز می کند
 آنرا ملاک و دعا میکند بنام او هرگاه که دعا میکند **از مودن** ملاک استخوانی که بکشت
 تا روز قامت تران و کربت هر روز که کسی حدیث را میگوید که یا بکر در دل خروج
مطلب اقوام مولدیت هالک **نفی ما ریت النبوة والهدی** النهر الزواجر

نفس

کتاب احوال بلاد
 بعد از رحلت

دون النساء قال الله تعالى لا یخزق من قوم عسوان کی فرای خیر است و کافران
 عسوان کی خیر است و نبوت خبری **من میاید** میگویند قوی خدیر است و کافران
 و در ماست میراثی خبری و هدایت حضرت فاطمه علیها السلام نیزه روزگار
 فرمود **من میاید** اخبار فاق السماء و کعبه شمس النهار و اظم النصار و ملاک
 بعد از رحلت استخوانی که در میان سگافه شون وقت هنگام صلوة
 و لیک الطود الاسم و یحیی کالیت و الاثنا بقول لکان یا خاتم الرسل المبارک
 صلی علیه و آله تران یا جامع خود در روز و روح **من میاید** ملاک و یحیی صبیبه ملاک و یحیی
و ابی القصد البیل و لا الهی ملاک و ابی القصد البیل کالیت و ابی القصد البیل کالیت
و ابی القصد البیل و لا الهی صبیبه و ابی القصد البیل کالیت و ابی القصد البیل کالیت
 اول حرف و در اصل زیاد کرده اند مثل اینا و غالب استخوان و در آن متوقع است و
 سبیل راه و طاعت فرمان برداری و در من بخشاید و مخصوص بخدات و نفی هر
 کاری و ضرر حضرت یاری کردن از اول و بدایت بر یکدیگر و ابی القصد البیل کالیت
 رجوع بعد فایه و ابی القصد البیل کالیت و ابی القصد البیل کالیت و ابی القصد البیل کالیت
 میگویند این آیات در شان عزای بذات و شکر اسلام حیف غرا از اول تا آخر
 مظهر حضور بودند و حقی بکبر واجب خود و غنه متعلق به ضررنا تضییع دفع
 خیر راجع بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اضافه قصد سبیل یا اضافه قصد به
 فاعل یا اضافه ضمت بموصوف و قصد بمعنی فاعل قال الواحدی قال طریق
 قصد و قاصدا ذالک الی مطلبه **من میاید** زعم و دفع کردم کراهان مودن
 از رسول صلی الله علیه و آله از روی بزرگی خود ز خود نموده بود و نادانان
 راستی راه باره رامت و هدایت وجود آورد او با هدایت را بود همه ما بر زمان
 برداری حضرت رحمن و یومذ هبخی و بعد از کاری یاری کردم رسول خدا
 را صلی الله علیه و آله چون بت بیکدیگر کردند نادانان و مجتمع شدند و آمدند بخدا

نفس
 کافران
 کافران

بسیار از او

نصبت العرب وهو غناهم ثبته المحلا لانه ارق منه وتكرار فيه كرون وتحت فون
 كرون وتعرف وذكروا انهم وعند نرد وعبادت برستيدن الاول وسراج نرد
 وقال ايضا وفي تفسيره خول المعايير او خول الباعده وهي الدرباست النور
 يصعد فيها الكحل الطيب واهل الصالح يرغبه او يترقي فيها المؤمنون في سلوكهم ارفع الهم
 مراتب الملائكة او السموات فان الملائكة يرفعون بها ولا يخلطون الطاعة ترك الرأيا ولا انصاف
 السكون ولا استماع الحديث وصاحبها ركونه نصبت له نصيبا منه ارقا في الليل فقل
 ثوبه لتستبين احدها الاخر وصوره تحرق لهم الصيف ضيعت اللين فان التوراة عند فارحنا
 القول فيه قولك اهلته وقت لا مكان ترك وضرب الله مثلا اي وصف وبن وبن
 سيويه مبتدى والذوق خماو وبذبحا في تحت عكس وجهك بذهب سيويه حال
 معرفه بجاي كره اي مجتهدا وبذبحا او علي منقول مطلق مجتهدا مقدر وخصه رسول
 صلواته عليه وانه فرود اصل عبادة اني ملاوة الركن وذكروا فرود رتبه الاموات
 بقره القرآن وقرود ليس من انهم من ثمن بالقرآن وچون استماع تلاوت ساهل كره فرود
 الجلاله الذي جعله اني مثله ومرتضى عليه الكفر فرود لا خيعة عبادة لا منه فيها او
 قرأه لا بد فيها سبغ ما يبدى اي سبغ من بدستى كه قرآن درو بند هاست من كيت آن
 نيكيك كه بنده اي قلن ادب يذره من بخوان كتاب طلاق حالي كه كوتيد با نوي
 روي كى قرآن او ديوان جمعي كه مراعات كن كند ايا وخراب خواند با نديشه وقرخي
 وقرخي چنين بدستى كه مترب نرد خدا جو نده قربانت وعبادت كن ضلعي حاج
 معايير را در حال اخلاص وكرتس كن بمثلها در مواضعي كه زده شود وملك لا مثالك
 نصير بها للناس لتعلم شيئا لله وما يعزله الا العالمون س اي ورتب متوسل وقرآن
 بخوان همد در ميان جمعي كامل آنكه كه رسد فوسه رست بثل ازويه مناسبه ودر
 واذا التفتا به تخيعة نصيب العذاب منف ومنتك فيك نام ودر بدست نيا ببدله
 لا يمتنع الذي نصيب اليه او نصيب وخطيبي وهو با عمل لا اليك للعرب
 مرور ودر كشتن از اول وخرج القوم را ييم اي جماعتهم لمردي وادام شيئا وادام

مناجاة
 عباد
 خدا
 در
 سجده

من كتاب الله جماعت حروف الحشر خوف مشوبه تعظيم ووصف وصفه بدو كرون
 ناني والعباد العترة ووقوف آيات ان ارقا ودمع اشك وسك رنجين كرون
 سكرت رنجته شدن آبا از اول و تعذيب عقوبت كرون وشتيت خواستني والعد
 الجور وچون اركشتن وچون ارقا از نده ملايم مر است وهره بيسر ورا آمدن و
 بهزه وكران شد الياء وهره كرجتي وعل ايجا يعني ما وهره مصدر سبي و
 واورد ووصفك حالي وكتبك مني للنفس از سكب ما مني للفاعل از سكون وبيت
 ناني وناث متوقل لعدو ف وبن اوله ولا تخلفي فون تا كيد خيعة وناثي فون
 وقايه ودر بدستى كرون وهره با نديشه ودر بدستى كرون وهره با نديشه
 كه وصف كند عذاب را مني انت وچون اركشتن ودر بدستى كرون وهره با نديشه
 عذاب سبكي بهر كه را نبي اهي بعدك خود مكران مراد وديان جمعي كه عذاب خراحي
 كرون ايشا ز بدستى كه من باز ميگردم ماسر ورا آمدن خود وكناه خود از نوي كرجتي
 بجات تو س كاهي كه وسد ورسايت عذاب بايد كه زده ها ديوان ساريه
 از اركشي بحر وكرامي خزين با نديكه مضطربه بخشد كناه واذا التفتا به تخيعة
 ومنت الوسيلة والنعيم العج فاسل اليك بالامانة خيلصا ودر الخلود سوال ودر
 واجد لك ان عمل ارضها وبقا الريح ساكني لا تخيب وناثي استماع لوقته وناثي
 الوسيلة ما يقر بالي الفيد ورويت كه حضرت صلوات الله عليه وانه با صحابه كيت
 الي الوسيلة كند ما رسول الله وما الوسيلة فرمود اعلى ورجه في الله لا شائنا الا ان
 واحد ورجان اكون انا هو واني مني الفخر استار مني بتمام واهجاب غوي آمدر
 الالباب الي الله تعالى الرجوع اليه بالقرية واخلص العمل ودر سراي ومنت سماي طلوع
 جاورانه بودن از اول و الروح بالنعيم الراحة وسكون وسكون آرميدن خراب ديوان
 شدن از ناي وملك البغض ضبط الشئ للقرض فيه بالملك والملك كالجنتي لارثاني واكلهم
 والاكرام يعني ولام الاكرامه وسلب ديوان از اول ووصف فعل مني للنفس
 لشع رفعه با ندي وونق ما نرفاني وكر كوي قاهر ودر كذا ان علك حنون

فان
 كرون
 كرون
 كرون

کافی بنی و اعتبارها و با کربلاء و محرابها ^{القی} **فخصنا لها بالذیاء** خصنا النور و ^{انما بها} **اراهها** و **کشفنا** لای السیاق و اویت شتیاح ابراهما **مصابنا** قبال العزیز و **قاعده** ^{نور} **کافی** بنی ای کانی الاربع شتی کامة علی الاحوال التي تالی بعد هذا و عتبل الرجل ولده
 و ولد ولده و کربلا من شتی که کوفه که کربل و بلا و در انجا روی نموده و منسل امام
 حسین علیه السلام است و محراب محل حروب و رغب کی بد وجه تسمیه محراب است
 که موضع محاربة شیطان و هوائت و حضاب رنگ کردن و بیده ریش و بی جمع
 و العروس لغت معی فی الرجل والمرأة یتالی جل عروسی رجال عروسی و امرأة عروسی
 فی بناء علی ابن و لم یکنی و اصل لمرکی لامر رای کنیت استعمال افتاده و بلی و بدن
 و عایشا الشی عیانا اذا رایت بهنک و ابتاد اذن و اوردن و اعداد کار سازی
 کردن و ان نام فلان التمرای امام مرة بعد اخرى و هو افعال فی الشی و مشای
 اسم زمان و فیها اعتبارها راجع نفس که موت ما عیت و مصراع ثالث ملحق احاد
 و اخبار که در فاعله سابعه برقی شعور بیان یافت و مصراع رابع دل بر عدم مبالاة
 حضرت ناظم خط الله علیه و آله شهادت و مشعوبه متاخرت و مباحات او
 از خود باین سعادت و اراها شتی هنر از **فخصنا** باضم از راه و اول شایسته که
 رای السیاق ای هر کی ملک الرویه و ثانی ملا فی و او یتنتیض تار و سابع خبر می گفت
 و بیت مالت و یلم اشارت که حضرت علیه السلام در وقت توجیه نامر که لا رسید و بای
 خلی فرود آمد و او را علیه السلام نگاه خواب بر بود رجعت و از ان عباس گفت و لیت
 و جلا فیض الوجه قد زلوا فی السما فی ایدهم اعلام یضی و هم مقتدون یسوف لهم
 فخطوا حول هذه الارض خطه ثم رایت هذه الخیل فمدت حضرت معصی الارض و رایت
 نهرا جری بالدم البیض و رایت فی الحی و قد غرق فی دیک الدم فهو مستغث فلا
 فیات فی رایت و لکن الرجال فیض الوجه الذین زلوا فی السما و هم ضادون
 و یقولون اصبروا الیک الرسول صبرا فانکم تستلکون علی ایدی شرار الناس و هذه
 الجنة مشتاقه الیک اما بعد الله ثم نیر من الی و فی و لکوا بشرا بالحسن قد اقر الله

حکایت خواجه
 ابی نصر کربلایی

ایک

عین

عینک بانک الحی و غدا یوم الناس لیرت العالمین **منزله** که باین اخود و اولاد او که
 در کربلا و محل جوب کربلا ام بر یک کرده شود از بارشها بخوبی و یک کردن عرو
 بجا می آید و در این واقع را و نیستای دین بختم سروده او شمع کلید و عای
 آن و این واقع مصیبتی چند است که سر یازند ترا ازان که باز کرده اند شوم
 کار سازی کی برای آن مصیبتها پیش از زمان آمدن آن **ای خورده** و کاش
 یا منرب فرجید زما حد داده شک نیست که گشت خواهیم **باید که برای آن شوم**
حکایت اعیان حضرت نفی علیه السلام در کربلا شهید شدند امام حسین علیه السلام
 بود و شیخ را در شی عبدالله و عثمان و جعفر و محمد و صفو و عباس و جعفر بن علی
 اکبر و عبدالله و اولاد یازده سال داشت و هشتم از بچگی از عربی ای متقدم و ولایت
 کند که آن روز از امان لو از آمد که ایها العالمون جملا حینما ابشروا بالقتل
 و التکیل کل اهل السما یدعوا علیکم من فی برسل قتل قد لغتم علیان
 ابن دود و مری و صاحب **سقی الله قاعنا صاحب السماء والناس**
دایما هو المذکر الشارف احسین بل **لا فاصلا ما بها کلهم** و **الذات و ما**
یتصرف علی عزابها **هاکذا** **انفع الطالبی** **قل صدر و اعتبارها**
 سقایت اذن و جمله انجا رحمت و قاعنا ای العایر بامر الذین منا و هو المهدی
 و قد مر ذکره فی الناحیه السابعة و صاحب عماله و الثانیة عبارة علی العیام
 المذکور و یوم یوم الساعة و قوله تعالی یرتفع الناس لیر العالمین و الطلاق
 صاحب یوم النور بر مهدی باعتبار که بعد از انصای خلافت و قیام ساعت
 بود و بعضی کوندا می از امور شرعیه ظاهر می آید که خواص و عوام را می آیند
 و باطنی دارد که مخصوص خواص است در وقت ظهور مهدی ابراز باطنی و ظاهر
 حقان شود پس قیام السرار باشد و اب کار و یوفی و دای فلان فی عمله دایما
 ای حد و عقب من الذات فلا ذاک الخوف قیال مشیت حق او که زبانه و الوار
 طلبه الدم و اصله الهرة و الصبر حبس النفس عن الخیر اذ تانی و اعتبار نفع جمع

حکایت خواجه
 ابی نصر کربلایی
 در کربلا
 و در کربلا
 و در کربلا
 و در کربلا

၁၈၈၇ ခုနှစ်

سماوی فی القرآن بسبعة اسماء محمد واحد وطه ویش والمزمل والمدثر وعبد الله
اشادت بأنه قل الهدهد وسلامه علی عباده الذین اصطفی وشرح لطافت باعربها و
توجه اولی از اندازة سخن یافزون واز تفسیر تفسیر یهود است واز لطافت تمام است
مرتبه فانیات و مقدر باطن موهبتی هیات او که عدد قلب و استاد صلات
قرآن و واجب ساختن آن آیت تحت برار و موشان سر مراتب نشانه خرد و رحمتی
و زینت آن و درود و ادب و مباحثیای که مخصوص است بآن سر و درود و برادر
خود که برگزیده است از جمیع موجودات و سلامی بر وی برای طالبان آن
ای و مستشرقان دین مایم سلطان یسوع و نکوایام آسم که درین وصف و کلام
از نکته بیان که آرا سینه مایم **سید البریه امام حسین علیه السلام**
رزة الصبر عند الخواب **شکل من جمل الصبر من العواقب** **وکن صاحب الحکم**
فی کل شئ **فالحکم الاخر خذین** **قصاب** **تروی در ابرافکن**
والبال الحکم الکثیر و حسن بگوشتن از اول و اکمال الفاعل و جاع و کل ضم الیم و فتحها و
کثرها ارضاس و عاقبت تراخیم و صاحب خدادند و حکم بر باری از خاص و
جای کرد آمدن و جود و ت **سفر ماید** **برافکن و صاحب رزة خرد آمدن خوار و**
تایا و از صبر جمل بگوشتن سرانجامها باش خداوند علم و در مجموعی که نیست علم سنگ افکن
بر و ستی و هر اهی **س** **قوامی که شوی عاقبت کار حسن برست بر ای صبر و**
فی علم مذنی که باری غیبت و زطیض باد برود روح و بدن و کبریا حفظ
عبد الصمدی و راجعاً مذنی **س** **کل الخط صفتو للشارب** **و فی شال الیم و راجعاً**
فی علم الذی **س** **رعات کاه و اشتر و ذوق و مذاقه جسد از اول و**
اکمال الیم و جاع و کل ضم الیم و فتحها و کسر ها و اکسر ادا و اکمل و شرب لیم آشناند
و جاعی شامیدن و شکر و شکرد و شکران سیاسی و اشتی و همدی بلام و شکر و طلالی
افهم و لذایع با و اشح و اشتی و الذم الیم التمه و جزاله بزرگ شدن و الفت خوار و جزیر
و لکم **الوجه و الوجه و الوجه بکمالها** **فیها و بعضی نفع عای الخط الصدق**

منه ما لا يحصى

11

مکتبہ اسلامیہ

[illegible]

27. 10. 1910

محتاج نموده است و میتوان گفت اضافت یا نیست و در بعضی نسخ جای الضم
 جلوس نشستن و جلوس هم نشستن **مهر طلب** یا بنی واجب کند حق دعوت را بر خود
 چون آید بری قنایک کار ی که واجب باشد صدق باینکه آن از تو باشد نگاه دانه
 مرید و مادر و یاری کند مرصای صاحب شری مرغانی خونی از
 ای اتمه الرظن خدای بی زنده افراشی کی خاکی خط بدو یاد و دعا
 ز خواستار است تبادت رسی **ایر المومنین** **توضیح** نه مضه نسبی **توضیح**
 لعاد من خصله الماصی **هیا** **باللغی** **جلا** **اذا طلت** **آداب** **و حوی** **لا ادب**
فاطلب **فدینک** **والکتاب** **جلا** **تظن** **بک** **به** **واسم** **الطلب**
 ضیوع و ضیاعه زکری کردن و فضه سم و ضی جان و فی القدر و القدر و القدر
 الشی و عادی صا و الفضل ضد القوی و ذهب زبر و جویه کرد کردن و القفا حفظ
 الانسان عن النامة بایدله نیال فذیه بانی و فذیه بنسی و کتاب کردن
 و بدست و اصل اویدی بیکون الدال و استمال جیل شرون و فذیه عان و عا
 منعول را طلب **مهر باید** اگر بخیه شود از نیم نسی و تیدی بحال مرانیه کرد
 فصل او چون صافی شود رسته جویا و واجب کامل از طرف بدان مکرار نیان که
 تمام شود اداسا و وجع کند آداب و حبایم بس بحی که فدا شود مراد انشای لک
 کلایب را تا فیروز شود و در ستوران و جمل شمار طلب علم را و **ایمیه**
 خواهی که مس وجود خود زبانی بای که نایاب صنادیدی از علم و ادب و علم خود
 تا خانه دل بدان منور سازی **و در قیاس** **ایمیه** **کرما** **یا جدار** **کرما** **اصحی** **کما**
صل **الرؤیة** **الاما** **بیت** **من** **الایام** **و حفظ** **الادری** **الاصل** **من** **من** **الفرع** **من** **من**
 بدلیش الیم و هر گاه به غی فضل المدوح الصادق و انا نبی فعله الله تعالی تصدا
 للتجی عنه لان الله منشی الجبار یعنی الله و به ما اعجب فعله و یحتمل ان یقول التعلیم
 الذي رقصه من نذی اتمه ای ما اعجب اللین الذي یروی به مثل هذا الولد اکمال
 و کر نیکو کاری و اصل جت جب نفهم العین بمعنی صا رجیبا و قاعله او خلع

ساقی خنجر
 قاعله او خلع

یعنی لایق و نایب

سنی اشاره لغوی الایام مجدا بمعنی جلی الشی و المروءة کمال المرء کما ان الرجل کمال
 و کسان شده و الزام ما ندیم الرجل علی اصاعته من عهد و عته و معصیه کس
 از اول **مهر باید** مرخدا را است فعل هر فردی که فیهای کرما است ای خیر و نیکو
 کشته مران جویا و ران کتب کمال مریدی مکر جبری که قیام نای آن و حکایت
 کبی آنرا از عهد و نگاه داشتی عاصیه اگر ختم کرد **من** **خونی** **مال** **کسی** **ند** **نیکی**
 با و خردا ویت کند لظنه که هر چه که در کسی عداوت چند یک بر نود و صحت و اخلاص
من **یرو** **به** **دین** **المصطفی** **ادبا** **محض** **عند** **الاحوال** **و محض** **خالص** **و بجز** **سر**
 شدن با صطراب طبعید هر که ادب نکند اول شرع بمصطفا ادب خالص انشایه
 مثال رکشته شود در احوال را صطراب کند **من** **هر** **کسی** **که** **بعضی** **نرسته** **ند** **ظن** **ان**
 افزون ز قیاس عقل ند خیرتار و المکی نزدیکه با داسنی بیسته زاده میشود **من**
عوی **الاصطراب** **در** **قته** **و** **اصطراب** **الامر** **من** **ایحیانا** **قلاده** **علیک** **لا** **تضطر** **فیه**
خونی **جانی** **مال** **بدها** **حق** **خود** **کردن** **از** **اول** **و** **بعضی** **ناکس** **لغه** **و** **احانا** **ناگاه** **و** **نگاه**
 قلاده کردن بندوش و دویب و دویب بر صحنی از نای و تفریح کشادن و بد کشیدن
 والده بالتمیخ المة منه و زیاده افزونی و احاقا خواه شدن **مهر باید** و هر چه میکند
 کاه کاه و قلاده خود را بر صطراب مکی و لذت و بر چه تا یکبار در هر روز
 را در حال کشیدن آن که بخت افزون میکند خواه شدن را هر مضطری **من** **کاهی** **که** **دلت** **دست** **و** **دستی**
 زهار بایش مضطربا و دین شخصی که کند ریسانش کلد هر چند طبع خاکی او گردد **من**
ان **الاصطراب** **بر** **سختی** **دور** **کاه** **ان** **اقول** **نسی** **من** **شسته** **و** **قد** **ناح** **علیه** **الاصطراب**
من **الاصطراب** **شده** **الایام** **ان** **لها** **عقوب** **وما** **الصبر** **لا** **عنده** **في** **الحسب**
سيف **الله** **عن** **قرب** **یافعه** **فها** **مثلک** **راحت** **من** **النسب** **اما** **قدیر** **کردن** **و** **عجب**
 شکستی و عقی اخام و رفع کشادن از رالت و عی قربای قدر زمان قرب **من** **الاصطراب**
 قد وضع عن موضع بعد و مثل مانند و صبر انفعول سلطان اصبر بخد و و مثلک ای
 لک مثل مثلک لا خصل ای شاد لا خجل هر گاه که مایلست کسی که بر تو مسلط است

ساقی خنجر

تاریخ

منزل حضرت امام
عجل الله فرجه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کردن و تکریم و زکوار شدن از خاص و عرق و منصب و اصل مردم و در بعضی نواحی جایز است
 شامه منع بیم و نب و شبه کسی از بخندن و با او در میان کان و او عطف و معطوف
 علیه بخدوف و آن حد شرط مذکور است از آنکه بخدوف را علیه و کمالی از آنکه
 آن را و فی نه الحالی بکون الذي هو كالنوعی عن الحیة اما فی الشرط نصا علی انه حاله
 عدول بخدوف عطفه از کثرت عطفه که متقابل عطفه باشد آنست که کثرت عطف بر نه جزو
 مذموم است و کمال عطف را اعتدال است و چون صحت اعتدال باشد تغییر از اعتدال
 بصحت فزود **بیشتر باید** زید کانی میکند جزو فزود به عطف بدرستی که شأن آن
 که بر عطف جاریست علم او و غیره ای و بی ازاید جزو را در میان مردم صحت عطف او
 اگر بر زکوار باشد اصلها یا بجهلی نیست و **س** عقلت ایام و متدبر در همه کار
 بر عقل بود مدار انشی ای از این برد از خود باشد و پس در جمیع اقام متقی باشد
وین کان فلانا بعقل و نجده و ذلله **فی امر المیثه** غالبه **الجهه الشیخ**
 و لید الخط والحق **منز باید** هر که باشد علیه کننده بر سبیل عقل و شجاعت **س** صاحب
 حد در کار معاش غالب باشد و **س** خجسته شان سعادت بر تو خجسته که کرد
 هر چند که حکم و شجاعت خجسته که رفت
لیس البلیه فی ایمنا عی بالسلامة **عی العی**
 البلیه البلاء و سلامت از بلا و سن از رابع ایام بلا و روزگار عیبت و رطلایم و بزرگترین
 که هست درین بلاها عیبتی فی الجمله سلامتی که باشد عیبتیست **لیس البلیه فی ایمنا عی**
ان الجلاله ای السلام و لادب **لیس البلیه فی ایمنا عی** و ذلله **الجهه الشیخ**
 توفی از استن و التیم فی الامان استطاع البلیه عن به قیل لریغه و فی سائر الجوانب
 قیل انه و قال فی السکت الحی و اکثر بکون فی الرجل مان لکی له ابا انا هم نریه **منز باید**
 نیست بجهل عیبتها که ساری ای ازاید رستی که حال حال علم و ادب است و نیستیم کسی که
 عیبت بر بدر او بدرستی که نیم هم عطف و حبست **س** نیست عیبت عام است ای مرد
 در علم شود و نیست مردم بیا از هر که بدری شود طفل نیم است هم که خرد گشت جدا

و عیبت
 و عیبت

و ایام عیبت از این پنج ارتقا خزاناب **کرای من ثنت و اکتب ادبها** **اذا**
یتفک محمود علی الثب **فلیس من الجبیب فبینه** **لیسان له و لادب** **ایا من**
لیس البلیه فی ایمنا عی **کان ای** حد ستون و عا حوف تینه و محمود ای محمود منه
 الجبیب غوریه سنی و کان ای که و کذا **منز باید** بانی بر هر که خواهی و کب کی ای
 که فی یاد سازد ترا شود آن از نب چه نب بی یارینما زد حسب و متی بدو
 نسبت او بدری زمانی که باشد مرا و ادب ای مدرستی که جواز کسیت که میگوید
 من اتم نیت جواز اتم میگوید که بود بدر حیتی و جیب **س** خایم که سنی خلاصه
 باید که فراموش کنی نام بدر در فضل و عیبت کوش عیدان هزار اهل کمال و سوره
 نور و سوره بقره و انما **منز باید** ایها الفاجر جهلا بالنب انما الناس هم و کلاب
هل ترم خلقا من فضة ام حدیام غایم ذهب **هل ترم خلقا من فضة ام حدیام**
لحر و عصب و عظم **انما الفخر لفضل ثابت** و جیاء و عنایت و ادب
 حدیام آهن و نحاس و کلاب الرابعه من فضلات من یکم ای المال و یکم کتب و کلام
 و عصب فی و موت استادن از اول و عطف عن الخیر غنه و عفا نه ای عیبتی از ثانی
 و انما غرنا دی و انما امرای بهم رای فضل میان حرف خدا و منادی حرف الامم
 و هابیه عیبت صاف الیه ای و بالنسب متعلق با خیر و استقام رای ای کما رای
 عیبت کند **س** از روی حمل نیستند مره در سکر ما دیر را و بدین ایامی عیبتی است از
 که آفریده شده اند از سیم یا آهن یا مس یا زرا یا می بی اینها را که آفریده شده اند از
 مال ایشان یا موجود است غیر کونست و استخوان و بی نیت مخیر رای عیبتی است از
 و سیم و عیبت و ادب **س** ای کرده سلوک و بیابان طلب زهار کن صا حوف سوره
 صری که بان خور تلی کردن عقلت و جیاء و عیبت و علم و ادب عیبتیست و ساری
ادب استی و ما وجدت لها **منز باید** **الکتاب** **منز باید** **الکتاب** **منز باید**
احصل من صحتها عن الکذب و غیره **س** **منز باید** **الکتاب** **منز باید**
ان کان من الکتاب **منز باید** **الکتاب** **منز باید**

و عیبت
 و عیبت

و عیبت
 و عیبت

بانه ساختن فرمايد چون خواهی که دهنی داشته شوی من زیارت کن پس دست
 خواهی که از زمین کنی دوستی من خواهی که زود شود و قار تو بی پشه با من
 از همه تیره رو بگردان تر با اهل و فانی من یکدم نسبی **باز بخار و جلد**
نم وجه اظهار مینه و آب **بنی نصر و خراسانی** تعلیم جیدن ناخر و نظیر ناخر
 و اطایر جمع او که اطقار است و سنت فرموده رسول صلی الله علیه و آله و کرده او
 و بی دت رات و صری دت جب و خواص اشارت بر تپ کشان و دت
 در قلم و او خب تر تپ کشان دت جب جدا بهام و سابه و وسطی و بصرو خنصر
 اکشت بر کشت با کاشخ که حرف اول خضر است سازه بخضر و او و بطنی و علی
 انیاس **فرماید** به چین ناخما خود را به سنت رسول الله و آب دت رات
 پس دت چا و دت رات اول خضر پس وسطی پس ابهام پس خمر پس سابه
 دت چا و ابهام پس وسطی پس خمر پس سابه من خمر ای انداز مرتبه جلد
 و جیدن ناخنت تر تپ خاص تر تپ پس او خواص باشد تر تپ سابه و جبهه خاص
ک **عزلی و لیا** گوید که خبر مروی است در جیدن اطفا ریزده امر
 یکی شنیده امر که پسر صلی الله علیه و آله از دت رات افتتاح میفرمودند تا خضر
 پس از خضر و دت چا ابهام او و احتیاج بدت رات میفرمود برای یک سابه
 مذکور و سبب اشارت به کلین سها و تپ اشرف اصابع است و میره پس است
 اشارت به بسیار و در وقت تقابل بطبی کین که وضع طبعی ایشان است حلقه
 متوم میشود و آن ترتیب و کویا سبب اختصاص سابه تر تپ کلین است که در
 طب مورد شده که راجع او اعدا است از راجع سایر اعضا من علاقه منرا طقه با و من
 است از علاقه او با سایر اعضا و نظر ناظر علیکم حدیث از الله تعالی و در تپ
 الوی خواهد بود و الاستعانة من الفرد الوجود **مختار مع باک صاب باهل**
 تر تپ و تپ و تپ **شعشع حای الی و جلد**
کاف الموت کانی العجایب عجیب که متوجع است از راجع و مزج

کانی الموت کانی العجایب
 کانی الموت کانی العجایب

فی صبر من خودن و البکار بقدر و صبر و اذ آمدت اوردت صورتی که با کون مع الکما و اذ
 اوردت الاموج و غروبها و الصاب من صابته و انکبا با و عکس شدن و سبب کاشی و
 کریان و ویرای و و عاقلیدن و العجایب العجم العجب و اگر کوی منشد مساکان کوم
 سبب اسعد الدین قناری در سطل تصحیح فرموده بان که کان کاهی در تمام ظن
 خبر مستعمل می باشد فی قصد تشبیه و ایضا از ان قبلات **فرماید** عجب میاید از انکیا
 را که به کند مصیبت رسیده باهل اخو من بر یک صاحب اندوه شکافه کریان گویند
 و ایلا بهادری کریان زد جاکر کویا که فرموده زبر و عاقل یا شمع نصیب الیه و الک
و سوا منه فی الخلق عی ناسه عنم عیاب له ملک باد کلهم لعل الموت و انما
 تسویه کیان کردن و خلق معی مخلوق و خاصه فی الصبح بحایاة و ولادت و ولدت و زاده
 از نانی که در ولدت را عاقبت و افرج الامر اختصاص کان و لا و تم الموت و بی الله
 منقول به امر عیاب **فرماید** کیسان کرد اند خداوند ملک خلق را بر تپ که سفر خودی
 در بودن بحایا فرمود و رضایا فرشته است که آواز میدهد هر روز مردم را بایند بر
 بودن و بیا کنند برای و بیان کردن و در هر کسی که بخلد بودی شکافه که حضرت محمد
 هر شخصی که زاده عاقبت خواهد مرد و در یک بندی جهان بدو تپ **ک** **قال المحقق**
 الطریقی الموت صریحی امره و الوجه فیه ان الموت الموجب للموت فی جمیع الاعضاء
 البدنی و قد و القادیه طلی کان کانیاً فی قیامه بدلا عما تحلل فاصلا عن الکفایة
 بحک الکیة لکنه غیر کاف بحک الکیة و بیان و کسان الرطوبة الغریزة الاصلیة انما
 عمر و صحت فی اربعة الغداء اولان فی اربعة الموتی ثانیان فی الارحام ثالثان و الی
 قورده القادیه لمرحور و من یخرج الای الاول و من لا یخرج من کمال استراجه و لمرحور
 الی تبة المبدل عنها من تمام کما بحک بل صارت موتها انقض من قوه الاولی و کان لم
 مندر زیت راجع قاورده بدله ما افراد امت الکفیه الاولی الاصلیة غالبه فی التریع علی
 النایه المکتوبه کالمحذرة الغریزة اخذ فی زیاده الاستعمال و قد و علی المرح الکرم

کانی الموت کانی العجایب
 کانی الموت کانی العجایب

احوال جاری باشد باطل و در دیده عارفان رایت ننگ یا نشی جایت کرده
 و نام نهفته مستعمله علیها کلمات متین اجتنابها مانع جبهت است از اهلها
 و آن خند یا از عینک کلامها فطوری است و طبع خود راها معلقه الالباب روح جایشان
 جنبه روح او است حاله از حال بحال کرده بدن و کلیت سکر و اختیاب کشیدن و اجتناب
 بیکر سوشدن و السلم الصلح و المسالم بقول انا سلم لی سلمی و منارعه با کسی در
 بیزی در کوشیدن و تعریف و تعلیق در بستن میفرماید نیست دنیا مکر و بازی
 که گشته است حال او و جعند برو کسی چند که قصد ایشان آن مرد اداست پس اگر
 احتیاسی از دنیا شمی طرح کند مراصل او را اگر کنی او را چنگ کند با تو سگان او
 خوشحال و رضی را که وطن کرم درین خانه خود دو حال که بسته شده است
 درهای آن خانه و رو کد داشته شده برده آن دو هاس و بنا بمل خرجنه افتاده
 هرگز کند میل را رازاده روزی سگان کشته از او ماده خوش حال و ترقی که ترکش ادا
 تشیع از ترقی ایام و شهر و حکایت از عاقله اعوام بود که از رخ حاشه ای که
 متضمنی بجهت و ثناب دخول الزمان بنا و ترقیها ان الزمان ترقی لا حجاب
 الزوج مامعه آخر من جنبه و تراویحه و قد قیال لمجوعها و الذانی انب همتا
 و حامیه کیوت و قال الکسای النمام هو البری و الیام هو الذی ولیک السیر و آیه
 مرغزاد مع و خورد ارشدن و تمسین مخ عین و دخول و راکدن از اول و
 ترقی جدایی افکندن و احباب جمع جیب میفرماید بودیم ما چون خفت کوفت
 در مرغزاری و خورد و از صحت بدن و جوانی در آمد زمان ما و جدایی افکند سانی
 بدستی که زمان جدا کند و در سال است سوز خفت کوفت زده مدیم بودیم
 و زحمت و از شباب جمع بودیم ناکاه زمانه کرد و اکیر زمان کوی که هزار سال بجمع
 کاسف بر ایام جوانی و در ستان جیاف شیان کوکبت اللوام علیها
 غنائی و قیاد یا بعباب لم یبلغ المشان من بها تنبأ شباب و ترقی الاحیاء
 الابدان الالهام و بلوغ رسیدن از اول و مشاره یک و حق سزاوار و ترقی و ترقی

انوار و انوار و انوار

جوی

خدایی و شیای خبر و ترقی و لوکت شرط و لم سلفا جزا و شرطیه صفت شیای
 بکت مرتب ساعدیت و حق تعلیق به بکت و نمروده حتی بدنها برای اشعار مدیم
 شعور میفرماید و و جز است اگر کو بدی خفها بران دو جز خیم بمرتبه که اعلام کرده
 شوق و ترقی و زوال برسد و یکلده حق آن دونا یا نشی جوانی و جدایی و در سال
 هر واقعه که میکند لها خون پری و ترقی باشد امان از دن کورده بر ترقی و حال کرد
 از عهده حق آن نباید بیرون اظهار ملازما و در وقت طایفه و کما الله و کما یزید
 زویه مالی و ترقی جیب و ان از قد حباب الله لم یحفت علی حاله لغیر لیب
 زویه مصیبت و غمره مثل همدت بر جل غرقایم ای لا قام و ما الله و ای ما الله
 و ما در کما موصول با موصوف و زینه مجبور و بدل از دنیا یا تفرع و خبر هو مجزوب یا
 منصور قد و اعنی و لم یحفت حاله ضمیر خالیه راجع بدورها امر و غلبه خزان و خبر
 حاله راجع بدورها و لام جازه متعلق به ثلث میفرماید نیست روزگار و روزها مکرر
 می نمی نصیب جدایی و وسیم و بدرستی که مردی که محبت است نموده است روزگار را
 در حالی که نرسیده که بدین دو حال او که شدت و رخاات هر آینه ناخرد ملکت
 ای کشته ملوک و معرفت نتره نر و بنا و با ش حال از غرضی که هر که مال تو را خفایا یا لاج
 که کام قرار فرات سازد چون زمره انهار و بنا و با ش حال از غرضی که هر که مال تو را خفایا یا لاج
 و بنا و با ش حال از غرضی که هر که مال تو را خفایا یا لاج و بنا و با ش حال از غرضی که هر که مال تو را خفایا یا لاج
 عدل و با و بر عین از ثانی و نصیب بر و عت و عیسویه نینان شدن و هر دو
 خبر پیدا و محذوف و حبس اول مبتدا و ثانی خبر میفرماید او دوستی کنیت
 که بر ابراشد او را مع دوستی و نیت و غیر او را و در دین مع پره و دوستی که غایب
 شده است از چشم من و تن من و دین من دوست من غایب نمی شود و با عیب
 آن که در لم از او نموده باشد از دوری و عیده مکنده باشد از پیشی ترقی و یکی
 و راجع خیال من مصور باشد خطاب به او از زمانه و اما لیه قصه علی التبع و اما
 تیر الجیب فلم تره جوانی احب مالک رد جوانا انیت بعدی حله و اما

نیاں فراموش کردن از رایج و خلعت بعم خا و وسق و در بعضی بخی جای نسبت مللت
 الشیء اکثر و مللت منه ایضا مللا و مله و ملاله اذا سامة **سریحه** چیست
 که ایستاده امر بر قهرها در حالی که سلام کننده امر بر قهر و دست بر او در کرده اند
 سلام بر او دست بر چیست میزد که باز نیکو و ای جواب ما را ای فراموش گوی صبر
 دوست و ستانرا **س** ای بخروفا و معدن معدن و صواب بر عهد قیامت و من در
 کام که زیارت تواند کام **س** در قسطام ملنت شو جواب **س** ای خا و در اسام
قال یحیی و کیف یحیی و ایادین حاد و زانی **اکل التراب** عیسی بن
و محمد علی رضی الله عنهما **فعلیکم فی السلام** قطعت **عنو** عنکر **خلفه** **الاهای**
 انا ایضا بالفت و بصیرین کونیدای الف و ای فقه فونت و کوفین کونیدای کله آ
 درهن کور کردن و درین معنی مرون و جندل سنگ را لحاس جمع حسی نعم لاه
 عا غیر قاس و قرب بکسر تا عزاد و منقطع برده شدن و بجا بکسر متعلق الیم شد
 که مبدات و کیف خیال و در بعضی بخی جای مصلح نامی عدا صدامت درین
 و جای از برای اصحابی و عدت نشی اعد عدا قصدت له و تمردت و هویت فی الخطا
 و امسلی ی مادر و درین معنی مرون و اصحاب جمع صحیح و او جمع صاحب و بعضی بلند
 کبابی به از هانت مسموع شده **سریحه** کت دست بکونه باشد و افکار کردن
 جواب شما و حال که من کور کرده سکها و خاکم خورده خاک خرمای و ای فراموش
 کرده شما را و باز داشته شده را اهل خود و از خزان خود پس شما با دارن
 سلام بریده شده و از شما علاقه دوستی و ستان **س** در خاک بجا شد جدا می اندازند
 محروم شده و دوستان اندوزید برسته سلام منرتم بکن سودی بده و نیست باز
 خطا **س** ایادین حاد و زانی **س** ایادین حاد و زانی **س** ایادین حاد و زانی
و اذا ذکرک ما تحکک **فی الخون** **فماض** **اکسا** **الی اجل** **تری** **مللت** **به**
من لای تری **سواء** **کتب** **فاض** **الما** **ینصق** **فیما** **کرمین** **و** **ورقة**
 و مساحت بخش کردن و بخی بکسر جمع و انکاب درخته شدن و اجلال و ذکر

جواب ایادین حاد و زانی

و ان

داشت و ضمیر راجع بدع و الخون فاعل سامت و ضمیر سواء راجع بنری و در بعضی
 فاض عای و بعضی فاض الما فاضا و فیوضه اذا انزلی سالن جانب الوادی
 و روی است که حضرت طاهر مرد قبر رسول الله صلی الله علیه آله و فرمود بانی
 است و ایسی ای سه بیت بخواند **سریحه** که نشد اشک من زد مصیبتی بگذرد
 که کوه ایندم ترا بر گریه رانید و چون یاد کنم ترا غمش کد ترا ما شک از من بکهای
 چشم من بزدن شود و بریزد از چشم بدرستی که من بزرگ میدارم خاکی را که زود
 آمدی و بآن ازان که دیده شوم برای غم آن خاک اندوختن **و اعیبه**
 دوری که شود چه ضری نمی یاد تو کم که اشک ناید دردم هر کسی که شنیده است نوبت
 از نوبت کسی که نیاید مانع و حضرت فاطمه علیها السلام هم قریب یاس فرموده **س**
 اذا اشتد شوقی زدت قبر کبابیا انوح و اشکو لا اناک مجاوی فیا ساکن الصحر اطلق
 و ذکر کز انسانی بهیچ المصائب فان کشف فی الدنیا فاکت عن قلبی بفتاب
 برات فاطمه علیها السلام **سریحه** **فی النظم الولید** **قللت** **ابن** **اف** **طالب** **ابن**
اما ان یحیی **بالطبیعی** **و البیت** **من** **طریق** **طالب** **فلا تحس** **اضاف** **الولید** **ولا** **ای** **منه**
 تهدیدم کردن و غله و بزرگ شدن و ولید این عمرو بن مخزوم از منطقه او مرده آن کتب
 لوی این طالب و مرده و از مشرکان مکه بود و ولید تهدید حضرت یحیی علیه
 السلام میکرد و حضرت با وی درستی نمود و او ازین صورت شکوه داشت و ابو
 طالب گفت ما ما بدین الفیرة و لا علی بدون الولید فلم توقعه من حضرت علیه
 السلام ای قلیله را ندم فرمود و ولید در سال هجرت و مکه بکنز برود و شعبی گوید ولید
 در وقت ترک جمع کرد ابو جهم و استان جمع از بهر جیت کشته شده که ناز مگر
 تریم و لیکن هم آرد امر که دی او ای کسه ظاهر شود این سینا کت شمر
 عهد و من که دی او ظاهر نشود و وجه اطلاق این ای کت به حضرت صلی الله
 و آله است که آمنه مادر حضرت خدیجه و حضرت عیسی علیه السلام بود و مادر و وجه
 نشد و این طالب و کست و خرا و کشته و او در بیت برستی بخالت قریشی کوی

ایادین حاد و زانی

ایادین حاد و زانی

ایادین حاد و زانی

صلی الله

و کوی شمری نمود که مشهور است بنامی بر سندی و چون حضرت رشت
 علیه و آله هم در بیت برستی محالست فرقی نبود او را هم این کشت می گفتند
 غرض از کینه و آنه هور بن اشعری است که حضرت صلی الله علیه و آله
 اگر چه موافق آنی که است در فقیه بیان اما مخالف است در اعتقاد
 در بیت شمری و بحال مرد که آشتی و ابط رود خانه فراخ که در وقت
 روز بود و مراد از ابط پس رود خانه تنگ و در خانه مدینه که از او
 عقیق گویند و وجه محل اوطالب در مدینه آن بود که علی ما در عهد
 از مدینه بود و شرح آن می آید و البیت باللام خانه کعبه حاجه الخ
 بروی و التلای سلف گرم ای با مستدمون و غالب جد حضرت اوطالب علیه
 و آله یاس و نسب علی بن ابی طالب بن عبد المطلب بن عبد مناف بن قصی ابن
 مره ابن کعب بن لوی بن غالب و حسان بن داود بن قصی و شخصی
 غالب مدکار زیاده جدا برای سال در مناره و مجادله می نماید هم می کند
 را بلای عظیم و بدست گفتم من برای طالب من بر بزرگ داشته ام بدو رود
 کی از مدینه و بخانه کعبه از پدران منست غالب بن کعبه را که می رسم از ولید بن
 که من از زبیده ام **ج** چون خصم این را می دید مرا می کشید و کشتن می کرد
 لیکن شوم تیره که آیند دل روشنی شده از صیقل فحیدر **ایضا** **ابن المقفع** **ایضا**
سبح الامام ابا القاسم طویل اللسان علی الشماخ قصید الشماخ عن الصادق
ختم بکذبه لک الوفاء فیقول بالین الغایب و کذبوه بر حیا الساء قلعه علی
 السامه الجود و اعله سر اکت و ماضی شمر برنده و السامه بوزن الشماخه
 البغض و خاسته خضری و خضر زبانی کار شدن از راجع و کذب بدو مع
 و عیب و عیب عازده آشتی و معیوب شدن و لمست شمری **موسواید**
 بی ای بر بغیر بدستی که من می دهم که سخت سرهای آشتان من شستن
 برنده دراز و با هم بر دشمنان کراهه و با هم بایز زبانه و بد بکذب شمر رسول الله

برابر زبانه
 کما یقول
 اعداء
 و یستلزم
 بایز زبانه

را عیب میکند چنانکه و عیبست و کذب کردید و با و بی آسان من لغت خدای
 کوی ای خصم که هر منی که سازیدیش تا حد خود نوزنی بر من می کوی که آسان
 نیاید و بی لغت کسی که ساختن قصه و زعمی **طایفه** **ابو ابراهیم** **عمر و برکت**
ابو ابراهیم بیت یاکا بالیب و صوة بنت العزف حماله الخطیب خزلت فی الله طالع
تکلت شیخ السامه بالخطیب لحن فی جملنا صحت نایماله و کذاک
 ابو ابراهیم کشتا ابو العزف برادر ابی طالب و ابو طالب عیسه رعایت و حمایت بنهر
 صلی الله علیه و آله کوی و چون وفات یافت ابو ابراهیم ای شت سینه او
 می کرد و حمایت حضرت صلی الله علیه و آله می نمود و چون وفات کرد ابو ابراهیم
 ایضاً شت سینه او می کرد و بدست و مرآت حضرت رسالت می نمود پس ابو جابر
 عقیه ابن ابی معیط نزد ابو ابراهیم رفتند و گفتند از محمد پرس که عبد المطلب شتی
 است یا دوری حضرت صلی الله علیه و آله فرمود هر که رودی او می رود و دور
 آشتی عقیه ابو ابراهیم شغال یافت و محبت بعد اوت بدست تا بقدر عزیزی
 به هفت روز از غصه بر من عدسه بمرد و بخت ای هکلتا و حضرت و بخت
 خضری و ی الا الهالاک و کذاک یا معنی اصلی است جد من در وقت زول و اندر
 عشرت یک از قریب خویش را جمع کرد - اندر فرمود ابو ابراهیم گفت چرا که الهذا عیضا
 و شکی به است که بر بغیر ندی بر آیه بیت یدالی لیس نازل شد ما معنی منک ما نند
 و کلامی را بدید که لا التملکه یا معنی و تیاک و آخر آن و صخره زن ابو ابراهیم خواهر خود
 دو فرزند حریبان امیه ابن عبد شمس ای عبد مناف بودند و گفتا ابو جابر
 و کیت صخره امر بحمل و شت خرموش بی و حمل بر داشت از تانی و خطیب مرم و اطلاق
 حماله الخطیب بر صخره یا اعتبار حمل گناهان بسیار و این گناهان هفتم دوزخ است
 یا اعتبار منی چنانکه از شسته ری افروخت یا اعتبار آنکه در شتها خار بریدند
 و در راه حضرت صلی الله علیه و آله می رخت تا با ی آن حضرت مجروح کرد و
 خذله حدلان فوق کذا شین او اول و قطع بریدن و ارم بکسر الرا و سکون لاه الفزایه

و کذاک
 و کذاک
 و کذاک

الله ورسوله والى الاسلام كنت لا حاجة لي في ذلك من فخره فاني اودع كل
 كنت ولما بان اني فوالله ما اجاز ان اقلدك من فخره لكلى والله اجاز ان اقلدك
 من عمرو وخرقه آمد وخرق كزنده وبقوى ولا قبل آورد ومنه اترس جرات بايت
 وكرخت وخرمكه بمرور وقرنل لاسك باران كزنده وكتا اميند العرب فله من
 هذا وعلی اورا بكت ویراد از همدان در جت اولين هفت كلى است مراد از اصحاب
 جماعت مسلمانان كه فخرى لاسك باران كزنده و جابران عبدالله انصاري كويد ما
 شبهت قلى على عمر والا بما قص الله تعالى من قصة داود و جالوت و صفيه كويد
 والذى من جدمه بیده لعله داک اليوم اعظم اجر من على اصحاب مهدي اليوم النبوة
 الخاير عبدی شداليه وحلت فاستعمل في الكتاب ان لا تصدق ولا يملأ يدك
 و جابران كل غلبه فصدقت من رايه ينظر كالحج من كادك وروايت
 و عنيت من انوار و لولائي كنت المنظر بين الالباب الا سوكند خرد
 وان بعد عمر و ابن عبد الوارث بنج واد و هم كان موقع نوح عليه السلام صاد كليل
 بدونه المخذول وشد جمله برون واليه سوكند وحلف سوكند خردن از نالي و استغ
 كوشه اشق و صد و صد و مار كشتن اول و تهلل لا اله الا الله كسى و النبوة
 بهم رسيدن و اضطراب و ضرب يكديگر شير زدن و قطر بر بملوا فادون و جرع
 درخت خرماد و كدك و كدك و كدك جمع او و بروه زمين بزد و هلى جم او
 بر بملوا فكدن و بر برون و كدك الیه راي عظيم و الملاء متد عبدان من الكلاب
 به استعمل او متعلق ان لا يصد و صراع سادس اشارت يكديگر اور و خردن
 و بت دابع ال بر علو هشت اعل عليه السلام و مديت كه عمر ان الخطاب امير عليه السلام
 كنه هلا سلبت اعلی درعه فالا حد و جع مثلها حضرت امير عليه السلام فرمود انى استحييت
 ان اكشفنى سورة ان على سوايد سوكند خردن پسر عبد الوارث از نمان كمر حله
 كز سوكندى بركه سوكند خردن مر من شير بده ازان و دروغ كوى سوكند اوله
 باز كود از كوكه و لا اله الا الله كويد بس هم رسيدند و مود كه شير بر هم ميرود

مرنشير زوني كز و لوان خال كند بس از كشم از نمان كز و دم اوله به بملوا فاد
 ننه و رخت خرميا ميان رنكهاى بست و نلهاى بليد و يك دامي كودم از جامهاى او
 و الا كنه من مدي به بملوا فكد و روي او از نمان جامهاى او عبد المجاز و سياهه
 و حديث و ب بصلاب عن ابن عبد ربه طوبى لى من ان لا يفرغ من كتاب
 اوده من اذ طلى بهند صان الله مدير قصاص لا تحسوا الرحمن جاد و ننه
 حور سوكند حجان جمع او و مراد از نمان سيب و شصت ب كه در خانه كويد
 بر زكرا نمان جليل و بجمها و بغير حيا الله عليه و الله در روز فتح مكه سيم رال
 فبكت و الرأى اعتماد النفس احد التخصيص عن غلبه الطن و الصواب الخطا
 و عرفان و معرفت شناختن از ناني و ابصار دين و صابر مرنده و اكثر استعال
 در شيريات و اهتران از سر نشاط خنيدن و لعاب بيسلام با كسى راي كز
 و طينيان از سر بر زوني و از حد در كد شق و سهند شير هندی و قصص نصا د
 سله و بجه و المعشر جامعة امرم واحد و يحصل بينهم معا شرة و محال و مراد از
 اخراب بنى قريظه و قايديان كسبان اسد و بني نضير و قايديان حيا بنى الحارث
 خيريان و قايديان اسلام بنى الحارث و بني ديل و قايديان همدان و مدي
 قريش و قايديان بنى سفيان و قايديان عطفان و قايديان ارايان و سنده اس
 و قايديان حشاي عوف و قايديان شجر مشعر بن و طيله و قرينه و راد و ت جماعت
 مذكور لا تحسوا و سنده غزوة المحدث به غزوة الا خراب و سهند متعلق به اوست
 شير جاميد بر سيقه عمر و سوكها و لا ز سبكي راي خود و بر سيقه من بر سيقه
 و ابراي صواب و شناختن عبد الوارث از نمان كه و يد شير بر زنده و سوك كدك
 نه باري كز نيت هلاك كودم عمرو راجع طينيان كز شير هندی صافي
 ياكند كز و سندايد خدا را و كدك زدن خود و بغير خود اى جاعتك همها
 حن كافيت برت شيرميد ميكنند و كز عالىوم جديد سوكند شير تباري
 سيبود بختي نص شاي قور بليد ككيت روزي و در سرج خامه كويد خرم و

و سهند شير
 و سهند شير

و سهند شير
 و سهند شير

سخن خوار و خوار

بعد از قتل آنکه کوهان قاتل عمر و غیره قاتله بکشت با تمام اموال و روح و جانی
کفر قاتله می آید به و کوهان بدی قاتله ستمه الی الله
سند فی اکثر الظرفه حای هذا الظرفه المذهب و تعلم ان فی الجور اذا انقضت
غیر ما القیبه المذهب الحری و ستمه لانی الهی و ستمه لانی و قبله الخیرین العظیم
و قد علم الاصل انی انعم بها و انی لری القیدی الرجی شهادة کوهان و اذن از
راجع و کوهان باز کرد ایدن و الطول الضرب بالرج و الترن و ما یجری بحرهما و حاسطه اذ
و بعدی الی المنعول الثاني الی المنعول الثاني بالبا و بنسبه و طهر لانی و براد انجا
و انظار و بانه زدن کش و تیران جمع تار و کست سید و همی شکر که نم رود و
قطع الامر بالغنم قطاعة خو و قطع شکر قطع ای شکر شیع جاوز المذار و کوهان
انقطع الامر خو و شکر و جیش شکر و خسی شکر که کج روی دارد ستمه و قبله
میمنه و میسر و ساق و عطیله هلاک کند و حی قیله و زعم بنشوا و الفدی
بالین المله و الزوال المجه الفل بجلها و العدی مصغرها و ترجیح ستون بر حیا
بنادون ناکند از بسیاری او و تعلم ستمه من شکیه و ضمیر و راجع برایت
ثانی مشهور بنات شجاعه نام علیه الک که او چون شیران که کشت که از اشی که
می نماید رود کوهان خواهد داد برای من باز کرد ایدن خصم و نره زدن علی
عطا کرد بر آبان ناک و غیره بکثر کرده و میداند که من در هر باره خون زمانه زند به
انشاء خود شیر زخم کام از خود ام و مثل من بیند کار و ترشاک در میان کارها
سخت شیع او انظار کشته خود و کوهان باشد مرور الشکر مثل و نفع رکن هلاک
کند و به حقیقت اند قاتل هر یک که من دین قیالم و دانند که خود حرب که عکله
بر استوارم *امروز نم بند سر بجه جیش در مکه شجاعه تند و لیز*
من غلم و خرمای قهر بکانت شده شوی که کوهان کشت از جان و کشت
خبر صلی الله علیه و آله در ستمه سبع مترجه قلاع خیر شد و اول حصن
نام کوهان من حصن صبلان معاد من حصن قوه و خور حصن و طبع و

سخن خوار و خوار

سلام

سلام و بعد از است خود با بوی کرد ادبش و فاروق داد و فتح شد و بجای و سلم
از صلی الله علیه و آله که اراکان را انضار است و است کند حضرت صلی الله علیه و آله
و نمود که لا عظیم هذه الایة غذا و جلا شیخ الله علی دین یی الله و رسول
و بحمد الله و رسول خود صباح شد و حایه بیا مژده و هر یک که بودند که
در شان خواهر داد بر غیر صلی الله علیه و آله و رسول این علی این ای طالع کشت
و سر الله صلی الله علیه و آله و خیم او در می کند و زمره بخواند و اراکان
بیا مد غیر صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک خود بر خیم او مالید و در
کشت را است خود بوی داد و نمود قاتله من کوهان مثلما و نمود اند علی سیک
حق تر ایضا خیم او دهم الی الاملا و اخر هر یک علی هر من خیر الله قیه
فوا الله لان یهدی الله بکد جلا و احد اخر کست من النعم من امیر المومنین علیه السلام
بالشکر متوجه شد و کش حریب از فروخته و انشا بحار به سنگی از حصا را از اشد
و پیرانه ت مبارکش میناد و در حصن را بکشد و سیر ساخت و حاکم سکر تا غری
فتح از غاب احتجاب جلوه نمود و صانی بن ثابت بن ابی بکت و کوهان علی ارم
دوا و ملاک حس مداریا شفاه رسول الله منه سله فیورک مرقا و نورک راقبا
و قال ساعطی الایة النور فارسیا مکنا شجاعا فی الجروب حاما ما یی الهی و الاله
علیا و سماه الوهی المولایا و رایت مد کوهان و رایت مد کوهان و رایت مد کوهان
سبلان سعدات و احد از عبد الرحمن بن ابی بکت که امیر المومنین علیه السلام
و زامان جانم و نشان نمیدی و در رشتان بکسر وجه این بر سید
کست در روز خیم که بلور خیم بود نم نمود اللهم اذهب عنه الحزب و البر و فوج
من اذن یقذ از حدت کوهان و سیر ما نیافتم و از اموال فرمات که کد من و هفت
کوهان که سوا شستم که در خیم که امیر المومنین علیه السلام کرده بود از جای خیمان و
از حضرت علیه السلام فرمود ما خلفت اب خیم بقوه جانیته قطعها بقوه روحیه
و قال النسخ المتعول اللویجات قدیم کوهان حایا ما یجری بحرهما النور و تعلم

سخن خوار و خوار

اذا اذنا على طرب ويره نعل ما سقا صر عن عشره حسن بالث غنا فاطنك
طربا هذا از علوي واستضا ت بنورها محرت ما عني عنه النع وقد
انصلت على الاخرى الذين در قوه عند ذن النعمي مكن مطاع ثم ايمن **وغير**
ان ما من خير من شانه و بخت و فكر قلت خير از غيري **وكانت**
بقلع بخت اذا القبول اقبلت قلب واجبت من نوله الحج
خير من نفعي بحان و ميان او و مدينه از طرف شام هشت بر دات و بردي
جبار نفع و خير هشت قلعه است كتيبه و ناع و شوق و نظا و تقوى و سعي
و سلام و عجب نفع ميم سرما س مقدم شين بلجدر مرملة باد شاه خير الشوق
ما يدق و يجلد يسه من النيات و شاك الوجل شاكر شوكا اى ظهرت شوكه
و حده فهو شاكر السلاح و شاكر السلاح مطلوب يعني شوكه و حده في
السلاح و سلاح الت حميد بطل و ليد و تلب زايه كشدن آتش و احجام
به مقدم جابريهم و مكن ايس شدن ار كاري و صولت حله كرون و احجب الملك
من الناس و ملك بحج و خيل و خيوله و بخيله بنده شين ارداب و هذا شين حرمي
مخطور لا قرب و اجبت الكمار جليله حرمي ملوفا و معلومينه هم اشعار ملوفا
با عا سده و اول و در بعضي بحاي هت رابع اتم اذا اشهدت من هت اغلب
دهم كمله لا اغلبا و الكفايه مافه شده الحله و البلوغ المراد في الارض الناني
و شهره حاضر شدن اندام **حكايت** عز نوبت خيبر قضا ما يثر بقلعه سبط
و سلامه رسيد بر جبهه و آمد و بها رنجهت بعضو هاشد كه مر قضي عليه السلام
بش رقتد شني بر سر او ده كه ما خلق بكافه و بر پره كويد لود سمعت وقع
السيف في اضر اس مر جبهه يوم قتله على بعضي كويند فابل او بجهان مسلمه جبهه
اول اجمع است كه در صحيح مسلم مسطور است و لكن شتر از سه مضارع اول و
انما نعت و بعد از نعت با سر جبهه آمد و بعضي كويند زيارت عوام بحكم او
رفت و عيبه ان عبد المطلب كه ماد را و بود و مكنت قتل اني ما يرسو الله

بمعه صلى الله عليه و آله فرمود بل انك يقبله جون بهم رسيدند زيارت
بس عند جوب من نفعي عليه السلام آمد و كشته كرد يد و اب و افصح بيارت باطل
اما علي و ابن عبد المطلب **مهدب و مسطور و هو غيب** عدت في الحرب **عصيان**
من عت علي بن قيم **منشعب** و في معنى صارم علو الكروب من يلقى المنيان **الغيب**
او كفت على البروس ملقب عبد المطلب شيبه نام داشت و وجهه اظلا
عبد المطلب بعد انكه هاشم پدرش على بنيت عمرو بن زندا بر پيداي عاوي
بخار را بخات و از و آيشتن شد و او بفره بمرد شيبه متولد كشت و هفت سال
در مدينه بود و با كود كان يعني انا ولد سيد البطي اوس عم او مطلب شيند
پدريه رفت و لور از ماد در بدو بدو جون كسي رسيدى كه اس كيت كسي
بنده منت با كد آمدند و وجه شيبه اس به عيبه آمد و روقت و لاوت مي
سراي سنيده بود و جون عبد المطلب بخت هت موسوم بود از وقت كشت
محم صلى الله عليه و آله كه عام الفيل بوده تا سال هشتم كه وقت وفات عبد
المطلب بود رعائيت سيار و ضبط احوال غير مكره حضرت نفعي عليه السلام
خود را و سبب فرموده و نام ابو طالب را خود طرح كرده و مثل اين در غزه
الحين از حضرت رسالت صلى الله عليه و آله صادر شده چه نام عبد الله را زاده
كرده و فرمود انا النبي لا كذب انا عبد المطلب و سطوت حله برون و عصيان
عصيت نا فرماني كردن و التوبه و اعادة التوبه تبالا صاته نو ايب و توب
نايه و توبه و غير و عارت را رنجهت شدن و اشعاب با كده شدن و منشعب
اسم مكان و ميونه سادات و جلا اندوه و ابرون و الكربة بالضم النعم الذي
ماخذ النفس فاذا يراي قيل و قال الرقي و لا و لفرقيها و حوريت كه طرف
نوايند و كفت عنه دست و اشعاب را زيارت كردن **من مايد** من علم و بر عبد المطلب
با كره كرده صاحب حمله و صاحب غصب بوده شده در حروب و نا فرماني
خدا و ارفا نه از جدي كه نيت در ان خانه جايي پاكند شدن و درود

و خيبر عيبه شيبه

والتبا با فروخته شدن آتش و زبانه زدن او و دوا سر معطوف بر یکدیگر و پیش
 از آن لام چرم و در مثل این شایسته نیاز و از دست مجبور و التبا با سحر اطلاق
 تلبس قدر یا خنجر زود گناشته را با دوا شاه مطلق و نیز نای خنجر می گذرد
 کارزار بنداشته با شیو را شعله آتش که در هوا میاید و نیزه گدازم کوفی از ترهای
 موضع خطریم که استوار بسته ام کنار این برای آنکه توفیق کرده میشود
 باز میدام بان نیزه لشکر دشمن را هر روز جزای اش حوب تر از فروخته میشود و زبانه
 میرزد زبانه زنی کافیت را خدا و شمشیر و نیزه که میکنند و شک
 از نیزه که محل باغ طغرات آید سه روزه میوه فتح بر روی خنجر گروا و طیار
 بر خون غنیمت و التبا یا قولا یخون من بعد التبا یا سلام الله علیها و التبا یا
 فتح ملک المتمد و اصل تارا اذا جدت سلطت لها شهابا
 طیب پاک شدن و بر چیده
 داشتن و غنیمت مالی که از کار جنگ ستانند و غنیمت آنچه بغارت بزد و نهان
 جمع او و خواصنگ کردن از اول و تهدیدیم کردن و صلی الکاف و التبا یا صلی
 و صلی التبا و خل منها من الرابع و صلی التبا را اذا دخله التبا و خود فروخته
 آتش از لول و ضمیر فیها عاید بحوب و صلی بصیغه معروف یا بحول و ضمیر لها
 راجع نیاد و بها با حسیب مرتبه مقدم بلها نیز باید در برامون من استند
 که بر گوازند و پاکدامی میدارند غنیمت را و ما لها را که غارت کند از دشمن
 و اهنک می کنند از هر دو که خواستن مال و حوب من مکه دار خودم کرد زبانه
 و در او را شتی که چون فرو میرود درایی با در آورده شوی شعله از فروخته
 مرا تارا جمع که در بر صلی در کرده مند در باب غایض شاره مند
 تهدید کسی از در بیان کند از طایفه بر طریقه و در د مند **کتاب** چون علی
 علیه السلام و معاویه در صفی هم رسیدند امیر علیه السلام شتران و مرکب و الاضای
 که از غنای حضرت بود و سعید بن قیس مدایی و ششای و دمی را بجای را

زرد معاویه فرستاد که او را نصیحت کند هر چند مبالغه و آرام خود و دوا
 و گفت من دستار خون عثمان را بر خوام داشت سعید بن قیس گفت ای معاویه
 مردم میداند که قوه خون عثمان میطلبی که این را و سیده جاده سینه
 و عوام جمال را بر خود جمع میکنی و سر را متابعیت نص و حدیب و وحی
 رسول خدا می بخشی و اگر عثمان زنده بودی او کسی که با او حرب خواستی
 کرد نمی بودی معاویه انی عصب ترا فروخت و گفت ای سیده خاموش
 کن که کنیز و شاعر شمشیر نخواهد بود شیک گفت تو ما را بتسیریم میکنی
 خدا که اول ترا عصبی باید خورد و خون نشان مرا جفت کردند من نصی علیه السلام
 از قطعه فرموده **اما علی و ابی التبا یا سلام الله علیها** بعد التبا یا شهابا
اما علی و ابی التبا یا سلام الله علیها بعد التبا یا شهابا
 تا شدتی مدد را خواهم در عید المطلب ملاطنه با کسی لطفت کردن و من استنها
 و اذا بغی الذی و تخلیص جان من کردن و وقت کبریا در مرز و هبیب و زید
 با دست استارح التبا یا فدا و رفته تا استیفااتی گذاشتن **نیز باید** من علم
 و تندرتم مردم در سبب بعد از سفرها شمی بگذرد نظری زبان بگویم و امکی را که و منه
 است او را از من لطفت کرد و گیسو ایمن که خالص میکند در مها زره را از طلا و زین
 بر تباد و های بر کینا شده من ای کداری را بعد از آن برای وای در لای و دین حال
 هر چند که من در نسیم در غم کوان که جدا کند طلا را از من ای خصم رسیده
 طوفان هلاک بگرز و ازین شخصی خاک شوارب خسته **کتاب** علی
 معاویه در اول ذی الحجه در صفین بهم رسیدند امیر المومنین علیه السلام
 لشکر خود را پشت قسم کرد و هفت مرتبه از سپهر آرسره ماهر و رزکی عرب
 رود تا اول محرم که ترک حرب کردند چون صف محرم بگذشت امیر المومنین علیه
 السلام علی ابن حاتم طایی و بریدان قیس را راجی و ششای و دمی و زبانه آهی
 تمی با تر معاویه فرستاد تا او را از طغیان بگردانند بهیج وجه از طغیان

در بیان

برکت ایشان باز کنند چون هم تمام شد امیرالمومنین علیه السلام بایشان رفت
نجاه حرب کردم بامید صلاح و صفای روح و تنه نادا اکبرن جنت حیات
باشد جز آنش حرب شعل گشتان قطعه اشأ فرمودند **اما السلام العالی**
من خبر عیون و مصاصی المطلب یا ایها العبد المذنب انک لست بمعاذین
اولا قولها یا ایها المذنب عود اصل مردم و فلان مصاصی قریه بالفهم اذا کما
اخلصهم نیا و مطلب برادر هاشم و مراد اینجا فرار و حاشه مصداق و غیر
آن کنید و مراد قریه ایشان باشد و اندلب جواب دادن و اجاب و وقت
داشتن و اقرب نزدیک آمدن و رسیدن بالتوین ای مردم و آورده او نمک
در جیب بکسر اللام شدید الحوص و کلبای محسن یکله لیس و الناس و اول
بل لا یت و اندلب باز کردیدن و دل هار یا ایها المذنب رقیل کلا سوف تعلمون
ثم کلا سوف تعلمون و در بعضی نسخ جای انیت نوبت یا ایها المذنب لایا
ایها **من یأید** من کور کانی زبان نسبت کنده خدم به سبب اصلی در
تقبیل مطلبی بنده ناکس جواب و عده ای یکد خوانه بلکه ذمست کن کر
را و بارسی کرد **س** امروز من مصل و فرقی خدا غالب شجاعت فاصالت سما
ای خصم اگر بعد تر آمدن رای لطوکن و با عریه نزدیک من آید **مکات**
اراعم کوفی و رفیع کوی که معاویه حرب را وصیت کرد که معاوی علی علیه السلام
مشو و عمر بن العاص نشان از معاویه او را بحرب علیه السلام تحریص کرد و عمر
بدست علی علیه السلام کشته کرد و معاویه گفت **خیر الله یقلم و عاکل ضار**
ما یعلی القوارس قاهر و از عیلا یبارز قارضا **من الناس لا اقصده الا ظلا**
او یکن اراجا نیا بعضی فیکلانی لم یقبل النعم عاثر فکلاک عمر و المواقف
عز و قوا ببحریت ملک الما و ر و ظن حرب ان عمر و النعمه و قد یسکک لاشان
اذ لا یجاد و ما کس عمر و ناسه خوف نفسه و یصلی حربیا انه لما
جواب کرا از او روی در **ای ای دعا فی الوغای لا انت** و فی عیون صادم تدبیر

من عیون منه العام فیسیر **لقد علمت ذواب انک فی الحی العالی بالادب**
و من فیک فیر شک تطلب و غاکا و زاد و الارب نفع الاراد
الحاجة للاخیال و ان لا یکن حاجة لکل ارب حاجت دون العکس فرستند بازه فی
الحاجة المجرده و تارة فی الاخیال و ان لا یکن حاجة و الخطر و عن العلوی حکم
من الاول من الدیش فخطای خطوة ای مرتن و حاکم کبر حاکم و اضلای ریخته شدن
و العوان الحویب ما قبل فیها مرة بعد اخرى و الای منقول به بدعو و او در فی عیون یا ای
و عن عیون ای بعد زمان قیل و غیر شک نفع فتنه امدر **من یأید** و اینها در حکم
ای صاحب حلیه و در دست راست نیست شمیری برده که اشکارا می کند زیانه
آش و در هر که میماند آن شمیری از او که میبرد هر آینه به حقیقت دانستم
و دانا صاحب فرمیدات که نیستی محزون حرب که متايله واقع شد و در
چند بار خرمند و بعد از زمانی اندک عیون فی شک باز نکرد **س** ای صاحب غیبه و فی روز سیاه
تا چند صبی فاده با بی از راه تنفیت و احوشعلاش و بکریز که یکبار بشوید
خاتمه و اینها و مباح ضرر و در بعضی نسخ **اما علی بن عبد المطلب**
عن عیون الله اولی البکیت و ابی المصطفی غیر الکذب اصل اللواء و النیام
و النجم **نجم** **لنصره** **علی علی العرب** و او در بیت الله قسم
نیشانه هو الکلمة قال الله تعالی و طهر منی للعلایی و اولی سزاوارتر و کذب کسر قال
د روع و لوا علم لشکر و برادر از مقام ابرهم علیه السلام و محب بردها و اگر کوی فتنه آخر
کرد که سوکند مجنون مثل کعبه و بی و جبریل و غیر آن مکروه است پس حکم در
مصرع ثانی واقع شده کوم شاید که تخم قسم بعد خدا بعد از نظم بوده باشد و این
نواوی در روضه میگردید و سبق لسانه الیه بلا قصد لم یوصف بکراهة بل لغیر
پس و علی هذا یعمل ما ثبت فی الصحیح ان النبی صلی الله علیه و آله قال افی و ابیدان
صدق **من یأید** من علی و بر عبد المطلب ما که فریستم عی خان خدا که سزاوارتر بود
کتابهای آسمانی و به بنده برگزیده غیره روع کوی اهل علم لشکر و مقام ابرهم و بردهای

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom right of the page.

علیه السلام بعد از نماز فرمود و خداوند مالک شتر را بجهت قربت او و درود
 هاشم ارجه از انانی و قیام و در گذر سم را با جان نصر و جهان و نیمی به نفس خود
 حرب کرده و در رجوع عاریه که از اکابر صحابه و دعوت میکرد حضرت رسالت صلوات
 الله علیه و آله بود و هاشم ابن عقیله و عبدالله ابن ابی طالب و قنبر را که از کربلا
 علیه السلام شهید شدند و در انکلاخ و طاع این مطلب و در شب صبح خبر که از
 لشکرها و به چشم استمال یافتند و امیر المومنین خندان قال کرده که شهید و سبک
 او چشیدند و غریبه همدان با دوازده هزار مرد حمله کرد و مخالفان از زمین و در
 کردند و جهان حرب میکردند تا روز و امیر المومنین علیه السلام در آن شب با صد
 و سه کس دست مبارک خود بشیر گذاشته بود و آن شب را لیلۃ الیرکونیند و هر
 اواز سکوت و چون علم آفتاب ظاهر شد لشکرها غمت غریبت کردند و معاویه
 مضطرب شد و عمر فاروق بنیزه که مصعبها بر سر نیزه ها کردند و گفتند ای مردم ما شما
 را بخت خلافت و صلح شد و حضرت علیه السلام در آن شبان قطعه زمزمه یا ایها الساکین
 فی احوال انکم سخی خیر الصواب **اینکه تم غیر ما نگذارید** ما بنم او عیبه الکتاب
 صبر و نفس البیضاء و الضراب **فصل دیگر که معشر را از غراب خبیثه محفل صدق**
 کذب و باخبره اذن و مارید و نگذار شیخ و روح کنین و صبر بضم ما و جمع صبر
میفرماید ای سرمد از ارباب من اگر کسی تو که چیزی خبر است خبره تم را از انبیا
 و روح گفتی از که اشان طرفهای قیام و حضرات آمد صابرانند و کارداران شمشیر
 زدن من بر سر این جماعت کرده **استند** جماعتی که یاران شمس مستغرق بود و صدق
 در محفل در نظر آن کوشند و در محله بزرگ قربان شدند از اعظم کویان شمر معتقد
 ابن قیس با حیات که در حرب چنین گفته **المرزوقی اذ دعا علی اخوه امیرا**
و ان الخشب علی القوم و نصبوا شیخ خضر اعنی کت عافطه لعلهم یلزموا ان یقوا
بنوا الحریث یقتله هم امیرا تم و ابائهم ابایا صدق خطب النیب الشخص ان لا یفعل فی
 غیبه ما یکره و جزایاد انی و اذن از ثانی و قنبر نخستین ادا و انجاء بزرگ

نفسه عن الفرائض اعنه قد نبجاري خرا من وجمع كروه وقرين بركه ذكره
وتراى بكدر بركه شدن وعسان ام ما نزل عليه يوم من الارض فنبسب اليه
منهم من جبهه وهط الملوكة واوربى مع وى القوم نوباً شيع الدال انفا
وموا باجمعهم في حجة واحدة ويوما منعوا فيه عضوا وما سقطوا برما
ومن صلح بيان ما كتبوا بيت رابع شمس بآمد جرد ابن عبدالله ازدي يا
يا بازده كن ارقبله از دزد بنفهم صلى الله عليه وآله والسلام آمدند
اسلام ايشان در سال هم ز هجرت در مدينه وعسان هم جدي سال شمس
ما فتند **سیرياد** يا بلال كذا حتى شوق ايشان ارقبله سوي عطا ايشان
است و شيران كرت داريشان بعد ختم كين در دوزي بختند و تلذ خلافتند
اعتبار كنما از زمان كه خواهي از ايشان عطا و شمع و مندا زمانه خواند شوق
بجوب و كلام كره بيا كه بلكند فسا زد اين قبيله از احرن بركه ايشان را
قبيله عسان را ترافا حتى بركه عسان خدا باد ايشان و هذا جزى كره آورد عطا
كردند بان رسول خدا و اناحه كسب كردند اهل صلح يا بان شدي احسان
شيراز و لا فند در وقت غضب يا شيراز فتنه فسلت ايشان در وقت بون
مكس طفا ميكن شد **حكايت** شجاع تاز و بخت ايشان اهل قصد سوي الله
صلى الله عليه وآله كه چون سر امام حسين عليه السلام نزد عبدالله ابن زياد عليه
آوردند عبدالله يومه لا جمع كرد و بر سرين مسجد كوفه زميت و خطبه كرد و
المجده الذي ظهر للحق ونص يزيد و حربه و قل الكذاب لي الكذاب عبدالله ابن
ازدي و حربه بر باي خواست و كشتاي دشمن خدا قوه زوع كوي و بدرد و انك
نواذيل او اما رت ميكني بمر سوي صلى الله عليه وآله شير كشي و بر منبر عايي
يا مني عبدالله بن موه تا اوك فند يومه مجري كرد و ندا و ازل اذ دست عبدالله
خلاص كردند و ايشان را و ايشان را **نات** بالشوري ملك از دزد هم ميكن
و الشيرين غيب و ان كشت التري تحت شخصهم فبكره اهل التري و ان ب

الشوري المشورة و هي اشارة الى ما قاله الشريف في شرح الواقعة من ان عمر
الخلافة على اهل جيل الامامة شوري بن سته و هم على عليه السلام وعثمان
عبد الرحمن وعوف و طلحة و زيد و سعدان ابي و حسان و قال لو كان ابن عبدة
الخارج جيا لما زودت فيه و انا جعل شوري بينهم لانه رآهم افضل من علام
و انه لا يصلح للامامة غيرهم و قال في حقهم ما قاله رسول الله صلى الله عليه وآله
و هو عنهم راضى و لم يترجح في نظر واحد منهم فاراد ان يستقرى باي غرة في القيس
لذلك قال ان انفسهم ايشان و اربعة تكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لان
راهم الى الصواب اقرب و ان قسا و اكونوا في الحرب الذي فيه عبد الرحمن لم يعين
رسول الله صلى الله عليه وآله و اكد احداهم للصلاة عليه كيلا ينهم منه انه عنه
لو موى بها الى صيب و بكت بهذا يصدق بذلك ولا يبعدان قبال ان البا
و نظمو ما سبق قال الحبيب و كفى لي محاسن و اشارت بويك زود و راي فتد
و اذ قرله المشيرون عيل اشارة الى ما قاله الحافظ اسماعيل ان طلحة كان
غاييا و لما دني عمر قعد عثمان و علي و الزبير و عبد الرحمن و سعد شيا و دون
فاشار عثمان الى الخول في الامر فاني عبد الرحمن و قال لست بالذي اما فكم على
هذا الامر فان شيعم اخبرت كهم منكم و احنا فجلسوا قلنا الى عبد الرحمن فاجل الله
كلهم اليه فاخذ يشاور حتى جاء في اللله البالغ الى باب المشا و بر حرمه
بديع من الليل فاضرب الباب و قال ادع الى الزبير و سعدان و اوشا و رما
ثم ادخل الى عثمان فذعاه فاجاه و فارق منها المودن فلما صلوا الصبح
اجتمعوا و اذ سل عبد الرحمن الى من حضرن المهاجرين و الانصار و اهل الاحاد
صانع عثمان و ابيوه و حج به حجه و كسى عليه كروا و اول و الضمير اكثر
المضمرة و حضرنهم اى الحميم منهم و ما د از غير كرم ترضى عليه كرم سلسله
قرايت و ابر رسول الله صلى الله عليه وآله و كره وجه است محبان عبدالله

حكايت شوري بن سته و هم على عليه السلام وعثمان عبد الرحمن وعوف و طلحة و زيد و سعدان ابي و حسان و قال لو كان ابن عبدة الخارج جيا لما زودت فيه و انا جعل شوري بينهم لانه رآهم افضل من علام و انه لا يصلح للامامة غيرهم و قال في حقهم ما قاله رسول الله صلى الله عليه وآله و هو عنهم راضى و لم يترجح في نظر واحد منهم فاراد ان يستقرى باي غرة في القيس لذلك قال ان انفسهم ايشان و اربعة تكونوا مع الاربعة ميلا منه الى الاكثر لان راهم الى الصواب اقرب و ان قسا و اكونوا في الحرب الذي فيه عبد الرحمن لم يعين رسول الله صلى الله عليه وآله و اكد احداهم للصلاة عليه كيلا ينهم منه انه عنه لو موى بها الى صيب و بكت بهذا يصدق بذلك ولا يبعدان قبال ان البا و نظمو ما سبق قال الحبيب و كفى لي محاسن و اشارت بويك زود و راي فتد و اذ قرله المشيرون عيل اشارة الى ما قاله الحافظ اسماعيل ان طلحة كان غاييا و لما دني عمر قعد عثمان و علي و الزبير و عبد الرحمن و سعد شيا و دون فاشار عثمان الى الخول في الامر فاني عبد الرحمن و قال لست بالذي اما فكم على هذا الامر فان شيعم اخبرت كهم منكم و احنا فجلسوا قلنا الى عبد الرحمن فاجل الله كلهم اليه فاخذ يشاور حتى جاء في اللله البالغ الى باب المشا و بر حرمه بديع من الليل فاضرب الباب و قال ادع الى الزبير و سعدان و اوشا و رما ثم ادخل الى عثمان فذعاه فاجاه و فارق منها المودن فلما صلوا الصبح اجتمعوا و اذ سل عبد الرحمن الى من حضرن المهاجرين و الانصار و اهل الاحاد صانع عثمان و ابيوه و حج به حجه و كسى عليه كروا و اول و الضمير اكثر المضمرة و حضرنهم اى الحميم منهم و ما د از غير كرم ترضى عليه كرم سلسله قرايت و ابر رسول الله صلى الله عليه وآله و كره وجه است محبان عبدالله

ساعتی از حضور امیر و عثمان را می بیند

این عبد المطلب هاشم از جدش اف و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن ابراهیم
عبد الشمس بن عبد مناف **میباشد** پس اگر فردی میگوید من از آل محمد هستم یا
ایشان را میگویند تصدیق کنیم این حال اهل مسورت نباید اند و اگر فردی بگوید
به خاندانی خود علی است علیه و آله کردی خصم را از ایشان بر غیرت و اولیست به پیوست
روز بگزات **س** مقصود زهشی خلاص مایم آینه اسرار حقایق تمام کرده
زورهای کار ما بردارند در هر دو جهان بر همه باقی **کتاب** معنی آنکه این
دو بیت بر فنی مذبح شمیم است و مذهب مخالف و اندک میان امیر المؤمنین
علیه السلام و عثمان خصوصیت بوده و آنچه بعلی علیه السلام نسبت کرد که قتل عثمان به
رضای او بوده این خطا است تا بری عجب که آن نظم بر نفسی علیه السلام باشد مگر به
تکلف شدید و در کاتب اول عید و مثل این در عثمان او بگویم ضایع اند در
حرف لایم و دلیل قوی و آنکه را بر اعتباری فاسد و برای تدوین اعراف کاسه
نسبت مذهبیات خود خصم بر نفسی علیه السلام میکنند آنست که میگویند سبحان
الذی یعلم صدق لایم سخن آن حضرت است و حال آنکه اعداد صحاح که واقع باشد
سیار و در دو عدد متوالی حد ندارد مثل دوسه که واقع اند میان یک چهار
که در صحیح یک و دو و آنده یکی این اگر مربع بود که صحیح و کسر باشد چه مربع صحیح
کسر صحیح نهانیت و اگر نه واحد عدد و کند در مربع واحد کسر واحد کسر صحیح
و کسر کسر یک چهارم از مقدار هفتم کتاب اصول و مشک نیست که بر نفسی مایم
میسور باطل کند و القول علی الاحد الصدق **در بیان القدر کیف ثبات درستی**
می باشد چنانچه تحت اسم و لی کانت الحیة لات کدر او در قند شد و فیها
نور حق تعالی ثبات قرن شمع قاف سزاد و قافی بهم قافی شیک
و در هر دو بن بدید شدن از اول و هر چه میسه و تانیات و کاهیت که در جمله
مثنوی غیر فصله و غیر بنیده بفصله باشند اندامها لایم لا یبصار و لکن نفس

کفر که کفر باشد

ما شد حد و بیشتر از حد
از دست بر می آید و کس
نوا عیبت از حق نوا کس

الکبر

القدر بقیة الصدور بخلاف آنها نیست عرفه و آنها کان القرآن معجزة و حیه مارو
در ویدن از تانی و هم زهر و حیه بیده ای مسه و شد و سخت شدن و تیری آسان
کردن **میباشد** هرگاه محبتی در میان ما را که میگویند هم فایا قند ناید شد
نمیگفته شده بود فلان مرد و بود فلان زن قصه آنست که دنیا چون ما زنت
که در دید مد زهر را و اگر چه باشد محل بسوزن که نم باشد بسیار کارها که
به حقیقت سخت شده دلای پس آسان که در آن از خود پس آسان شد
و ناکند از اع نسی افتشان ماری برای کمالان زعفران دارد هر که که باشد
بر هر که نکر سخت کوی یکسان **نسخ** شیخ علا الدوله روایت کند از ابو الفتح محمد
ابن محلی که ابو الرضا زیاری فرمات که حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله الدیاجیه
تلمیذ مشهور مثل سها **نسخ** دنیا بیدم ثبوت **اما الدیاجیه بجه العکبر**
اما الدیاجیه البی الدیاجیه ثبوت و لکن کفریک منها انها الطالیق **و لعمری**
قیل کل من یبنا میست نسخ باقی از تانی و عکبریت جا نوری صیغ که تارها
بر می یافند و القوس مایسک الدی و اطلالی فایر دنیا برای مبالغه و خبری
مخوف ای لعمری ما قسم به و العر العر معنی لا یستعمل مع اللام الا المصحح کان العلم مع
القصد کثیر استعمال **میباشد** بدستی که دنیا فانیست مرد دنیا را آینه و بی
بدستی که دنیا بقیه فانیست که یافته است و عکبریت و هر آنکه محبت بیست ترا
از دنیا ای عوید و قوی و در دکانی میگویند که بعد از تانی اند که هر که در عیانت خواهد
دینا که در عیانت و عین علم جو خانه عکبریت باشد مردم کراهل معاوی و هر حق
تا جندنی بادی چهل قدر **المرزاان المروم و لیل** **یکران من جنت جود الی بیت**
نهی لاجتماع الشمل لایم من سبت یکران ضم اندر کرمی باز کردید و اسحق اگر با
از کرد و بیخ از کد اسدن از اول و انست و جود و فرید حار و اجاع که آمدن و
جمع الله شمله ای ماست مناره و ست و مانت و اگر چه شدن **میباشد** ایانی یعنی که
دور کار و در دست و شکی با که انده میشود نظار شنبی و شنبی پس کوی مرغیایه را که

نسخ

نسخ

نسخ

که جاره نشسته کشته کشن و بگو مرگ آمدن چهرهای را کند را که جاره نیت از کشته
ره هر روز که بشماران کردی و زبانی روزگار جبار کردی هر چند که جنت طاهره و ادب
ناگاه بدست خود برشان کردی **تکلیف منافع دنیا و عمل بکسب دنیا عذر از انکار**
فان الله انما ابتلاهم صبر و کشتن و پست و لجاجت چه موت بعد از حیا
می باشد سزا باید به حقیقت بود می بود پس کشتی زنده بعد از زبانی اندک می کرد و می کرد
بسیار و فغان خانه پس ناگهان در ساری بنا خانه **س** ده نفعه حیا که تو در آری ای
شدت که میشود بهر آن زایل تا جندوای دار دنیا کوشی باید که کسی سرای منی حاصل
بیش و خوب و قوت بود **کفی لمن فی غده یوم**
در باب امانت نصف بود **و نصف من خزه بتر است**
نصف تم سزا باید خانه و جاده و قوت یک روزه کافیست مرکبی را که در فو خواهد بود
بسا که میرد در نیم روز و یک نه از قوت و قوت شود **س** چینه از خدا روزی یک روزه
عیلیت سوال و جود فو ترا با خود نری هیچ در اندک که بود عذر مانی کند فو در تو را
بیت **وای الفتی و فوب** **بستر من عورده و عورت** **خدا الماع لم یحی و ذاکر الی بیت**
یا ابتدا الطالب للمهر **حبک ما یخفه القرب** **ما انزل الله رب لم یوت**
و ان شئت ای اخیه و العورۃ سوره الانسان و کل ما استحي منه و البلاغ و یحی زنده
بودن **سزا باید** حانه که نهان دارد جوانه را و جامه که پوشانده صورت خود و قوت
ای ملت مرکبی را که زنده باشد و این بسیار است مرکبی را که خواهد بود
در آن کار و جز جبار برود و نفع هلاک جان خواهد بود که نفع و خرقه میباید ترا
تا جند بهره خویش را از زدن خویش و زور و شقاوت از وی انداخته تر از زدن
یا ابتدا الطالب للمهر **حبک ما یخفه القرب** **ما انزل الله رب لم یوت**
ناید جمع میان اینهم و هذا و روح استانا باهم و به تفسیر و بهت الرجل کسرا لیا او
او اذ هنر و تحیر و اضع منها بیت و لا یقال با صوب و مال الراجح بهت الذی کنایه عن
و حیر و قد بهت **سزا باید** ای طالب صفت زده بلیت ترا آنجا بچیزی قوت بهت بسیار

قوت مرکبی را که خواهد بود **س** **کر ملک هم و سلطنت کی داری** غافل نمیشی که در کار
چون روزی یک روزه ترا بس باشد **ان یحیی و یحیی یحیی** **س** **داری صبر علی اللذات**
یا یوت **والذات شری صرما فاستمرت** **وما المالا حیث یجمل یسته**
ما ان طعت فقت و لا طعت **الام لازم کردن** **ما سترانا سوار شدن** **اطلاع**
بطع اذ اخذ و توق و یوقان آند و خواستی و لا در اصل ان لا قطع و سلی و
شدن غم و ظلم و اما لا **سزا باید** صبر کردم از لذات چون برسد و لازم کردم
بر سر خود و آن صبر که لا ی اوست پس سوار شد و نیت بود نکرد و نیت که قرار
دهد خود را در دین مرتبه پس اگر بطع اذ اخذ شود نس آند و خواهد و اگر نه خواهد
زاد و فغان زدنش از من که صبر جمل کند جاره من سرشته صبر کرنا شد و
کی جمع شود این و بعد باز من **سزا باید** **یا یوت** **یا یوت** **یا یوت** **یا یوت** **یا یوت**
انما الیمنی حبس النخطات **ولا تطری ما یمنی السرفات** **تکمل نظر فادان الی اقبل**
ما یمنی السرفات **فی صرات** **لحظه نکرستی** **بکوشه جنم و سرفه بکسر لا دزدی**
قوت کشیدن و نهوت آند و حسرت آند و بر جبری که قوت شده باشد **سزا باید**
مرخم خود را که باز دارد نکرستنها بکوشه جنم را و بین ای جنم بزره ها پس بسیار
نکرستی کشید و آند و ی را پس بکوه و ازان آند و در حسرتها **س** ای جنم که دزد
پس میرد باید که نظر از حسن جوان دوزی ترسم که نظر از شهنش شعله
اگاه تو در دوزخ حسرت سوزی **س** **یا یوت** **یا یوت** **یا یوت** **یا یوت** **یا یوت**
خیلی از راه من **بیت** **تعم علی حروان فی طلت** **فان یزلیت و یبلا لا یخضع لها**
ولا یکنی الشکیم اذا التفت **تکمل من کرم بلی غلب** **فصار ما حی**
منه و انضحت **خیلی از راه من** **بیت** **تعم علی حروان فی طلت** **فان یزلیت و یبلا لا یخضع لها**
کرتی ای کرات کثرت و یاماد دوست حقیقی و دوست مجازی و مثل این در اشعار عرب
و خصوص قوتی که انرا ملت و اکثر بسیار کنی بر عمل کنی **س** **یا یوت** **یا یوت** **یا یوت**
و زل و زلت لرزیدن قدم ارثانی و نایت زلت نسبت فعل مؤنث سماعیت و ابتلا

که در غزای بدر از عاصی بن سہم از نجاشی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رسید و امیرالمومنین علیه السلام بخشید و کلی گوید علی علیه السلام عاصی را بکشت و ذوالفقار بدو رسید و بعد از شهادت او سر او را بر آتش بدست رفت تا بمحمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن ابی علی علیهم السلام رسید و چون میان او و لشکر ابرو جگر منور عباسی مقابلہ واقع شد و نزدیک بود که بدولت شهادت رسد و او را جبار صد و نیار به شخصی از بنی نجاشی بایست داد و ذوالفقار را تسلیم این نمود و گفت خدا السیف فاکمل لا یلقی احد من آل ابی طالب الا قتلت منك واعطاک خنک و آن شیرین را بود تا حضرت ابی سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس را بلی می و مدینه شد و آن شخص را طلب کرد و ذوالفقار را از دست و جبار صد و نیار بداد و از مہدی بن منصور مستقیل کشت و در دست خلفای عباسی بود و اصغر گوید رایت الرشید بطرس متعلقه اسبفا فقال لا ارفع الا ارفع القنار قلت بلی جعلنی الله ذلک فقال سل سبی هذا فاسلہ فاذا فیه اثنا عشر نقارہ و فاطمہ علیها السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از جدیہ بنت خویله اس عبد العزی بن قحطی و خبر صلی الله علیه و آله در سال دوم هجرت او را بر نصی علیہم السلام داد و چون آنجا نهادست تا او بنجیم افتاده و یوم البساح الکبر یوم القتال و غروب و هاج شربت و صباح جمع او و رود آمدن و رسیدن از نای و اندازیم کردن از نای و اسراع شتافتن و قوا برای تم اعطفت بن صبی شکم بر رفتی مذبح کوفتی و وطن از اسکا و اصبح نام یعنی وصل الی الصبح و ناصحا منقولہ و رد قال الله تعالی و لما ورد ما مدین و خراب بر قلی **میرماید** نزدیک کردن ذوالفقار را ای فاطمہ بن کہ برادر بن شہادت در هر روز حروب نزدیک کرد آن شیرین را از جہ دوستی کہ من سوار شونده ام در میان مرده ان کاش جہمی کہ بشنای مست می ماند آمدند امروز نیک خواهم بدکم میکند

حکایت شریفه



مردم را لشکرها مجوز دریا های بر موج آمدند آن لشکرها شاب کدگان پیچند کشتن مرای حی بدو که عطا داده شده است میراج آسمان پیچند و بلی کردن و طمان و کشتن مردم و همه چون اسلاد کردند بنیاه آورند از بن ای فید و ضم یاد شیر تا حروب کنم بدشمنان خوشتر هر کس که بقصد خون من کشتد ایر کویا که حیوة خونی است **فتح** کار الوادی کان لا سحر فی الملة السبت سبع عشر خلعت من رمضان السنة الثامنة عشر النبوة قبل النبوة ثمانية عشر شهرا قبل الملة سبع وعشرين من لجة اختلف فی ان لا امر بروحه و جده فی البقطة ام بروحه فی النور و لا اول قول لا کولین و الثاني قوله عایشه **سوف ارضی اللہ عنہما** **عشیت لانی ان الله ان اناج من لہود السلام او باقی الموت شہب دامن ساخت** **الاول اناج** ظهور اسکا را شدن و غلبه کردن و شہید کسی که در راه حی کشته شود و شہب رفتی خون از جرات و الوجع عری فی الفس **میرماید** زود خشنود سازم بادشاه مطلق را بدو رفتن مادام کہ زنده ام تا آن زمان کہ بیا م را جہ می مید دارند ام با آن را شکا را شدن اسلام تا آید مرکب شہید را که نزدک باشند خون از کهای کردند و **میرماید** خوام کہ زینتی سعادہ بیا م آینی بیکدی زیادہ شیرینم کہ شمع دین فانی شود ما من مولود خرج شہادتی بیا م **شکره از و نشان** **شانی و بایک غیر مواقی** **کل جمل سالک لا اکر الله له و اصفه** **منکم ارفع من تعلیب** **مالئہ اللہ بالی ارحه** محاله و خلال با کسی دوستی کردن و الواضحة الامان الی تدوا عند الفتح و اشاء مانته شدن و بار جہ دوستی **میرماید** هر دوستی مرا کہ دوستی کردم با او مکن ادا خدا مرور از دناهای من می هر یک از ایشان باری و خدہ تراست ما ز رو با جہ مانده است امشب بدو **میرماید** تا چند مہر و نشان می آری این طایفه را بشیر غارتی رو باه و شنید و حق که کرد کر شیرین بخود از ایشان باری **میرماید** این محال است و شہب طریق میا اسط



بزرگداشتن و همام بهت بزرگ حمت و بروج بلند شدن و اصد باد شاه و تنگ
 قبل حاجه همتی که رافضی شد بستم نسار بر گشت مهری تنگی باورده
 شده بر زکی چون آینه شده شود با او بسبب سخاوت شدن و ارفاقت فتح بحره که شد
 خیال آگهی چندین نیره را در شاهه او بر چه رود و وضع کتاب خدا را که باشد و نزدیکی
 داشته مهر بزرگ حمت بزرگی باد شاه عکس که نکرد طبع او میل بستم
 در فضل که با همه کس لطفت و کرم شک نیست که عاقبت بزرگی باید و زعم شود در
 آفاق علم که سایر الایام حرم او جمله **فایض الایام ترغی ماعد و حل باطل و دروغی است**
و اعیان ما حایرین که هر چه بود لایزال با کسی سازت کردن و عزم بیدار بودن کار
 و زحمی الرجل فهو مزه ای که و للعرب خوف لا یکنون بلکه لا علی سبیل المنع
 و ان کان بعضی الفاعل مثل علی لا یروى تحت الاده و اعدا نازک اندام و ذروه زور کهار
 و در کوه و سیادت و سوره و بضم سین مهر شدن و در بعضی نسخ حای یارب
سرمایید هر آینه به حقیقت رفت با ایام به هشیار و جبار و کسی که شود
 که کبر میکند بنابر کاندای که اوت و فرامند بر تبه اعلا ارد زوه نادین بلند شود
 و اشکارا ساخت سخاوت در میان آن و مهر شدن **و اس** هر کسی که زار باب عباده
 در خدمت او بخت و سعادت باشد ایام بخود و علم او فرم کند در چه او نرساید باشد
و ما انزلنا ان یكون من قضا شانه بصر الله عباد الله انکم من قوله و من خلق الله
و کفر فی ما الله اخصی من هذا التوفیق جعل رای لانسان موافقا للقد و اعانت یاری
 کردن و شدید راست کرد ایندین و عری برهنه شدن از زامع و الحله اوار و رد اولا
 بسی جمله حق کون توفیق و باید نروشد کردن **سرمایید** نیت یاری که اول باشد او
 توفیق داده با وی کرده یاری خدا بنده راست کرد اینده بن بسیار جوار عوی برهنه
 نندار خلهای برهنه کانی و بسیار جوار عوی بخدا گشت نروشد کرده **سرمایید**
 جز نیت خیر حق تقاضا کردن با دشمن و با دوست نمکبر کردن بنده که ساختن شاه
 باید ز تبار فیض حق پر کردن **الایام** باشد که بر اغترانه قصار علی الایامه سبقت

ما من من الله من من الله
 من الله من الله من الله
 من الله من الله من الله

و بالسيف ما قد کان فی بطن حبه **سيف** و **لکن ما مری** چه شد قوی کردن و اعتماد
 کاری بنهادن و بطن شکم و جفن بفتح چم نیام مشید و تندی اشکارا کردن و عزم
 برهنه کردن و در بعضی نسخ بجای حنه عده بکمر عین که مراد اوست **سرمایید**
 بسیار قوی کند کرم دل بر کار نهادن خود را پس کرد و در دشمنان شیری هندی
 شمشیر یادام که بحقیقت باشد در شکم نیام خود خنجر و لیکن شمشیر شمشیرات
 مادام که ظاهر باشد برهنه کرده **سرمایید** ای که کسی ز عقل و دانش زده لاف
 گرفت در آنچه گفته که کرات ابار کمال و فضل خود ظاهر کنی تا جند و دین بر نیا رعلافت
اعاد لی علی اعدای منی و رعیتی فی السری و فی الساد ادا اسم الله علی بق العالی
ما من من الله من الله عدله لاعت کردن و نایش عاده اعتبار جامعه و رعی
 خریدن و سری و سری شب رفتی و روضه و غزل و سبار و خالی و اصل العوم
 الذماری ابتقا النبی و طلی علی کل منها و الیرق ما یلع من السحاب و الطیلس الذم
 و لقا و در قادیان در **سرمایید** ای که ملاست کند من بر بخانیدن
 خود و جردن من در وقت رفتن شب در غارها بخون جود جود جود جود
 در خنده از ابریزد کوارها پس با هر وقت شوند لذت خلاب و لذات
 ای که هر که مرود انا باشی در علم و فو اوقت و بیابانی باید که در خلاب و غریب
 ما من من الله من الله **سرمایید** **سرمایید**
توفیق من الاوطان فی طلب العالی ها و نیتی **الاسفار** هم **سرمایید** **توفیق** هم **و کتاب**
و علم و ادب و حجه توفیق غریب شدن و النایفه ما استغفرت من علم او مال و نفع
 و ابرون اندوه و اله المون الذی یدرب لانا **سرمایید** غریب شود و وطنها در
 جستن بزرگ و سفر کنی که در سفر هات نفع فایده و ابرون اندوه و کس کردن
 وجهه معیشت و علم و فرهنگ و محبت مردم بزرگوار **سرمایید** جمعی که در وقت و فایده
 کام دل خیر و در سفر یافته اند علم و ادب و خیر و کسب عاقل در وقت و فایده
 فان قلة الاسفار و الحجة و قطع النیاتی و از کجاست شاید **سرمایید** فی النیاتی خیر من سبانه

ما من من الله من الله
 من الله من الله من الله
 من الله من الله من الله

نداشت مراجع یکی مگر که بخشیدم مرا و با صفای دوستی از خود تا آخر روز کار و دوستی
مراجع یکی اگر چه بود بدی کننده با مگر که دعا کردم برای او خدا را و له راستی
آنکه دشمنی شو جان تو شود یا دردی سیب و زبان تو شود از کینه او که از خود پاک کنی
ناگاه ز غیب مرایی تو شود **و لا امنت علی نفسه** و لا مدد تا غیر از تو بودی
و لا اقول نعم بر ما فانه و بخدا و بودی **و لا اله الا الله** ایما از این عشق و بوج برید
کردن را زان اول را باغ از می را و درون وضیعتش نماید قبول و ضمیمه است
نعم و انبساط عبادت و کمال برای تقدیر **می نماید** این داشته شدم بر
دانی که اشک لا کرم آنرا و یکشدم بنیر حوسه است خود را که کرم آری روزی
من آری در آوردم آنرا علی و اگر چه هر دو مال و در دلا **س** نادرین این است
خواهد بود از هر دو فای در ستان خواهد بود با هر که دم از هر دو محبت زده ام
گر بر بود سختی همان خواهد بود از هر دو **می نماید** **و لا اله الا الله**
و می نویسد دنیا صدق مساعد کون کون من حسن قوت فجبها جباب
و الروح واحد تقسیم بخش کردن و الروح مذکور و شوش **می نماید** قصد
مردان در کارها بسیار است و قصد من آرد و سستی باری کننده است که باشد
خون چای میان خون که قست کرده شده باشد پس این اشارت خون باشد
یکی از حضرت حق همیشه خواهد دل باری که سرشته شد بهر حق کلین
از غم جو شود جراتی چشم تاریک بر روز کند چرا او نر از من رغبتی ندارد
که شسته است و عطا **افلح من كان له كروية** با کل منها ثم غنى حسنة
اگر دیده با کلمه تربیتی است افضل للجله من جانیها وانی و تا کردن و جود کردن
می نماید دست است کسی که هست مرور با بتید خوامی که میزده از ان بشیر
تا می کند کردن خود را **س** کشت ترا ز کینه من و دنا جوین سوخته و از ان
فایغ نشین بگونه عکس خویش و نهاده و محو نم که ندارد و سستی **و لا اله الا الله**
و سستی با ای برهان **و حکم اء ان میت سبطه** و چون کتاب دین الی الله

و چون کتاب دین الی الله الطنة امتلاء من الطعام امتلاء شد و او که در جگر و در
شدت از ان و الله با کلمه حله السخلة الماغرة بست ترا در حرکت کداری بر شکم
بر این تو باشد جگر ها که اشتیاق دارند بهت بر طالع ناخفته می بدی
یک لونه رخسار خود بهمان مدعی آنم که کشتیها طحیت خویش می کاسه بدویش
عطای شاه آری که دره ای را طبع خلوه داشته و غم نیالیه الهی غم دماغ
یا موزنا دنیا علی دینه و الله انما الحیران عن نفسه **اصحبت روحا الخلد فیها وقد**
ارزوا من الموت عن حده هیات ان الموتی هم من رید بر ما بهار و ده **لا یمنع**
و اعطایا لیس **لهم نعم الله علیهم** ایاد بر کنیز و تبه و قوه سرگشته شین
سرگردان و بار بار برین آورده و هیات نام فعل یعنی بعد و هم بر شمع و شمع
کردن و لا زان شمع و غایت دل کجاری نهادن از نالی و شمع بر لاله
می نماید ای مگر نینده دین و دنیای خود سرگشته سرگردان از راه راست خود
کشتی قره اسیدماری جاودانی در دنیا و هیات برین آورده شده و نشان
از نهای او دور است امید تو بدوستی که مرکب صاحب ترهاست که هر که می اندازد
مرکب دنیا دینی بان ترها هلاک میکند و اگر کشاده نمیکند بنده خنده دل مرور و اگر عریه
نکرده خدا بر راه راست یافتن او با چند تراطل از خواهد بود و شاه جهان بهار و عطر خواهد
اودید من ترک واکتو بکنار جویی که ترا در نازل خواهد بود ارشاد با ان الوتیه
و اول حال بدو که شورت **فلی سکر البانی شهید معذرا** و اصحبت **می نماید**
فان کنت الامل قریباً فلی به با صافی مرآت جید **و لا یمنع فعل الخیر الی**
فعل الخیر الی و انت تفید و بر مکران عابثه معذره **الکلی و ما فی الامس لیس**
شید کراه و تعدیل عدل خواندن و اعتبار و نشین و تا کردن را را و این مرد و نما
با کشتی غبار کردن و عود باز آمدن و شید خبر هو محذوفه **می نماید** کدشتی
نور تو که تا اعتباری باقی است در حالی که کوایت عدل خوانده و رسیدی بیابان
دوئی که تو کواست پس اگر بویی که در دوی روز کب کوی بیی را من و نا

فراق غیر و امت و سفر صلی الله علیه و آله نباید و نصیحت آنی ترش باشد
 به عتق مشغول شد ترش را جسته کردند و خونی غلام جوانی معلوم که خرمی را
 طوطی او دروغی را در کشته بود با غرای جبر در سستی کی کرد و خرمی جدا
 و خرمی را شنید کرد و سستی را باز کرد و جگرش را زود هند برد که خرمی با تمام آن
 علیه السلام و در غرای بد عتبه بد او را کشته بود و هند را به از جگر خرمی بد همان برد
 و نماید سستی و خرمی را مشکله کرد و از بر ستاو سوار و با نیند و خلخال ساخت
 و با خود بکه برد و خرمی را نگاه داشتن بود بتسلل اشارت با نیت است و
 شنید و بد هفتاد است جبار از ما جریا را از نضاد و کشتن فلان بر جمل و وجی
 بخاری را بعد از خرمی و عوف روایت کرده است که در صف حال بود که از زمین
 و بسیار خود دیدم آگاه کی از من سوزان که او جمل کلام است که چه کار داری
 با او گفت بفرموده است که دشنام به منو صد داده است که او به منم اتم بود
 چه باید کرد و آن کو که بگریم کت من بجهت کونم آگاه او جمل را دیدم که در کت
 است از آن میداد که من مطلق آن شخص را نشانی نمیشد خود را با او
 رسانیدند و او را کشتند و بعضی گویند عبدالله ان مسعود را و او میان کشتن
 و دیگر که خروج افتاده با بگروند و آنها را او جمل کتای شبان چه گویند بدو
 من خشمنا و جلد را و او را بدو بایشی گرفته حاکم میکشد با نرد سغیر صلی الله
 علیه و آله آورد و شرح قل عتبه و ولید و شنیده در حرف با گذشت
 و فلان اسراة الناس طرا و عتبه الولایه و العبد و عتبه قد قلنا اوم و آله
 علی انرا به علقا حبیدا قبل ان جستم شرحه در علیا و عتبه حبیدا
 تسلسل بالله در کشتن و سر و مهر شد و سری مهر شد و الجوهری جمع الاسراة
 بالفتح لا یفرغ غیره و هو جمع عنان جمع فصل علی فله و تقیم عتبه او در وقت
 و خرمی را و بر ستاد و عبید بن جهم عبد و بنعمت که بد عتبه کما یستاد کت
 غنیمت و اشارت میم بد و کمر حرف خطاب بجاعت و علی بن جهم و کلام

عبد عتبه

خرمی بسته و جید خرمی شک و توبه کسی را با عا بن زود آورد و جهم معلوم
 است عتبه و شریفه فضل و خرمی را جهم و خرمی را جهم و خرمی را جهم
 یا جهم و خرمی را جهم به تفصیل احوال و کلاش او جمل و عتبه و ولید با جمل
 از آنست که شبیه مشغول خرمی بود و او قطع جواب کت است که شما بتجدد خرمی
 می بود **میر باید** کشتیم بمالغه سهران مردم راه و عتبه ادم و خرمی را
 با بر ستاران و هند کا نرا و شبیه را به حقیقت کشتیم در روز بد در حالی که بود
 جا های خود خرمی بسته خشک بر زود آورده شد از دوزخ بدتر بر این
 ناستاران جای میل کردن **میر** کشتیم جا عتبه که نشیمن بودند جرمی تمام و آن
 از کتبه که در سینه ایشان جا داشت اضافی خوش ترای کتبی بودند **میر**
 در در هفتاد شکر کتبه شده بودند و هفتاد اسیر بودند و ولید را عتبه و
 علقه ان عتبه ان قول را در علقه و عا بر ای جده الله اماری و عا بر ای سعید
 عا بر ای امیه و نو فلان خرمی را از اسد و هاشم و مسعود و سهراب ای امیه و ان
 و قیس ان فاکه ان غیره و عبدالله ان هندای ای ذفا عتبه و عتبه ان حجاج عا
 بر او و حاضری ساسان عومر و حطل ای ای سفیان و در سده و عتبه بران
 اسد و ان مطیل و عا بر ان عثمان و حرمه ان عمر و ان قیس ای ولید و عتبه و ان ای
 ان قیس و ان عتبه و عا بر ان عا بر ان عتبه و عا بر ان عتبه و عا بر ان عتبه
 لمصر و عا بر ان ای عتبه و سعید ان عتبه و عبدالله ان حیل ان زهر ان اسد
 ساسان ای مالک در حرم بدست بر قتی علیه السلام منتقل شدند و عتبه و عتبه
 صلی الله علیه و آله که منته میل است اندیشه امر کرد با عتبه و عتبه و عتبه
 عبداللار را گردن زد و عتبه و عتبه و عتبه و عتبه و عتبه و عتبه و عتبه
 ان ای عتبه را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او عتبه و عتبه و عتبه و عتبه و عتبه
 از چهار هزار در دوزخ با نرد و هر که جزای نداشت بعوض زود آورده
 انضادی با خط امومت و غایم در راه مدینه بسوی مقوم شد و عتبه

یوزد

عبد عتبه

کرد باشد و طلحه بر او طلحه ابن عبد العزی و معاذ و دست باز داشت و انحراف
زین فاد و و قد و قرة از وخته شد و کاش عثمان بر طلحه ابن ابی طلحه
و ادواد سیراب کردن و تحریک کردن و القدر قطع الشیء و لا یسئلون الله شیئاً
اگر کان قصه قد من قبل و العدة کالقطعة و ظهر بشت و یقال قولی فکر که می و ستم
و تکرار از شمن زانیا و زانول حیاض جمع عرض و قارص التسمیة بکثیر اصل الحیض
السبل و منه قبل الحوض لان الماء یحضر الیه و دواءه ضم کبیر و مراد سر و و ذایب
جمع و اصل او ذایب و غیر بکسر الفاء ابو قبیله من قریش و مرثیه بن مالک از الغر و اشراف
بنی و شتم بضم جمع او و اشم الالف کثایة از شریف کرم چه بجه فرات بلذ می کلاله
بر شرف و کرم دارد و این مثل عریض التقات که کثایة از الهیت بسبب که عرض قضا از روی
فرات دلیل لاهت و سفاکت از الفزع الولد و العدة ما اعدته حیواد لاهت
المال و السلاح و العدة بالضم جمعها **ماید** پس اگر سخن گوید یعنی که مباد اید و مرثیه اید
شان اشکان که در میان گرفتار از اید و ازان با شکاف کورس بدو ستم که طلحه و
باز داشتیم از او فاده برین و مرثیه های پس را از شریف در میان مالک از و قوت
و ان مرد عثمان سیراب ساخت و او اسرهای نره مابین کرپان ریش و غیر کرده شد
و او را به در میان شرف که خون ریختند در میان ایشان باز نه ایستادند و از حق
مرکب جود کردند بودند سر و ازان ارقبیل و قهر و زکریا قبیله بلذ بنیها و بود و
که بود و فزنیان و سلاح ایشان و مال میا بر او میادند کشتم جاعی و کما از و
و زلوح و جود شده شد صورت طیش و یدم بکام و دوستان و شمن خویش شد بکام
و شنان شرب میس **مکات** انوسیان و را حد باقی عبد الدار کت که در بدو علم
بدست میا بود شکست یافتیم امور علم ما هدید باشد که فرستاییم و اول طلحه ابن ابی طلحه
که او را رغابت شجاع کیش الکلیبه کشندی میا میاد و بیاد از خواست حضرت مر
علیه التحیة و الرضا بش رفت و بشیر رفت و اول او نیم ساخت و غیر صل الله علیه و آله
شاد شد و سلمان بن بکیر کشندی برادرش عثمان ابن ابی طلحه علم ردا داشت و کنت از علی

الولاء بخار و تحسبوا الصعدة اوید فاما و زیجت علی بن رقت و او را کنت و غیر از
در حرف نام خواستند و بعضی گویند قاتل عثمان خزه بود پس این سیدان طلحه علم
و سیدان ابو قحافه و او را به تیر هلاک کرد و جزا و جواب نفساً علیه اکثر عرف با
که شتم بنی نافع ابن طلحه مرد اش و عاصم ابن ثابت و به تیر هلاک کرد پس حرش ابن
طلحه به اشت و طلحه ابن عبد الله او را کشت پس صولب غلام کجی از بنی عبد الدار و ردا
و علی علیه السلام او را قتل کرد پس شرح و فارض ردا و یکنار صحابه او را بقتل آورد
و صان ابن ثابت کت محرم بالولاء و شرف لوار حین ردا الی الصواب
ظنتم و السقیة له ظنون و ما ان ذاک بن امر الصواب ما حلا و ما هم المعبی
بکه بیکم خرافات و دری عن ابی عبد الله ابن جعفران بحین عن ایه علیها السلام
انه کان انصاف الولاء و هر احد قصه کلمه قلم علی ابن ابی طالب علیه السلام اعزهم
و مراد از قصه و در بیت دایع عثمان و ابوسمید و نافع و حرش و طاب و
ارطاب و شرح و صولب و اگر کوی از جاعت لونی عبد الدار بوده اند و بیت خاشق
است که قصه از قبیل و هر یک کوم منافات نیست چه عبد الدار سر قصی ابن کلان
مره ان کتب و لوی و غلبه ای فیه و **و احد الخیر مبادی علی عجل** **عالم**
اسرار مجتهد و ظله الظفر و الصبغان و کت **عالم و فطه منیم و مقصد**
عجل شافق از رابع و عجاج که کوفی سر حلف ابن و هیان خذافه و ظلال و
که داشت و صبغان بکسر ضاد کتار و نقطه باره و افتاد استند امر کیش
ساختی و صبر ما و رفع و نعت احدی با جرد مضاف الیه فاعنه عبد المطلب را
شمة المذرهانم و امر و العلی می کشند **ماید** احمد بن حنبلان به حقیقت هلاک
کرد و وجه شباب و زید کرد و ابی بر خلف لدا و کوشد و بود پس دور کد است و غ
و کتا که سوار میند ند بروی و دانه بود باز را بعضی از ایشان **و اعیه**
و شمر مقصد خدا ما بود و در و رغابت زوره است بر غیر شمر خان و ادب و قهر و از شاد
شده او را کیر و در حجاز **مکات** اس الی طلف در سکه ما سفر صل الله علیه

آنروز که آسمان بر کار نبوده / بر لوح وجود مثل غبار نبوده / مامت و خراب چشم ساقی نبوده
 بر مایه عشق را در دین نبوده / روزی که شرب ما به بهانه نبوده / در کوی شرفخانه بکار نبوده
 مایه شرب و جام و ساقی نبوده / و از نو کسی عاقل و مراد نبوده / و باعتبار ظهور میل شیات
 و باعتبار اشغال کلت و اشیا اجزایی او **س** آنجکه درین قریه بپاشیده / کجی که در خرابه
 از صفتی که هست مجموعه کل بر سقف جهان گناه بپاشیده است / بنابرین تصریحی در
 شرح قصصی گوید حضرت مرتضی علیه السلام در اشای خطبه فرمود اما نقطه ما بسم الله
 انا حسبه الله الذي فرطتم فيه وانا اعلم وانا اللوح المحفوظ وانا العرش وانا الكرسي وانا البيت
 السبع وانا زمين ورجن هو طاري شد وبعالم بشریت را کشت عذر آن خوات واما نکته
 زمین و آسمان و جمال حمل آن کرد و نبات حاصل آن شد مظهری اسم الله است و ساحت
 اسماست آسمان با المراتب توانست کشد قرعه کار نیام من و پاره زدند و خلقت
 بدی و علم آدم الهامه کلمات اشارت باین جامعیت است **س** عالم که در نور خدا جلوه گریا
 لوحیت که مجموع هر چیزی شرات انسان از منتهی مختصات اهرجه کان بودگی
 و جمیع اجزای عالم بحسب انسان مرتبط است و برکت وجود او منبسط **بیت**
 و ناسی نهفته که در سینه منست / خورشید شعله آیت که در آسمان کزت / شیخ ابو
 طالب و قوت القلوب گوید افلاک با نفاس خیا دم دارند **س** سیر سهرورد و قرآن اخبار
 در کرد شد بر حسب اختیار دوست / و کریمه دفع الحشرات بفرع ترونها اشارت با جود
 غیر مرئی که کل افراد انسانند و این حیثیت جامعه و نه درخت وجود است و منتهی به
 تنی که مبدأ و رخت کما بداء که تعود و ان الله تعالى خلق آدم علی صورته قلب الخلق
 عن الله و قال عروجه لا یسمی ارجی و نهایی و کنی یسمی قلب عبدی المؤمن وانی الخلق
 آیت که قلب العبد به عرف اهل بها است و با با صطلاح صوفیه حقیقت محیة است
 باین خاصیت و محاسنات بالیا اظهر البعوض و بالنقطه التیز العابد عن المعبود و کان شیخ
 ابودین یقول ما را ایشیا الا را ایشیا علیه مکتوب و محتوی نقطه و با و در رساله منور
 بر قوم کلک جواهر سکه حضرت صائمه شده را با ایت **و ان کتاب الدین الذی**

لطیفه

لا یفهم

ما یحسونه بظهور المصنوع فلا حاشه لک خارج بحر عتک ما سطر
 مراد از کتاب مبین من کلمه چه صوفیه گویند عقل اولام الکتبات و من کلمه کتاب مبین
 و منی نظمیه و در جمیع کتاب محو و اثبات و انسان کامل مجموعه کتب الهیست و باعتبار
 روح ام الکتبات است و باعتبار قبل کتاب مبین و باعتبار من کتاب محو و اثبات و با تابه
 هوذا کون و هو بیدار و اول الصق است بقلم و احرف جمع حرف و براد اعیان صوره که
 طاری صوفیه کلمه مبین بنسب حقایق میشوند قال الشيخ یحیی الدین کتاب حروفات عالیات الله
 نقل منکلاته ذری علی العلل اننا استغنیه و عنی لیت و است هو و کلمه هو و فصل همی
 و اعتبار در دل استی و مراد از ضمیر اما و صفات الهی که در من غرق نمائند و در دنیا
 و بحالی کوان ظهور می یابند و تسطیر نوشتن و در موصی ضح بجای صراع رابع فکر فیکر
 ماتکر و فکر کبریا اندیشه و بیخ اندیشه کردن از او **س** **مفید** و کتاب مبین که بحر نهایی
 اشکال میشود نهان منست هیچ حاجت مرز و راجی که خبر دهد از تو آنچه شسته
 شده در لوح کتاب مبین مجموعه اسرار الهی مایه لوح و قلم و حرف و سیاهی مایه
 هر صبر که مقصود توانش دای دل از خود بطلد که هر چه خواهی که قوی **نکته** ازین
 وادیت نا کلام الله الناطق که حضرت مرتضی علیه السلام فرمود در توفی که شکر عاوی
 صغیر محض را بر سینه کردند و شیخ یحیی الدین گوید اما القرآن و التسمیه المانی و ربع الروح
 لا یروج الا وانی فرادی عند مشهودی يتم دنیا عند عند کمالی **س**
شماره جسد ابرار و اشار العلم بالله جامع الشکر
و العمل بالکمال جامع الکمال الجامع بالکسر ما جمع عدد عدد افعال الخرج جامع الالام و الکفر محمود الشکره
 و هر ضلالت و ما را ی قسم بالانصاف **س** **مفید** علی بن اجماع کینه اصناف مکر است و جمل
 غیر اجماع کننده اجناس اثنی شاسیت **س** **مفید** و معرفت ایشیا عاقل شود و شکر
 در سه حال و زجمل یکی که ماند و در قید ضلال بسته کند منتهی الایام الابرار
 طبع و قار و دلاله **س** **مفید** **اذا مشککات تصدیق کشف غوامضها بالقل**
و ان و متفی فی کل الظن عیا الا علیها البصر منقعه من نور الانوار

ما یحسونه بظهور المصنوع
 فلا حاشه لک خارج
 بحر عتک ما سطر

نکته

شاید که استغری صافی شود پس سرباب کند جاعی تشکاز که در آن کرد اندر
 تشکی ایشان استغری نیز شاید که بملوهای برهنه زود جامه پوشد و شاید
 حاد کرده شتم کرده شده زود یاری کرده شود **س** ناکاه دغیب لئواری برسد
 و رکشی حسن سرفرازی برسد مرغ دلم جنین فاند ضایع از عالم قریب ما هیازی
عسی جابر العظم الکبیر یلفظه شیر نایح للعظم الکبیر فیجی عسی الله لا یثاق من الله
سیر علیه سابع و یجسر ارتاح الله فلالی ای رجه واسعه و سیراسان شود
 و عرت نایفت شدن از نای و حذف خبر عسی در بیت نانی برای اشعار باطلاع
 عالی بر مقاصد و مطالب عباد و علم با جیح ایشان به تنصیف و تصحیح **من یزید**
 شاید که خبر کند استخوان شکسته بنیکوکاری خود و زود رحم هر استخوان شکسته را
 بر بندد از شاید که خدا نا امید مشوار خدا بدستی که او اسانت بر او غم نایا
 باشد و ستوار باشد **و یجبه** ای دلکن از جور فلک الدیسی بنشین و توجه بخدا کن
 که کاد صلا بخدا بکداری ناکاه دسد دغیب فریاد سی خبران برای خود و خواجه
 در بخت اندوه و خوار و در قرح و سوزی **این ساه و یجهر و یجهر**
مکل بلا و لایب و یجهر لیس سرفی لیس و یجهر و یجهر
فکر سرف و لایب و یجهر سرف و یجهر مسره و سرف و شاد کردن
 و شاد شدن و الحیر الصغیر الدلیل **من یزید** اگر غلبی کند مرا و در کادول نیم بر صبر
 چه هر بلا که همیشه نیت آسافت و اگر شاد کند مرا شاد نشوم شاد کردن او
 چه هر شاد شدن که همیشه نیت خیر است **س** ای دل غم زمانه در هم نشوی
 و یاری هر شاد و خرم نشوی احوال جهان یکضی میکند و آیت به بند سرف و
 انوار صبر در زمان سرف و ذکر و نوح و راوان **سیر لیس ساه و یجهر و یجهر**
وان شعی عرفت و یجهر لیس عاده فان یساف و یجهر و یجهر
 عادت خوی و صبر خبر مبتدای بخدوای فواد و صبر **من یزید** اگر غلبی کند مرا و در کاد
 پس حقیقت شاد کند مرا و در کادری و اگر برسد من دشواری پس حقیقت و برسد من

آسان

آسانی برای هر یک از روزها زود من خیر است پس اگر غلبی کند مرا خوی من صبر است
 شاد کند مرا خوی من شکر است کرده هر یک از مرا صبر است و در لفظ و فاکر و را
 صد شکر دسی من توفیق خدا خود را برادر خدش قادر بایست **س**
مظنه یساف و یجهر و یجهر **عسی الله لا یثاق من الله**
وان یجهر و یجهر **فان یساف و یجهر** **فان یساف و یجهر**
 اصار تنگ دست شدن و برامه خبر ما و لام جاره بمعنی بعد خفا که کینه مثل خلون
من یزید قریب نفس من باشد نفس بایه مرتبه که باز دارد او از از جات و اگر تنگ شود
 برینه که کند کرد با درویشی پس نیت هیچ دشواری همیشه من صبر کنی برای آن اگر یکن
 تا باشد از من آن آسانی **س** آن نیت غی مال او کرده دشی یا در صفای جاده باشد
 آن نیت غی فانت آفان جهان نارد نظر اگر چه باشد درویشی **س** **و یجهر و یجهر**
رضا و ایمان و اسلام و یجهر **و یجهر و یجهر** **و یجهر و یجهر**
فلیس تنگ من یزید **و یجهر و یجهر** **و یجهر و یجهر**
 ایستادن و یزید آسان کنی رجوع کارها چه درستی که کارها یکضی خدا را
 آن نیت آید و باز آید آن نیت فاصالت از تو فرموده آن **س** ای نیت یزید
 انسان گیر و زاهد کم فایده احسان گیر چون کار توفیق خداست و نیت باطنی جهان
 کار جهان آسان گیر **س** **و یجهر و یجهر** **و یجهر و یجهر**
ای یجهر و یجهر **و یجهر و یجهر** **و یجهر و یجهر**
و یجهر و یجهر **و یجهر و یجهر** **و یجهر و یجهر**
 فیه آفره از او ارم منی فتح مضاف **من یزید** در کدام دو کلام روز و خوار کرد
 کمر نیم روزی که خدیر نشده یا روزی که خدیر شده روزی که خدیر نشده نهم از هلاک
 چون خدیر شده سوره ندارد بر چه کند **س** **و یجهر و یجهر**
 در وقت فضا کجا و آن جان بودن اگر کنی سان بملوک بان سیرت لغز و آن **س**
من یزید **و یجهر و یجهر** **و یجهر و یجهر**

شاکر بایست

سازگار و یجهر و یجهر

و بحسب اختلاف ارباب بزرگان تشو الطغی و ان کثر و ابدا الدعاء علی قری
 و ان یخبر فی الحال و هم و ان کت منهم قایما احد سواد کرب
 و اشارت بزاج و هشاشه کشاده روی و خوش طبع شدن و بخ عطا دادن
 سر باید بخام یا بزاج اندک کشاده روی باشند ایشان برای کشاده روی
 واکه بسیار کنند ایشان بیدار و عابر کوی من واکه عطا دهند مراد و مجلسه ای
 خود و اگر انهم از ایشان غایب شوند یاد من هر کس که قصد بر ایشان خویشی
 کرده زندیشانی خویش باید که جو کل خرم و خندان باشی فی جبهه هم کنی زیادانی
حکایت گویند حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمایند هر که از شما مسلمان
 انداخت سلطان کت خدا را که از او ایستاده و بگفت در عاقبت کت بر روی برادرش
 علیه السلام و کتانی اخلاقت علی ای فرمود ایتوه فی الشیء و اضربه کلمه للحد و
 لطیفه آنکه چون نام در عالم غیب بدن مثالی خیالی که ظل بد و غصبت زنا که بکنی
 آنست که در عالم شهادت هم حد بطل او واقع شود و حافظ اسید کت زنی بر
 نزد سهر علی السلام آمد و کت دعا کن تا مرا بخدا بهشت برده اخبر فرمود آن
 الجنه لا بد منها بخود بر آن زنا بکت و بکرت فرمود او را بگوید نهانی بد خلیا
 و هم بخود از الله تعالی بفرماند انما انشا ما من انشا فجدنا هل کما یزیرا از اهل اصحاب
 تریت بسیار و شان و مقام و بانی آنکه هزار و شصت و یک مرتبه میسار
 علیک اجر الیضا فانهم عاده اذا استغفروهم و ظهور و بکلی الفضل و صاحب
و ان عتقا واحدا کتیب العاده لابنه المرتفعه و استجاد باری جلالتی
 و خل کبر و ست و در بعضی نسخ جای صریح اول کتب از انرا ما استطعت انهم و کت
 بسیار کرده اند و اصل استطعت استطعت استعانت شده و استطاعت بی طبع شایع
میگوید واکه برادران صفایچه درستی که ایشان ستونها جز باری
 ایشان فبشما اند و نیست بسیار در فرار و ست و باری و بد رستی که یکدست
 بسیار است **و** واکه باری و عثمان در کت است بیوسته زباج عمر بخورده آن

ما شرا بجز این است
 و در کتب دیگر

کلت

هر چند ترا دولت و نصرت یار است صد دوست کم است و شقی بسیار است
 خطاب است از عیله و عاقل بود و در کسر و شمر خوده **ما فیکم و لا یجوز**
نصبت لکم انما و اوطار فان یست فلا تری لکم **و ان یکتل فوضی الی الناس**
 المدره الطعام و قد ما راهله یقیم میرا و منه قوام ما عنده خیر و لا یر و لما هم
 و و طر حاجت **میگوید** نیست در تو طبع خیر و هیچ فایده که شمرده شود که برای آن
 بگذارم من از تو حاجت و مهمبای خود بین که بانی بر ایند داشته غی شوی برای
 بر زکوری و اگر هلاک شوی پس زنی نکوهید **باشی** **س** ای کشته زنی ویدی
 خطاب بکی از بک که زان بکاشه کشاده و قدم در آویزه استطاعت و کت
الی کرمین العدل و کل الی **لما لا علی النظمیه و البی** **و یدیک ان الدرفیه کما یه**
لترقی ذات الی و انظر الی **و انظر الی** **و انظر الی** **و انظر الی** **و انظر الی**
 اهل و ذات و نوت ذو و قال الامام لما کانت له لحوال و افعه الیین قبلها ذالین
 کان الامام لما کانت مضرة فی الصدور قبلها ذالین الصدور **میگوید** تا چند
 ملامت و هر شب و جراحی افزونی آتش رحم بریدن و دود شدن مهلت و بد رستی
 در کار و در کتایت برای بکار کردن احوال که در میان است پس چشم دارد و کارها
 تا چند زهر طرف بر آید و کت و بجز کت برده من خود را سر و خور و زمانه الی
 قانع نبش که کار خود خواهد کرد **و ان یکتل فوضی الی الناس**
قاعه **الطیخ کان له قرضه یاکل منها کل یوم مرة** **قرصه طرف خرما**
میگوید رستگاری هست و لا طرف خرما که خرده از آن هر روز یکبار
 جمعی رشتوی و بطاعت ازند و در فر و صفای لبضا ازند مانند قانع و
 شاکر باشند سیمغ صنت قاف قناعت ازند ارشاد میگوید کت
 که بودیت صلواتیه و حال و مال **که کما العبدان اجبتان تصحرا** **و انظر الی**
 من مال **میگوید** **طرا** **لا تملک** **ویدی** **فقد الماس از** **اش**
ما استغفرت عن **عزک علی الناس** **فلا** **اکد بجه شدن از اول و اصل ایند**

و ان یکتل فوضی الی الناس
 و ان یکتل فوضی الی الناس
 و ان یکتل فوضی الی الناس

و ان یکتل فوضی الی الناس

و اذ یکر یک الذی کز بر اینست که او مشکو را و بخو کرد و یکرون و یکراسه و الله اعلم
سفر باید که او داشت نفس خود بندگی که سای سپرد مشکو را و کسی که طواف
کره یکصه و حج رسول خدا را چون اندیشه دین کردند کافران باطنی را باند
اول خداوند شکوی بد کردار اندیشه دین انسان و شب که داشتم که میدیدم ایشانرا
که یکی بر آکذ میکنند و او محبت و طاعت کرد نفس من و کشن و دوستگیر کردن
غیر از دین ختم من را و که خوشی و خفت مرا کار در که نام تو به که جان خود را بستم
تا پیش بخت خدا شود ما به که **کجاست** چون خود را به الله علیه و آله از شرکان بکنند
شد و بعضی از توحید مدینه مسلمان شدند و ما آن حضرت پیوسته کردند و بعد مدینه
حقیقت هر آن حضرت که الله علیه و آله بپا شد و مسلمانان را از فرمود که بتدریج از
مکه مدینه رفتند و در سال چهارم از نبوت خدایت که هجرت فرمایند و قریش برین
اطلاع یافتند و در دارالمنوع جمع شدند و بلی آن حضرت شورش کردند و دایه
فر یافت که از قبیله جوانی جلد شمیری بودند و در قبال من بودند و چون خود
عبد صاف قرب ما آمد و مقابل ما جمع قبال فرزند دین دینی شوند و سفر علی الله
علیه و آله از خود شکاهی یافت شخصیت علی علیه السلام بها بجا خود بخوانند
و جاهد و در هر یک دو خود یا این **است** با آن صاحب از مکه بیرون آمد و بیار و در وقت و
شرکان بدر خانه رسول الله صلی الله علیه و آله جمع شدند و عزیمت داشتند که صبح
همچو کنند و باضای بد عا خود برسد چون بخانه آن حضرت درآمدند علی **رحمات**
گفتند که کجاست فرمود که نمی دانم او را بگذاشتند و از عقب صلی الله علیه و آله
رفتند و بغلی و این گیر در راه مدینه آید و من دانستم من بشیری نفسه اعتبار
الله و الله رؤف با العیاد در شان آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تا باشد
و غلای را بجا آورد که در آن شب حق فراموش کرد و بگریل و سکا بگذاشت تا بر او گذرد
ساختن و عمری که در آن کردیم که ام یکبار تا طول عمر بر او در یک انتخاب میکنند و هر یک
عمره را از برای خود خواستند حق تعالی فرمود چرا جان نکردید که علی را از طلب

در حق برادر خود کرد و عمر خود را از عمر او گمراه تو خاست و جان خود را فدای او کرد
ساخت و بجای او خنبد و او را بجهت نمود شمار و در زمین روید و او را در آن
جامه خواب محافظت کند چنانکه ویرا بستاند و میکائیل برای او و شرفا را
از کفایت کند چنانکه تخت تخت از برای او طالب خدا می نماید بلکه توبی خود
به تو می آید میکند و بابت مرگ او انتقام از خدا می آید و موافق حفظ الهی و بی سر
آرامش از دست قتل و قتل من برای منی از دست بهر الهی قبل
واضحه می آید و هر غار سوراخ در که و مراد غار فرد که قرب ملک است و قتل
انشاء مرقا ای هر قتل احدی و سر کبر برده و لیلی ای ملک لیل و زم بهار کردن قتل
شتر مایه جوان و قتلای جمع او و مراد شترانی که بهر صلوات الله علیه و الله شتر
اندر لیل سپرد و وعده کرد که بعد از سه شب بفار تو برود و بوعده وفاداری
الاستطاع عن الدنيا على الله و تو می دانی که این کون **مشراید** شب گذشت
خدا صلوات الله علیه و الله و غار نور با من نگاه داشته و در نگاه داشتی خدا بر
برده میتم شد به شبی بهار کرده شد شتران ماده جوان شتراف که می بیند
زیرا ما هر که که می بیند خواست ما ناری کردن خدا بر بریده شدن او و نوار و در
دائم از منی از این نهاره شوم و در کور خود چون خم رشاب شوق او می بینم
و زحام فامی نهایی نوش جان می رسد و در راه خدا ناهست یکده دین می گویم
حکایت عبدالله بن ابی بکر مردی چلید و چون شب نزدیک شد بفار نور نزد
بهر صلوات الله علیه و الله و بدو رفت و اخبارش از ایشان می گفت و شتران از
مسکت جان از می نمود که هر شب در مکه می می کند و عیالین قهره از آن کرده
ابو بکر و کوه می بیند و شبها جنت نعمت ابو بکر شیر می برد و می آید
و چنانکه بگوید و غار بهر نهاده و عنکبوت بر دانه خانه برده یافت و دشمنان
که از خدمت راضی الله علیه و الله می هستند شافند و چون می گویند و غار عنکبوت
دیدند از آنجا باز گشتند و اصرار می کردند و زم و تنی از قتل عنکبوت بر دانه است

خطای را ستمه این زید اعور و قتل او را حدت و قتل احدی که بر او عداوت
 نشانی باشد اما کما الا الذي في الكفر بآب و صارنا بعض على البها في
 الراحة ضاراد معي صام قاطع باتر تسطع من حضرة النار اما انما في نيا
 صادق انا على الحرب بصار تبارا و برت مقدم ما شاء بمعنى هلاک کردن و مهلاک
 و لاحه کف دست و با بر تر مقدم با موصد ما شاء و الدائر السيف الطاع و سطوع
 در خشدن آتش از لاک و قتل کبر و در ستم من که می بینم در میان ما
 حکم کننده مکران بیج که در خج است برنده ما هلاک کننده که در خشد از دن و آتش
 درستی که ما مردی بخندیم که دین ما راست است بدستی که ما بر کلزار و هرا نه صابریم
 سم که بدی که ز در جوشن و ز بر غا و شود جانی روشن جز بی هوش و فاش
 و غایت غیبتش جوشن آخر **جای ستمه این زید آرزوی شجاعت و کید**
 نعم الله علیکم بنا فانت طلاله یا حاد فی عینی اقر اسر من لاسه عقیق النار
 قد خشت البیضة راسی قاطع غصافه مندار حکم حاکم کردن و لاهه اندای
 لعنه الله و نرق کدشتن تار صری که بر واید و انبساط فرا کشتن و قتل و جوشن
 ما اخلت غاصا و غصا و الضم ای هانت و فی الالاس ما دقت غصا و غاصا و
 البیضة منقول به عصیت طالع روح او ما من و تند و عوب شجاعت اسان
خبر من الحرب باسیرها حرب و ان حرمها بزمها ستم کف الخیل و زبها
 سیر آتش افروخته و حاکم کشتن بر کادی و شتاب را اول و کف و زب و زب
 و زبیر آتش ستم **ما بیدان جیم** باست آتش افروخته او جوی که در قتل
 واقع شود خدا کردی و جیم کننده است بر می آید و شتاب و دین اسان را که
 خود **امور که من محرمی دارم** دروغ کشیدن و بیضاد ادم از آتش من جدا
 در کشتن خصم خود مهیا دارم **جای مرجع شمشیر من و شجاعت**
اما الذي شتمني جديره من غلام احام وليس بشوره عمل از راعین شده
 اما اس را زدن عیون من سفید نکو و لباس جابه و الوشی من الشاب معروف و رطل

حاد

حاد و بکر جابر یعنی و عذر من غادر خطای من و جابر و جابر
 اما الذي شتمني جديره من غلام احام وليس بشوره **عمل الزايعين شوره البصره**
کلیت غلامات کربه المنظره في الصحاح الحجرة الاسد و کما علیه
 الصوره و الکلم اما الذي شتمني جديره لان ما فاطمة تناسد لما ولده و ابوطالب
 غاصب ستمه اسد لما ولده باسم ابها طاهرا دم ابوطالب کربه هذا لام فيها علیا
 و ضرغام شیر و اجد بنیه و ضرغام تیر انداز و رجل عمل الزايعين ای جها و ضرغام
 بن کرد و غایب بنیه شیر و قال المرزوقی کانی التیاسیر ان یقول ستمه حتی یكون الصلة
 ما یعود الى اللوسر لکینه لما کان الرصد فی الاجار عن بنیه و کان الاخر هو الاول
 بیال من الضمیر علی الاول و جعل الکلام علی المعنی لانه من الالباب و در بعضی جای
 کربه ضحی معنی بگوین کربه بن خویشتن است **مع مايد** من الکلم که نام نهاد مرا
 جدر شیر پیشا و شیر تیر انداز قوی و درش سخت کن کردن جوش شیر پیشای الخیر
 و یار جز نیست مرا غیر شجاعت پیشه هر کرم ز به کفیل المیشه و در که چون
 کردن من بکنم شیر که بکار بکنم و در بنیه حافظ اسمیک که در مرید
 کافه داشت و ابوی ستمت با بی انی خاف علیک و جلاستی بنیه فی الحرب جدره فان
 سمعت ذلك فلا تبادره و چون ترغی علیک الی دجی بنیاد کرد و مرید بنیاد کرد و مرید
 بر سید و یخوات که باز کرد و حیت جا حیدت مانع او شد و کشته شد و سیاق
 کلام شعرات بران که حضرت ترغی علیک الی نیز برنی معنی طلع بوده **اکیکم بالسيف**
کیل السند اضربکم ضربا یبین القفره **و انوکا القن بناع حرد** اضرب السيف
و قال الکفره ضرب غلام ما جدر حرد **من کلهن بقوم صفره**
اقبل من سبعة وعشرة **فقطم اهل سوق فحدره** کیل حردن از تالی ذی الصا
 قول علی علیه السلام اکیکم بالسيف کیل السندره قال هی کماله و قال النوبختی فی ترجیح
 مسلم ای اقل الاعداء قلا و اسما و قیل فی الجملة ای اقلهم عاجلا و قیل فی شجرة و قیل
 نه البتل و النبی و لانا فخر جدا کردن و قفره بکر فامره بشت و قلع زمین هر دو نم و حرد

فحیدت الکلمه

فحیدت الکلمه

السباع اللحم الذي يأكله نبال تركوا من جزا بالتمزكة الاقل من وملك الادعي الواحد
 والحذر بكنس الحيا وتشد يد العوا اعلام اذا استقرى وصغره جمع صاغر صغير
 صيفه جمع دال بان كمره اذن جمع استجد من به مفرد وشي ويجمع ويذكر
 مطلق میشود ونسوق برون رفق اذ زمانى خدا وصرع سابع اشعارات
 بان كه حضرت ماطر عليه السلام اذ روى كشف والهام يا باعلام سيد انام صل الله عليها
 والها ميدانته كه عدد متعلق او هفت ياد خواهد بود ودر بعضى نسخ ايلكم
 بالسيف وفيهم بالصاع وبجاي صراع رابع صدرى اشفى زوئى الكفرة ودرين
 نسخه صراع خامس **بمزايد** سابع شمارا بشي بيرون بانه سنده بزم شمارا
 زوي كه جدا ميكنده وقت را از يكدگر و ميكنارم هر چه در زمين نم حوار كشتنم
 بشيها كه نهاي كارها را زون بزرگوار قري جمع كه ميكنارم ميكنارم از حق با برضيد
 حارسكنم از نشان هفت ياد چه ايشان اهل افرهان و يركازند وقت كشم بر
 دشمن بزم بام سه روزه كرم بزم جز نجه كنم جاسه دشمن بزم هر كاه
 دم تنع جو سوسن بزم **و جويام خيرى و عوى** برورى قد علمت خيراتى اير
 شاك السلاح بطل مقام اذ اللين اقلت تبادر واحتمت عن صولة الماحر ان طماق
 موت جالسه مقامه خويش ياد و چنگ سخت كندن والى بالنع ماحول التره وسنه
 ماحر اقبال الين و هي الاحاء كان كحل لحد منهم حتى لا يعا غيره و طمان بكثرة
 زون جواب و جزا بس و جزا به توفيق **خدا**
تباوت لك يا الكافي انا على هازم المسكر ابا الذي اضر بكم ويا صري
الله في وله مهاجى اضر بكم بالسيف المصاغر اجد الطين وصى طماق
مع ابن عمي السلاح الراهر مني يدنو اللعلى العادو خرم عظام صاغر مزه و هم كرمز اندن
 و شكستى و عكر لشكر و هم منى مثل ابي بهت و جى للذي نظر السواجيد بلار من
 و جهز جدى و سراج چراغ ارايك و الماهرة المداقة في الشى **بمزايد** سلام كرد ابا و احرام
 خزان و هلاك مر تاي بر كاز من عليم شكند لشكرها من اكسم كينم شمارا و اري

لشكرها من

كند من خدای محبت و باوت ما طایر محبت من بزم شمارا بشي و رجاها
 خاني احسان كنم مزه زون و زون تنع اشكارا با سبر برادر و و چراغ روشن
 ما فرمان برادر بر زكوار قلنا اذ زون علامي رنده صاحب مهارت **بمزايد**
 امروز میان ما غرا خواهد بود و زخم خدا ترا سزا خواهد بود فردا كه خبر نمازات خواهد
 مركند و فریاد و غرا خواهد بود **و جويام خيرى و عوى** برورى قد علمت خيراتى اير
بمزايد سابع شمارا بشي بيرون بانه سنده بزم شمارا
 زوي كه جدا ميكنده وقت را از يكدگر و ميكنارم هر چه در زمين نم حوار كشتنم
 بشيها كه نهاي كارها را زون بزرگوار قري جمع كه ميكنارم ميكنارم از حق با برضيد
 حارسكنم از نشان هفت ياد چه ايشان اهل افرهان و يركازند وقت كشم بر
 دشمن بزم بام سه روزه كرم بزم جز نجه كنم جاسه دشمن بزم هر كاه
 دم تنع جو سوسن بزم **و جويام خيرى و عوى** برورى قد علمت خيراتى اير
 شاك السلاح بطل مقام اذ اللين اقلت تبادر واحتمت عن صولة الماحر ان طماق
 موت جالسه مقامه خويش ياد و چنگ سخت كندن والى بالنع ماحول التره وسنه
 ماحر اقبال الين و هي الاحاء كان كحل لحد منهم حتى لا يعا غيره و طمان بكثرة
 زون جواب و جزا بس و جزا به توفيق **خدا**
تباوت لك يا الكافي انا على هازم المسكر ابا الذي اضر بكم ويا صري
الله في وله مهاجى اضر بكم بالسيف المصاغر اجد الطين وصى طماق
مع ابن عمي السلاح الراهر مني يدنو اللعلى العادو خرم عظام صاغر مزه و هم كرمز اندن
 و شكستى و عكر لشكر و هم منى مثل ابي بهت و جى للذي نظر السواجيد بلار من
 و جهز جدى و سراج چراغ ارايك و الماهرة المداقة في الشى **بمزايد** سلام كرد ابا و احرام
 خزان و هلاك مر تاي بر كاز من عليم شكند لشكرها من اكسم كينم شمارا و اري

لشكرها من

بحکامی روزی پس بدستی که میباشند سلامت داده است مباحات
 ایشان مندرکادار و مجروح است سینه ای از ایشان و موضع قلاده از سینه
 ایشان حرام است بر نه های باری که شسته و کوفته میشود از نه های
 در سینه سینه ای آن است که از کسی نگیریم در کشتن شمشیر و خنجر
 هر کدام از این صحن که بخت عادات هر که خون عاجز ریزم یا از غایب
 اعمال او را در عاری از قضایع از ایشان **اعضای علی بود که**
و علی ترک الوضو بدید و این را میگویند و تمام اعضا و اعضاء الوضو
 تمضی چشم نهاده و بعضی از امر غرض اذ اذهب و غایب و عی کوفته
 قاعی خویش را کور نمود **مهر نماید** بر هم میزنم چشم خود را و کارهای بسیار
 و بدستی که من ترک رفتی و غایب شدن ترانام و نه از کوری فرو میگیم
 چشم و لیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو گیرد و او پنهان باشد
 مرخص که شنی رانه نیک معاشی و در جمل شفا و تدویند لانی آن که کنیم
 چشم روشن بر من خوش نیست که عیب مردمان کرده فاش **و استغفار**
لوتی قلبه و لیس علی فی المثال امیر اصبر نفسی اجتناب و طاعتی وانی اجتناب
 اشیا جمع نمی و غیر تصرف قال الخلیل انما ترک صرعه لان صله ضلای جمع علی غیره
 کانی اشرا جمع علی غیره و دره لان الواحد لا جمع علی ضلای ثم استغفر الله من آخر
 قبله الاولی الی اولی الاکله قتلوا اشیا فصا و قدره اصفا و قال الخلیل هو فعله
 فلهذا لا یصرف حذفه الهمزة الی بنی النبی و لا الالف للتحقیف و قال الکسائی می باشد
 اصفا و انما ترکوا صرعه کثرة استعمالها و قد شبهت بفعلها و تصبیر کسی را تصبیر
 و طاعت و انما می **مهر نماید** خاموش میشود از نه های که اگر خواهم بگویم از او نیست
 در کنار آبروی میداد و صبر نفس خود را بکوشیدن خود و قربانی خود بدستی که
 من بخوبی می آید **مهر نماید** همی که زاده فانی هر چند بر زنده اند و خیر
 از این ظلم کرده کاهی جویند اصلاح کند و عیب مردم پوشند **مهر نماید**

اینها را میگویند

که بعد از این وقت که میباشند سلامت داده است مباحات

که بعد از این وقت که میباشند سلامت داده است مباحات
 ایشان مندرکادار و مجروح است سینه ای از ایشان و موضع قلاده از سینه
 ایشان حرام است بر نه های باری که شسته و کوفته میشود از نه های
 در سینه سینه ای آن است که از کسی نگیریم در کشتن شمشیر و خنجر
 هر کدام از این صحن که بخت عادات هر که خون عاجز ریزم یا از غایب
 اعمال او را در عاری از قضایع از ایشان **اعضای علی بود که**
و علی ترک الوضو بدید و این را میگویند و تمام اعضا و اعضاء الوضو
 تمضی چشم نهاده و بعضی از امر غرض اذ اذهب و غایب و عی کوفته
 قاعی خویش را کور نمود **مهر نماید** بر هم میزنم چشم خود را و کارهای بسیار
 و بدستی که من ترک رفتی و غایب شدن ترانام و نه از کوری فرو میگیم
 چشم و لیکن بسا که کور نماید خود را و چشم فرو گیرد و او پنهان باشد
 مرخص که شنی رانه نیک معاشی و در جمل شفا و تدویند لانی آن که کنیم
 چشم روشن بر من خوش نیست که عیب مردمان کرده فاش **و استغفار**
لوتی قلبه و لیس علی فی المثال امیر اصبر نفسی اجتناب و طاعتی وانی اجتناب
 اشیا جمع نمی و غیر تصرف قال الخلیل انما ترک صرعه لان صله ضلای جمع علی غیره
 کانی اشرا جمع علی غیره و دره لان الواحد لا جمع علی ضلای ثم استغفر الله من آخر
 قبله الاولی الی اولی الاکله قتلوا اشیا فصا و قدره اصفا و قال الخلیل هو فعله
 فلهذا لا یصرف حذفه الهمزة الی بنی النبی و لا الالف للتحقیف و قال الکسائی می باشد
 اصفا و انما ترکوا صرعه کثرة استعمالها و قد شبهت بفعلها و تصبیر کسی را تصبیر
 و طاعت و انما می **مهر نماید** خاموش میشود از نه های که اگر خواهم بگویم از او نیست
 در کنار آبروی میداد و صبر نفس خود را بکوشیدن خود و قربانی خود بدستی که
 من بخوبی می آید **مهر نماید** همی که زاده فانی هر چند بر زنده اند و خیر
 از این ظلم کرده کاهی جویند اصلاح کند و عیب مردم پوشند **مهر نماید**

اینها را میگویند

فراگرفته اشیا و کرده و در این برای آنکه با سامان شدند بحیثیت میت
 باین و وفا کرده ندیدیمت خود و مکر کرده ندایم در میان شتبان هرج
 مکر کرده نداشتان و اسکارا کرده شنی باین و کارزاری که ندیدایم بکر و نه
 عمر **از آنکه** که بود باین هم عهد امروز بقصد خون من دارد جد از
 در آن کرد که در یک رسود آنچه اندر قابل باشد **حکایت** همی از قریبی
 رتقی بخت کرده ند و وفا کرده ند طلحه ای عبدالله اس عثمان اس عمرو اس کبیر اس سعد
 اس م از مرز اس کبیر اس زوی اس غالب اس نزل اس مالک اس مصر بود و در این عام
 اس خولید اس اسد اس عبدالغنی اس تقی اس کلاب اس مرز اس کعب حداد اس ابی اس
 در مسجد مدینه با رتقی علیه الکلم بیت کرد ند و او کسی که جهت بیست ست در آن کرد
 طلحه بود و جعفر و سلو و عزای اسد و اسطه حراست بفرستاده الله علیه و آله
 شل شده بود حبیب اس ضییب کنتید شلا و بعتید لایم اس طلحه و ذر باقی و
 عایشه بحالت رتقی علیه الکلم کردند و میبختد بیت ما بکره و اجاد بود و حوب
 بروچی که در فاخته سابعه داشت واقع شد **الحمد لله** و **الحمد لله** و **الحمد لله**
ان قلت مفری بصری **جرعت** آنی و قلت **مفری**
 قال صاحب الاساس القیاسیه عجزی و عجزی اذا طلعت علی عیالک تنکره و اسر
 العیال عرفت الشیده الناس و البحر ما تعقد منها علی البطن خضقه و احسان
 و مفر قیله ابوهم مفر اس نزل اس مدعی اس عدنان و جدع بال ممل و جمعه برید
 ارالت **میرماید** شکوه میکنم بتو از جمیع عیسی خود و از کوی که بر نیاید برین
 بنیای مراد سنی که من کشتم قیله مصر خود بریدم بی خوف و لرزه کشتم کرده خود را
 در قصه خونش صد حکایت ادم و در شش دوست صد شکایت دایم و نگرانی که من
 بن مراد کوشی هر چند که صد حدیث و آیه دایم شکوه از خود و خلاصه او را
 و بلا و عجز **صفت علی را لا سوز گاهه** و **امینه** **الکتاب**

سبزه و درین
 سبزه و درین

ترخ و الصبا به بغم الصاد الملهه التی من الماء و نبع المیحه سحابة من الارض
 و الخ صبا **میرماید** صبر کردم ترخ اندک بدشواری و باقی گذاشته شد و در آن
 شبه ما را ترکیا را از خلافت یام نه شان ضایع بکریستم بنم و نه شان
 القصد رسید است کشتی امید امروز بگرداب لای که میری خفاست حیران
 صبر و نه و لایحه و در آن **یا محمد بن ابی بکر** **کذا علی الله** **شیر**
بیر و السمع و فی البصر **ما کان** **یرحی** **احد** **لوجیل** **ان** **تدلو** **ارصة** **والا** **تدلو**
سالی **الننی** **الکیمی** **لا** **خزنا** **کلاها** **الحمد** **قد** **عسکرا** **تطاع** **هذاه** **مقداد** **خسرا**
بکک **عسکرا** **اصبا** **طغرا** **من** **فایدنا** **بیمه** **قد** **خسرا** **اشابه** **کون**
 موی و استرقاق ذریه بدن و عدل بر آوردن از نای و مراد از و مفری علیه الکلم
 ج حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در شان و زوجه است آخی و مفری
 خلیفتی من بعدی و قاضی من کسر الدال و اسری ضر و مراد از اسالی و النی عیال
 و ان ناطر است به ان شاکر علی لایم و مطای سختی است که نزدی از و سست اس سید
 شان ای امیه ندایت کرده و در فاخته سابعه گذشت و لیس عقی ملعون را از کبر
 چشم و بعضی کویند کسی که بدینال ختم کرد و مراد از لیس از عمر و یون عیال و ارطامها
 و عمرو و جند لشکر و عسکر لشکر ساختن و مصر مملکتی که طویش از غریب است تا اسون
 و عفری از بریه تا ایله و احبابه یا نمن و ذاراد و حجاب منادی و کمر و کمره و کمره
 سکار و بکک شلای به یح و کویند چون عمر و ان عیال شنید که عیال را بکک آوردند
 و رتقی علیه الکلم جلیند شدن عیال و یح و انوار است با محمد عبدالله بران خود مستور
 کرد که نزد علی علیه الکلم رود یا معاویه بران کشتند و اسیر المومنین علی علیه الکلم و نری
 اولیت او کت چندی است لیکن رتقی علیه الکلم مریدیت که برای تدبیر کسی محتاج است
 ما را نزد معاویه باید رفت که او را همه کل محتاج است برای مشوره نزد معاویه
 و معاویه با او شرط کرده که اگر طریا بد حکومت مصر برود حد در سال سی و ششم
 از هجرت عمر و عیال حاضر شد و آری قیله معاویه **میرماید** ای عجمی مرا نیاید

کالذخا
 کالذخا

کجاست مدد کند بوقی خدا در روز سار این نایم یکیک **حکایت** ابن اعم کوبد
خنده هذانی ارشاد امیر المومنین علیه السلام با عید الله و محمد بیک عمر و یون جان
بحار به میگرد و کرد برخاسته عمر و گفت و بیکم علی بن العاصم و النیرة کشت علی
عید الله و محمد پس فریاد زجر و باورده آن علام خرد کنت و ملک یاورد آن قریب اللہ
بی معاویه کنت پس علی انیک باسی فلا شقص الصف عمر و کنت انی ولد نما اولم
تلد ها و پیش آمد و در سبیل ارتحار می گفت **۹** هل نفس ورد ان غنی قسیرا
اور من غنی حبیب سحر و ان جمع مسا و لندرا انی الی اللوت اما فی احمر
خالط جماعی حیدر و چون رفتی علیه السلام و زجر عمر و شنیده بجزان فرمود
الطاهر ملا لک شقی و عمر غلام عذر خصام غلام خود کذا گفتی و قلیل ما استرا
ما اصبا بالناس من خیر و شری المارده فی الدنیا و ما حرم و هم الساعیون
سنة الشکر المرفوع دروغ خوردن و مصلحه رسیدن و شمر و شمر بکبر الشکر و شکر
الراء ای شدید و لطف ضادی ای دروغ خوردن نفس من و اندک است آن که شاد
کردانده شوهر رانجه رسد عمر و از خیر و شری خواهم و در روز کاه روزی حریب
را ایشان سی کنده اند و در شریخت هستند کوهی زرد بیکانه و وفای حرم
سک و روان کراشی قهر شد و فندان جای می سوزند و تاب قهر چون بر خواند **حکایت**
ابن اعم کوبد و حریب ضعیف لجر غلام عثمان میدان در آمد و با رغا زنی کنت
ان الکسبه عند کل نصاب بیک فولد سعاد علی عثمان قریح حاد لیس هم قاسم **۱۰**
تیلو کل متصل و تنانی و کیسان غلام مرتضی و متامله او خواهد تنفی فی قلیلا
یا اجبرانی موی النقی الصادق و ایمان عثمان و بیک قد مضی سنده فاشیت لحد
سند و شان و چون بخار به کرد نما هر کیسا ترا بکشت رفتی علیه السلام و متامله خواهد
خطاب سعاد و اباحاج حاجت کنی و حریب ضعیف و بر او بدست **القلوب و ان**
لا تکره و اما الحریب و الی ذلک الامیر اهل صبر لا خسر
او حکام آمد و سرانجه از ایشان چند نفر **ناید** نم و دید تم رفتی محبت

آمد حکام طغیانکار میکنند که آش حریب می اندازد شرب درستی که ما اهل صبر
سستی ای تیره لان که مصاف آمده اید و ذوی و فاما اهل صاف آمده اید
تجمل او زرد و سخن کوش کنید کایا خانه بآئین صلاف آمده اید و حریب معاویه
جست مبارزه و حریب ضعیف و شمر و غلام و در **اما علی بن اعم کوبد**
ثم ابدروا الی فی الوغای و ابدروا سیفی صنام و سنانی زمر من النبی الطاهر
و حرم الحریب و روی جعفر له جراح فی اللسان اخضر و فاطم عمری و یقینا منحصر
هذا المذاون عند بجرط مدین مطر و مؤخر اخضر سیر و
میر بکری عین زن و مراد از ابی هند و معاویه و اجمعه ای الحیاء الی ان و خمره
و ذمیه و اگر که اندین و فلان اطرده السلطان ای مر یا خواجه عن بلده **مزی ناید**
نم عیلم می رسید از من تا خبر داده شوید پس برین آید برای من چرا کارزار
و شت و هید شمشیر من برنده است و سر نیزه و زخنده از ماتت بفر باک
پاک کرده و خمر بهتر مردم و هم زاد منت جعفر طیار که مرور است باز و رسته
سبز و فاطمه زن منت و در آن جای نازید و نستان برای انیت و معاویه بهر
بسیار کرده شده است باز گردانید و نموده شده براندن او تا خبر کرده شد
ای کرده و هو تراج خلاف کراف تا چند گشتی بر من مخ خلاف کوبند که و عمری نجاست **۱۱**
بر خیزد و بیا که روز حریب و مصاف **حکایت** ابن اعم کوبد و معاویه ان جن
شنید کت و الله لحد و عانی الی الدار الی لحد استحت من قریش من عید برادر معاویه
با او کت الله عن کلام علی حق کاکل لمر سمعه فاکل علم انه قد قتل علامک حنی و اوج
عمر و ابی العاصی و لیس احد من العرب قد صر علی مبارزه الا و هو من عید ایس فاکل
و مبارزه علی علیه السلام فانه لان برزت الیه لاشمت راجحه الحیوة بعد ها ایدا
شکر از جمله عمر و عباس بالرومی اشیری و بیکم **لقد عجزت محمد من لا تند**
سوق الکسیر بعد ها و اختر اربع من فی مکان بحر قد عجز الی الدار السب الکسیر
اقدار توانا شدن و لیس و کیاسه زیرکی و زیرکی علیه کردن و انشار برانده

باشد بطریق هر آیین و بنا هر چند که با کسی و یا پیش کسی از جانب او پیشی زید و جود
تقریب نفس به است که لازم حیات است و ترغیب با و بطهارة که موجب خفا است
سلامتی الموتی فی طرف کائنات و لو غنمت الحجاب و الخرس و اعلم بان سهام الموتی
فی کل مدیحه منها و یفری ما مالک یتکرم فی ان قدسه و توفیقک فی کل شیء
ترجمه الفاتحه قلک ساکنا ان السیف لا یجری علی الیسر و یخرجکم برحمه و ذن و یمن
استوار و قوی شدن و حاجت برده دار و حارس ماسان و حسن جمع او و
فنا و منفرد که شستن بر لذت مشانه و ادوای زره پوشیدن و اتراش بر در پیش
داشتن و بالی حال و تدبیر هر که کردی و غسل مستن و پیشی فتح خشک **سیر**
آین باش از یک در جهم بر می زنی و نه در ضی و اگر چه استوار باشی بهره و هر سیر
پیش از نه جیت حاله این تو که خشنودی تا که هر که سازی او را و جامه تن
قرشته شده باشد از هر که امید صدای رشتکار و را و غنی بری راه های تو را بدوی
که کشی بطن نمی شود و خشک **سیر** از بر جل و جان نخواهی بدن باید که میشه جل و
بهرت تا خدای مال فاسا به جهان هر دم دل خلق عالمی از دین و غنی و سلام
بر اهل مکه و بر ایشان و بخارا را و اطوار ایشان **سلام علی اهل البیت و علی**
کاتم در مجلسی الحجابی و در شیرینانی الملاء شریه

و لم یطهر کل طهر و یطهر کل طهر و یطهر کل طهر و یطهر کل طهر
سلام بر کورهای نابیده شده که با که ایشان بنشته اند در مجلسها و نیاشا میدانه
آب سرد شربتی و بخورد انداز هر تری و خشکی **سیر** از خانه با سلام بر اهل خود
آن جمع که غایبند در عین حضور تو که در جام شرف و بر تم سرور باشند بخوار و با صبح
منازعت نماید و خیزد و ریزد و مباحات ملازمت رسول عالی مد
ایحیی الله الیه الاله انما علی الخلیل استسلم فی النور ان ضایل فی بدایه اما الیه تم
مقل و ذی الاولین مع التامی و اما انما فی لایه الحرب سه و کاشی عند الاماح
المعانی و هذا رسول الله کالیدرجنا بد کشف الله المعنی بالکائنات و اعلی فی

بعد ما من قاله فاعاد و من اعاد الا فی القرن الفی السیف و التیل و تیار سوار فی
الوریه و یقار و یقال لعل ابرست علیهم بالضم ای عاریست به و اشعار باز که یک
و میدن کسیریم نزه میان آکذه و تا کس کوفشا کردن و معا و نه باز کد اش و
اللیس الضم مصدر لبست الثوب الیه **ترجمه** اما یقارند و یقارند و یقارند و یقارند
نیستم مانند ایشان در میان سواران بی بر سر جاذبان بدو را حزن بی ایشان
بر کشن من خداوندان شیرها را و در دین و در دینی که ما و می خدم
که نه می هم حرب را تنگی و بار نمی بود نرهای بیان آکذه و ای رسول خداست
صلی الله علیه و آله و نه ماه ماه در میان ما و باز بود خدا و شمان را بکنی بناد
کردن بی آنکه گفته شود در شان ما بعد از این از کفاری بی باز نکذات از ما
جانبه بی باری پوشند **سیر** در سر که روز حریف بعضی دشمن ترجمه بنده شستن
آدم که کیم هر وجود بر خوشن آینه ما شود هم آنجا روشن مناخات **باز که در جهان**
او شیرین جبرائیل و شریا و و ساعه او کانه سیر السیف و الحجابی و رجا
ان علی القریب و لای سرایا من جماعه انما و کما شامحه الرأس
جنی و شته در میان سیر غم و اصل الاف کل مستند من و سج و قلاد و نفرو ما
بجی و یما و یقال فکما کل مستحق به استعدا له الخراف لکر و لا استعدون
دو زاده و نرجس زکس و آس و بود و جمیع بضم کاسه سرواف بینی بر یکی از کرات
لش و منج رضی که بدین معول مطلبست یعنی کراهه **ترجمه** شنبه و شنبه سیر غم
ماست کراهت بر زکس و مودع شرب ما از خون و شنان مات و کاسه ما کانه
سرد شنان **سیر** و رباغ طرز تنغ نیل و زیات سکان نیل عجمه جان بعد از آن
روزی که در خون شنان با ده خوریم شکفت که کاسهای بر شاغرمات خطاب
شجاده و مایب بطله اوانی الله و را حدیث است **انما انما الله فی الدنیا و الاخره**
والله المستار العزیز اذ الحور یلقیتهم و اقلعت عند الفی الا نس
ما با شرف و مع الزمان **الاسیر** قال لا معنی الیه الدابة مثل الحیاء یعرض للراکب

خست الى بلد غفرى بکسر العين وشد بدالرا وفي المثل هو انجم من لث غفرى وودنه
که مرد این مفتی باشد آنکه واقع نشود و آشوبی که بدینال چشم نکرد از چشم باز نکرد
استاد علمه اجترأ والتعریس نزل التور في السفر من الیلیل یعیون فيه وقعه
لاستراحة ثم یجملون وعرسة للوب یقرصها ای حریة واحکمة وواللحیة کون
مبارک یاده ووقع اللیدی صوته واسترشد لیر **میر نماید** بدستی که تن آید که به
و نال چشم نکرد از چشم باز نشود که در آخر شد ای استراحت کند چون میبارد
آرد که از نماید واستراحت کند و آمد شد کند زرد کردن مبارک یاده و نال نماید
از او از های زها و لیر آن شیرد که خدایا عدا ریزم و روشن خود بهیچ روز که مردم
آفاق کتم بچشم و تن لیریک چون کرد بلا طرف یکیزم خویف سامه او یزید اعور
و شد یاده و واحد تیغ غلر بکر سرفه رویا جمع ضارب لقا لال الحلابس و طغنه **شد**
لکوة النور ای الیوم اقم نالها بحدیة لثابی حتی تری فرسا
نمی خست لثا طس لکد ناکاه کشتی و لثا لث الضم الشجاع و کوه بروی افتاد
و حذره هیبة افروخته و نال ابوعبد الحذرة مثل الحذرة و هی النقطة الغلیظة
من الحش کانت فی طر فیا نالها لور کن والتبس طلب شعله من النادر من ان جمع فادی
و معطس بفتح بی و در بعضی نسخ بجای صلابس ضایع بضم کیه النظر و قبال لثا طس
میر نماید زود پندار کوه شمشیر زدن ناکاه کشنده و لیر و نره ردی که هیبت
قوی کرده است و آنرا رای بردا فادی سواران امروزی امروزم آتش جری که می افتد
پیشها **س** رسم که شود قهر آبی ظاهر و نره من قبل او کرده ظاهر حواسش قهر
فودان کرده از شعله آن جهان بسوزد آخر کایت و نال که در بصره
و نایان با حکام از خانه **الای ای کیسا علیا سلت جد نافع عجیبا**
حصا حنینا و اینا کیسا تکلیس لیریک کردن و نافع زندانی که حصا
مرفق علیه آلم در بصره ازنی ساخته بود و محوسان آنرا بشکافتند و بکریختند
و بحبس حنا ساحتی و بحبس زندانی که از کج و آجوبی داشت **میر نماید** آیان بی راز کرد

زیرک کنده نیا کرده بعد از نافع بحبس لاد بی استوار یامنی زیرک مایم که آکلی
و در سطرین زفاشته ارم چون من برندان شریکیم بالشکر از نویسیات
تریب حشمتی که عافت که نسخ است فیلا عافت **ام الناس امهم فیه**
و اقم لثوبه و حوصه فدای علی السلامة علی من یلانی و من یزنی عجمه فاصه
تمام الشی انما له الی حد لا یحتاج الی شی خارج عنه و التخص لا یحتاج الی الخارج
قعه قهره واذلته و ملاقات یجری مذک شدن و اصاد و کردن **میر نماید**
کامل کرده مناسند و تالیفات بعضی خود و نره کند و تالیفات مرار زوی
خود آرد و خود را و حوص خود را پس بود یک شو بر سلامت کسی ناکه نزدیک میشود
و هر که را نسی بختی و پس و در کی **اولا** س کاهی که ز نفع خوش یافت باشی
در مذهب کامل و عارف باشی کاهل حشمتی و عارف و نفع تا مظهر امر و معرفت
ولا تستغل عافیة لثی ولا تسترخصی اوی لخصه و حل النقص استغنیة
مکر مستحکم طلبا استلا لکلان شردن و العافیة دفاع الله علی العبد و استغنی
از ان شردن و بعضی نک و اثر و حید و استلاب کشدن **میر نماید** کران شمار
عافت لای چری و انان شمار رخ را برای از ان ورها کن جتد بخور اما دام
که و نایا باشی از آنچه من کسی کشده است عاک لا یجبت و جری خود **و ابعیه**
ای قیه از لثا لیریکین در منزل عافت کبی نبشینی حالی که در وفایه نیت میری
کر قعه بسود و نکر دی عکس یام بر و ان لثا و در صغیر و نیرین و نیرین و نیرین
لا یجلی العاصی فی العاصی سبعین الفاعلة النواهی مستحکم فی النواهی
قد حبسوا الخیل مع النواهی اساد علی لثا من صفتهم ما اکدا ای انهم به صاغا
و عقد جستن و نایسه موی پشانی و استخفیه ای احتمله و حل حلیه ای از لاد
و ابره و الخلق بالیغ جمها و کلاهی زره نم روشن واحد و جمع و یوکیان گویند
درع لاد و درع دلاص و حید و تحب کشدن و اللور من النواهی الشایبة
و جمعه قلص البغم و لثا لیر و جمعه القلص و غل کبر پشه و ناصح های کیزد

شدن مرده سود نمیدارد در روشت هر که طبع میکند و تو اگر است هر که قاعده
 ناخته بر اخصی طبع خواهد بود بر لوح و کت مشخرج خواهد بود بیک روز
 جهان که در آخر کار نفع تو نفوی و درع خواهد بود که عقل تو نشود
 اسلام تو پیش ما مسلم نشود و ندان طبع که با در صحت درو تا بگوئی و در دست
 که نشود سال تا با هم جیتی بر بیانی و شایان **قصه المجد علی بن ابی طالب و الوصله الدنیا**
اول اجتماع لم یضرب له ضاعه ام ای شیب لا انبیا لم یفرقه
الضاعه امر متبع شی فراموشه اشغاعه
 قصه که در فعل کذا ای غایتیک و مراد از اجتماع اول مجتمع و تشبث برانگنده شدن
 و انبیا پیوسته شدن بیکدیگر و اضلاع شکافته شدن و در بعضی نسخ بجای
 مضوی و القی البعدی قال لکان الاقصی و الناجیه التصوی **و یزاید**
 انهای هر فوج بکنه شدن و پیوستن در دنیا بریده شدن دست گرام جمع شده
 سخت برای برانگنده شدن از اجتماع با کدام و استی برای پیوسته شدن با
 بیکدیگر جدا کرده آنرا شکافته شدن او با کدام منع گیرنده مجری من تمام شد و اول
 منع گرفتن او هر قصه که ساختیم و برای یافت هر کسی که نهاده دل دنیا را
 ناکاه بوده اغ بشمائی یافت **ما یوس للذی مالا** **مخلصا طباعه**
فوقه فی انبیا کینک نوره ساعه ای بخفی هر روز کار را که همیشه محذرت
 سرشار به حقیقت گفته شد و در داستانهای ایشان بلیست ترا از سر کردن
 آن از جوهر زمانه کت بر خورده این و زده و فلک رخ بود حاصل آری توان
 کرد که در روز ازل با غصه سرشته آب و گل من نمی خورد و در هوا و عرس
 تفسیر بر موت و فرشته **من البلاء علی السلا عیالیه**
ان لا یعی کس فی وادی نزع و کماک غیر المواته **بلی المجدید و یخصد المزیع**
 علامتشان و نزع غی الامر نزعاً انشی منه **من یزاید** از آن مردن بر ملا نشا
 که دیده نمی شود مراد از هوا و هوس باریتادی و بخت ترا از تغییر عادتها

از تو و خدای ما

اکلشان آفت که کمنه میشود نو رو کرده میشود کشته **من یزاید**
 و زیاد خدا همیشه عاقل باشی یک لحظه دگر برون نروی که خفت شود و در حق
 تر جیب بجمع که اهل را از تو رشت و غیر از کتا خانه که با سله گیر
جمع فان الجمع من علی النبی فان طوبی الجمع بینما سیبوع و طوبی انوار الله
ان سائر الانبیاء ما یجمع **جمع خوشی که گشته داشتن و شمع سیر شدن از**
رایع و مجانبه از جزی بیک سو شدن و صفار جمع صیغه و ذکر به الذراته
سیر یزاید گشته در خود را چه بدستی که گشتی از عمل بتو بیت و بدستی که
 در از گشتی روزی زده سیر شود و بیکسو شود از صغیرهای کناه روزی زده
 جمع کرده شود تا حد سیر آب بگل خواهد بود و زایش همه خسته دل خواهد
 سبقت کناه خدا امروز دل فدا که شود جمع بجل خواهد بود **امروز کناه**
و اعما و یوصل الیه ذوقی ان کربتها کثیره و درجه ذوقی ذوقی اربع
فاطیغ صلا فطیغ و کثرتی رجه الله اعلم فان یکثرت ذلک بر حبه
فان کثرت لایحی فاکثرت لایحی فاکثرت لایحی فاکثرت لایحی فاکثرت لایحی
 تنگم اندیشه کردن و ثابتی از بی اعتبار عقوبت و صفت وضع کار کردن
 انشانت **من یزاید** کناهان من اگر اندیشه کنم در آن بسیار است و درجه برود کار
 من اگر کناهان من فراخ تراست من غیبت طبع من در کاری نیک که محنت کرده
 ام آنرا و لیکن من در رحمت خدا طبع میکنم پس اگر باشد آمدن من آن بر رحمت
 و اگر باشد آن یکس باشد که کم آنرا و او باد شاه منت و پرستیده شده من و
 پروردگار من و نگاه او آورده من و بدستی که من پروردانده ام اقرار میکنم
 و فروتنی میکنم **من** امروز من امیر و درام کناه و زغایط اصرار با فاده و زراه
 و نه که شود نامه اهل سیاه غیر از من کسی نیست برایت و نه از سیاهی عاده
 احسن عبادت لباس **کما یحکم المانیة و اما علی فیه تدفع**
تشاء فتمنع ما شیته و تمنع من حیث لا یمنع **التم بالکسر العقوبه**

عبد

میرماید مرزات سپاس با بر نفعی با بر نفعی که دفع میکند آنرا خواهی مکن
آغه خواهی آنرا و شوی آنرا که شنیده شود ای حد ترکسته کام از آن کمال
عالم همه از نفس کمت مالا مال یکدزد و لطف شملت خالی نیست خورشید و
مکملت یافت جهان صریح و مناجات با فاضل عبادت کماله و الهی و الهی
تبارکت تعالی من شاه و فتح الهی و خلاق و حوری و سولجی ایست که در آن راه
و البسرا فتنه تبارک بر دگر بودن و مؤمل بناگاه و قد هر یک برای شخص
حد بر ضاحه حد هر که هست بحیث حد خداست فرماید مرزات سپاس
ای خداوند بزرگی و بخشش و بلندی میگردانی تو میبخشی هر که میخواهی وضع میکنی
از هر که میخواهی ای معبود من و آفریننده من و مقام استوار من و پناه من تو
نزد شکستی و ساسی ای دوی زمین رفیق عاشق کشی عالمه از بر تو دور
و رحمت شود خراج کتی تا دیک از فضل تو کردی می نیاید و غنی **الکون** جنت
جنت خطیبی قصه که غنی با جل و اسح **الکون** عظیمت غنی و ولما نهانی و غنی **الکون** الخ
جمع که آنکس آب جاء بر آن کشیدن و فراوان شدن مال و رسول بضم خواسته
دفع و نوع چرا کردن از مالش فرماید ای معبود من هر آینه اگر نزدیک شد و بسیار
شد گناه من من غفور و رحیم من بزرگتر و فراخ تراستی معبود من هر آینه اگر
دادم نفس خود خواسته او من آنکه من در مرزات بشیما می خواستیم
هر چند که ما گناه کاریم همه و کرده خویش بر مسایم همه جز غنی **الکون** جانی
از رحمت و امید دارم همه **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی
الکون غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی
مناجات با کسی با زکتن و ضایع میشد شدن از باغ و اناعه کردن ایند و فواد
و دل و تلبی کلک بر من دادن و لجه الیه و صبح و غنی و غنی و غنی و غنی
از آنکه **سرمایند** ای معبود من زنده ما از عذاب خود بدوستی که مل شد
ترسند ام مرزات غنی میکنم ای معبود بر این و مرالین حجت من بر شکر کردی

چون باشد مراد و کوه جویا قامت و ببلند نهادن ای معبود من هر آینه اگر عذاب کنی
هزار سال پس بسیار امید من از تو بریده نشود بدوی که اگر بکدام چاک
و رعایت بخدی من بدو رخاک خاتم که مرزات زنده بر داری و رشک توچم سادری پاک
الکون غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی
دارکت و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی
الظم و البغ مامه به الدوق فیال طعه و روین جمع این و تضیع ضایع کردن
سرمایند ای معبود من بجهان مرا طعم غن خود و در روزی که نه مال و نه
بیران در آن روز سود کنده ای معبود من خون کاه و نذاری مرا باشم ضایع
و اگر باشی تو که نگاه داری مرا اس غستم من که ضایع کرده شمع ای معبود من
چون غنوی تو را ز اینکو کار می کیت برای بد کرده ای که بهر او هر من هر خود
میشود **سرمایند** ای خلق جهان از این احسان تو و دفعی و کشت عالمی با ده و کشت
لطف تو که مرا می کردی دست از بار نگاه خویش خاتم ثبت **الکون** غنی و غنی و غنی
الکون غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی
و دفع **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی
ار کسر نشان و قنار قنار و غنی و بزرگه کردن و طود کوه و اعتلا بلند شدن
و دفع دفعه ارتفع قنده و اخطا خطا کردن **سرمایند** ای معبود هر آینه اگر نصیب
کردم و مطلب غنی من آنکه بر فشار غنوی ارقا میبهم و بدوی میکنم ای معبود
من گناهان من غالب شدند و کوه و ملا که رفت و غنوی و کاه من بزرگ است
و بلند تر ای معبود من هر آینه اگر خطا کردم بجهل من و بدست که امید دارم تو را
خاستی که کشته شد و غنوی من نیست او که در صبری کند یارب و غنی و غنی
بشکرت تو هر دل و بر این شکر است هر چند گناه و جرم ما بسیار است
احسان تو بسیار از این بشکرت **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی
تدع **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی **الکون** غنی و غنی و غنی

والخيل لا حصة الا باطل شرب قتل الغنوم منها ولا تفرج حملها من اكلها في الوفا لا يكون
اد الرمال كمنعكم اني امر احيى حاي لعمري واذا يكون شديدة لا اخرج واما المظفر في الوفا
كلها واما شهاب الخيل شرب طبع من لحي المنيه والردى وحيات من لحيه منع
فاخذ مصا ولقي وجانب مرقى اني لذي الهيجا اضد واضع فلهذا اسم آدن وكله
كرهه والوقية العقول وطرق باركيمان والامات الضامر البطر وسنن اسير وكان
وكوسندسه ساله واشترى ساله شروع درشم كرهه باشد قوتهم ستم اليك اننا
افرح من الخيل غيرها اي نالما وحضت كحل الت كان حينه اسم كحل مانه وشكك ياز
ايشادن وبدلي كرهه وشديده اي جاذبه شديده ومصادله بركارى ايشادى
عرباين سمى كرهه با وبقيله زبد بود بضم زاء والجره من بطى من مخرج وروى سالم
مجرى ما قبله زبد بود منبر آمد وسمان شد وحق بدرازا را اى عيب جمعى عيى
كرهه وغيره صلى الله عليه وآله اهدى الاسلام ما كان في الجاهليه بس عمر ما زكشت و
مزد شد وحقى حشبانى كعب لا غارت كرهه وسفر صلى الله عليه وآله مرقى را
عليه السلام احمى كبرار صباه جوسنى زبد فرستاد وحق سم ريدند عرويون
آمد و ميا رزقت مرقى عليه السلام متوجه از سد خوف بر عمر واستلا يافت و كبريت
دراحد فسر برادر فند او را كبريت و مرقى با زكشت و حادى ان سعيد را كبد
نار كى تازيان شاند بس عمر مرقى خالداى سعد زكشت و مسلمان شد
ايح مرقى عليه السلام اقصى مرقى است و اتم است
يا محمد و قد جى الوطيس يا مرقى ناز عليك و حاج امر مطيع و تافى لا ابطال كان
نهاد و اربع و هم منفع فالك عى لا ياك عجلى فكون كالاسم الذي لا يريم
هم كرهه شدن از اربع و و طيس تنو آهني و همچنان بر ايكه شدن و منقطع كبر طرا
معنى شينع با فتح ارا قطعت الشى اى رجده قطعا و شافى كيد كر اسراب آدن
والذراخ والذرفج بالضم و بيه حمل منقوطة سواى بغيره من التعميم والجمع
الذراخ وقال سيبويه واحد الذراخ و روج واليك اسم فعل بمعنى ابد و تجلب

ناعم شير و حكاى مرغ **سز باد** اى مرغ و بخت كرم شدن و آهني و از رفته
آهني بر قدر ايكه شيد كاري شينع و هم داود و ليلان كاسه ترك داد رالت
ذراخ و ذهاب خار كرهه بس و در شوارى كه نيايد تراناخى من بس باشي چون
كه باز نمكرد **س** ارمونم بزر سرخه علم و رقع منشت فامت ضم قلم و در مكره
ضم جان سانه تنك و ايكاه و سقش بى اى عدم افا مرقى حاي لعمري و الله
بجنى من شيا و برفع افاى قصدا لهدى **سز باد** و لى تراى دينه الشريع
ورضيت القرآن و جابنلا و بر نار با ضرر و منفع فصار رسول الله ايدا الله اكله الله
شريت راه دين و شريعت شافى و القرآن فى الاصل مصدر كرجان قال الله
تعالى ان علينا جمعه و قرآنه و قد خصى بالكتاب المنزل محمد صلى الله عليه وآله و
صاره كالعلم و انزال فرستادن **سز باد** بدوستى كه من مردم كه حايستكم
خود را بمرت و خداست يكند هر كرايخواهد و بر مي دارد هر كرايخواهد و بدت
كه من بهدايت رسانده بمطوب و براه خدا و براهاى دين خداى شتابم
خوشودندم بقرآن و حى فرزند شاده و پيرور كار ما برور كارى كه كرهه
يكند و سود ميكند در ميان مار سول خدا نعت كرهه شد بهدايت بس علم او
تا قامت بيد خند **س** ما هم كه دو بمصطفى آوردى بر دم كه در دست خدا آوردى
يكاه قلا اعظم شينع كرهه نشان و بيان مرقى رتبه و علشان اوده و اغشم و هر كان
نور مجده لى الارض مصرعا و كان كثرى الكلام قسمها حتى با عمامه روعا
فعلوه منى صرنا فانك ساكان بر ما فى الغروب خروعا من كان بكر فضلتنا و شانا
فانا على لاله مطيعا اوده اى هلك و ما براى تدبيره و اغشم غير تصرف بعل و روت
فعل و امل اسده اشق ار اوله التسميع الشينع و ترويع ترساندن و علوه الكسيف
اى هنيزه و التنا الرضة **سز باد** هلاك ساخت اعم نادى كاري كه بود آمد
و اشك بكنش فاده افا و در ميس اكنده محسبه بود كه حيا رسيكرد و شينع
تفنيغ نابلذ شد مشير بران خود راى ترساندن بس رزم اودا آرد سبك ضرب

علي شرفه الشريف

بِالْمَعْرِفَةِ وَالْحِكْمَةِ

2

امیدوارم با خشنود این کتاب را به شما تقدیم کنم و در صورت امکان به شما بگویم که این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم.

تقی مع کتب لها تدف المصروع المصدرو موضع وکعبه بر اشرف بزرگ تکیه
و او را لا شرف کینش او اعراض بود که اندن و جل شتر و الحف مل علی لاشما
الی الضلک و جبریل کبر جم غیر مصروف برای عجم و علیت و معنوا و عبدالله و الطاف
بالکس لطف کردن و در سنن و ستاد و احوال که سنن با و از و وقت عینه ادا
سال منه الذم من الرابع و جزاء ان یخذ و فانی لا معیا شکر مثل لوری اذ المجرمون
دو هم ای را شیا را شتیما و غداه منی برفع **سفر ناید** پس اگر افکند شود در زیر شتر عا
ما چون افکند کعبه لا شرف ابدای که و در خدای را می و را و در که اندن و چون شتر
کرده اند از راه راست می و در شتر و خدا جبریل را و رکشتن او و می بیند اول طیف کرده
شده پس نهان فرستاد رسول خدا فرستاده را برای او و شمشیر خداوند بر عا می شک
کرده پس شب گذشت جنبها را برای او کریم کننده که هرگاه که ادا می شد خبر که کعبه
جنبها را لا شکر می بخند **س** اعتقاد که زهر با هم یار شدند ناکاه دست ما گرفتار شدند
مکاتبت کعبه ای افلا شرف می و غیر صاحب گفته بود و نام زان ای شیا برده
و بر اصل بد زاری نموده و خبر اری صورت می متصرف شده بود و دوی زنده که
کیت که کعبه اشرف را مبتل آورد که اذ تب یحذا و رسول خدا رسایده مجله
بر خات و گفتن رسول الله ترا ادا دست هست که او را نقل کند فرمود آری کت مرا رخصت
که نزد او هر چه خواهم بگیرم او را رخصت ادا پس مجله ای سلمه زد که رفت و کت ای
از ما طلب صدقه کرده و ما را برنج میدارد و از قد منی مطلم کت بخند که تا از اول
که بدلا و کت ما متابعت کرده ایم و نمی خواهیم که از قول خود برگردیم تا عینیم که حال ما با او
کجا میرسد کعب کت جزئی برهن بدید بخلاف سلمه و بنی او او را نیامده کت بدید بخلاف
زمان را در من کیت قبول نکردند کت معاندان قبول نکردند و کت ما سلاح و می کینم
دو عهه کردند که شب بودند در شب چهاردهم و سه الا ولی سنه ثلث هجری رفتند و او را
و او ند کعب بر خاست که از حصار فرو آوردن کت کجا می روی آوازی شنیدم که می اند
بجیکه او کت مجله ای سلمه و او را ناله برادر رضای می شد فرو آمد و او را بکشد و سر او ز

بفرض صل الله علیه و آله آوردند و مراد از دوی و در بیت بالشایه قل الذین کفروا
سغفلون و غفرون الی جهنم و منی لها د است که ملا نظام الدین شیا دوی
از ان جناس روایت کرده که در شان کعبه اشرف را در شده است و قاضی ناصر الدین
او را عباس روایت کند که بنا بنی و سر دوی و مخصوصه کردند و یهودی حکمت نزد
بغیر میروم و منافی میکند بنی کعبه بنی ترسش می غیر صل الله علیه و آله رفتند
و حکم بروی مراد یهودی فرمود منافی را بنی بود و کت ما پیش عمر میروم چون رفتند
یهودی بنی حال کت عمر کت اخا با یستد نامن یهودی آم و بخانه رفت و شکر کشید
بهرون آمد و در کن منافی زد و کت حکما اقصی لی لا یرض بقضا الله و قضا
رسول الله می آیه الرزق الذی یرغون انهم استوا یا طهر الذی و ما انزل من قبلک
میروند ان یحاکموا الی الطاغوت نازل شد و مراد از طاغوت کعب و یهودیان کلام
اکت شایع صحیح بخاری کوبد کعب را طاغوت الی یهود کتدی و مراد از دوی
رابع مجله ای سلمه است **فتاوی الا حده و نایفلا** **فانما الفرج لم یشت فحلام**
قالا انما دحوا علی ذنوبهم **و احلی الیقر الی عزه** و کاتوا باره ذی و عوف
الذی اذاعت رداهم علی الذی و ما عجم دره ای و عه و هو یذره ای و عه اصله
و دره یذره و قدامت صدره و لا یتال و زره و لاداد و لکن قوله و ما را کت شفا
شناختن و در و در و در و انضیم جمع است و اجلا از خان و میان بروی که
و منوال قصر متح فوی می یهود غیر و قد خلوا فی العرب و نهی نسیم الی هرون
ان می می علیها الک و زعفر بنظم ارایش و لا و زکات بنی الفرة و کسر الی موضع
ما لنام منب الله الحمر و الودین الذی رکب خلفا الی کب و الجمع رواف و دره ریش
و بدوی شتر و عجم لا غی **سفر ناید** می کتد احمد را بکذا از زمانی اند که بر بدی
که از ما نومه کردن شناختیم پس و ما کرد ای شیا از اس کت کوح کیند و ان بنی
منها و یرون که از خان و مان قبله نصیر را بنی و بود ند بخانه صاحب را بنی شمع
از عاب در حالی که در ینم بود نشان به هر شتر صاحب بنی لا غی **س**

مرغبت بخواننده استوار با کوی بدستی که مردم نیاید کند را مغرور با وود کفایت
 ارکوم بلید هر چند که از غصه دلم باشد ریشی رزست سپردن خورم
 روزی شود مرا که روزی ظلم او غیر خداوند صانع روزی جزئی از ما را که کتابی
 خود و بیان تضاد میان حق و خور کجاست الحی العنی و جزی هم انظار السأ
 شعلی کل من زین الحجج الحق صدق منتهی ای خیر
 نظر کار آسان و تعلو حک در زدن و ضد نا هتا و افراق و تفرق از
 یکدیگر جدا شدن و تعلی بدلا رضیه مشکل که شعول و صلت با شعول طلی تعلی
 متدد که شعول تانی اوست **منها** اگر بودی کارها تو اگر می تراشد باقی مراد است
 کنارهای آسان است زدن من لکن هر که روزی کرده شد خودی بهر کرده شد از
 از تو لری و نا هتا را کند **من** خارا شکی علم و حکمت دارد حاصل به روز
 از و غمته اند لیکن حکم که جمل در علم خدا بیرونه علاقه بجنبت دارد
 انما و رضا بقضا الی و بار شکر گفت نامشاهی **رضا باقم الله**
 و فرشتا و یالی خالق **لنا احسن الله فیما معنی** که کف بحسن فیما معنی
 تفویض کار یکی گذاشت **من** میاید خوش و شدم آنچه قسمت کرد خدای ربی و
 گذاشت کار و حوصله با و یک کار خود هر آنکه بحسب بگوید که خدا در آنچه گذشت بحسن
 بگوید که در آنچه مانده است **من** در ملک بدن عقل و عاقلی باشد
 او شمع حق همیشه را فی باشد عود حال کوشته بود بسیار گو امید که اند
 جو مایه باشد بیان **من** علم و بیان که علم فتح و دام است و مال بر و
علی می آید که تبیینی قلب و عاقله **لا جو صدق** او کت فی البت کان
العلم فی معنی او کت فی السوق کاو العلم
فی السوق عرف درون و صدوق بضم **من** میاید علم با منت هر که
 که بحسب هست اری می آید و دلین ظرف بر علم را اندرون صدوق اگر مستعد
 خانه هست علم در خانه مایه میاید در بازار است علم در بازار مایه **من**

ای منله که در حوضه ناهات طاقی بیرونه یا الدجاء خود مشتاقی اسباب **حکیم**
 نخواهد ماندن در علم بی کوش که باشد باقی ما ز فای جهان و سرمد آن
 اری الدینا سون با نطلای **منتهی مقدم و ساق** فلا الدینا باقیه
ولا یجلی الدینا باقی انطلاقی رفیق و تشریر فرا هم کفایت و الساق ساق
 العزم **من** میاید می بینم دنیا را که زود آگاهی رفیق می دهد در حالی که فرام کبر دنیا
 است بر قلمر و ساق بسخ دنیا با بنده است برای زنده و نه زنده برای دنیا با بنده
 اساس جهان مع خواهد ماندن در طبع تو خیم خواهد ماند هر چند که جاه و مال بچند
 در وقت قرآن بچ خواهد ماندن لذت دنیا که منتهی بلات و موانع
فان الله علی الدینا و اسبابها فانها لخرن مخلوقه
منها با منتضی با عه **من** ملک بها و من **سوقه** انضای و من
 و سوقه زیر دست **من** میاید کراحت بر دنیا و اسباب که به بدستی که دریاچه
 اندوه مخلوق غمنا می آید بر نمی آید ساعتی که باه شاه است در و از نرسد
 روزی که ضلالت و جودت بکشت با خاک تو صد غصه و اندوه شد دنیا بطل و و نوح
 خیم نشود اندک اهل کشت **من** کانه و نقد است با این موافق و عدم
 در میان موافق **من** قریب **الامر علی من** الدینا **من** صدوق
صدوق قبالا و عینا **لا یجید** ان صبی **صدوق**
و یضرب الانوف من و عینان و زایش و بیضه خانه مرغ و لاری
 الرخه و نه المثل العین یعنی لا نرف لا یجوزها فلا یجاء یظفر بها لان او کار عاقلی و
 الحیال و لا ما کن الصعوبة البعده **من** میاید بغیر رفتم تا سوال کنم از کسی که پیش آید
 مرا از مردم که آیا مع دوست راست هست عاقل کند که دنیا با بنده که باقی نمی شوند
 دوست و راست **من** هر چند که من که جهان گردیم و زاهدان حال گمان بیدم
 یکبار و نادانیدم هرگز و زاهد صفا فیر می بینیم با ن شکره از ارباب
 شافق و رفیق و ستا و موافق **من** **تاب علی الناس الزمان فانه**

باشد

و فی بعض النسخه
 و فی بعض النسخه
 و فی بعض النسخه

عقوق نافرمانی کردن کسی را که حق او برود واجب بود و رقیق یار و رفیق المواتنه
حاکم بر سر زمان چه بدستی که او زمان نافرمانی آریاب حقوقت بر هراری دور
مواظقت و هر دو سی و روز ناست در روی زمین که صفا بیادیت
در لوح زبان نقش و قیادت هر چند که باکی و غایب دینم از جانب غیر خایا
خطاب نموده این بود که از خواص اصحاب او بوده و حسب السی
حضرت او از اول و آخر خود بود و در میان صدیقی و رفیق
صلاته **یوما یوم فی القیامات من علی اذ علم بالذکر یظلم فی حق صوته**
حوله براب ولا غلق لا یکنی مال الناس مدخله
لعمرة مکرهون الناس اوفرت

طبی کوه مردم و نلتم و هن بند ریستن و مندیله ستاد و توای در بان و علی بند و
و الترفیح الزاد الخوف **نمایند** نیست هیچ دوست و اگر چه تمام باشد دوستی او در روز
فیروز تر در صحنها از دیگر و هر چه که چون دهن بندند بدستان در حالی که روده
باشد تر در حلقه در بان و نه بند در دروغ کو مکن مردم طبع بدستی که مردم از آن
که آفریده شده اند برای رغبتی گرای میارند مردم را از برای ترسی هر کسی ترسی
بهره چون بد و زلف غداه باو هیچ نوبد اگرام خود ارجایش او خیمه دار ناز و که
مدار کار اویم است و امید حکایت غرا بندر عالی **تدریج اکت بدینا**
صدیقنا ولا لنا من خلفنا طریقا خلفت بر من **نمایند** نکداشت بد برای
از پس بر ما را می **س** افسوس که در جهان زیار نماند مردمی که بودیم اسرار نماند
در ایزه هر که می بودند و از ایزه امروز بر کار نماند خطاب
موسی این خادم علی حضرت و سوره عاشق می **و کما امرت بهما**
کما امرت بهما **رجب راعنا المکره ما نزلنا الا اعداها و انظر** **سأنا** و تکیه خود را
منصل ما راجع کاس که من سماعیت قال الله تعالی کاس من میمنه یضیأ لونه لیسار

و انزل بر کردن و کاس حاق ای مثله و دعه رعا ای قله مکانه و هم زعافت
الما المخرج بالمح الشدید الملوحة و النقطه عرضانی لا و **نمایند** و اگر کسی را بر
کرده و بر هر اینجاست و تکیه است برستی که ما هر اند قوی باشیم که نه بینیم آنچه
ملاتی شود ما را سکا ف بد را دینی تارک داریم بهما ساق را ای سنده بنص
خود خیر مشی نامس صبر و دینی سر خود گیر بود در مریخ و هر باشد از تن مرا دینی
آرد کم منضم دور اجبار و غیب فی شبیه **سأنا** **نمایند** **سأنا**
و عبد الله بن عبد الرحمن و من یمنی یمنی به **نمایند** میمنه حری غایت
و صلی و بهای که نیست چنان است **س** در طاس ملک نقش طای میمنه و زلوح قدر
خجانی میمنه هر چه که کرده اند با لای میمنه در کسوت تدریج میمنه
حکایت مرتضی علیه السلام حریف بر باشد و این حب صفتی امیر اهل دنیا
و بعد از آن تره نمود و مرتضی علیه السلام معتدل این قیس را بی و اعراب او فرستاد
داوایه قتل آورد و بی ازین ناجیه که معاون حریف بود ندانید شدند و معتدله این
هبره شبیانی که او نیز راهوار عامل مرتضی علیه السلام بود از معتدل الناس کرد که فدای
آن جاعت باشند و اینها نزد یاران مرتضی علیه السلام نبرد و با صد هزار مردم سر شدند
و معتدله قتل کرد و این جاعت را رها کرد و رفت و معتدله زنده ماند و برنجینه
نصرت نزد عبدالله بن عباس رفت که امیر اهل بود معتدل شرح حال صد الله فرست
و او از معتدله زر طلبید پس از نصرت بگریخت و بگفته نزد مرتضی علیه السلام آمد و معتدل
شرح حال مرتضی علیه السلام عرضه داشت نصرت زر بر زر طلب فرمود او صد هزار مردم
بداد و شب بگریخت و بشام نزد معاویه رفت و مرتضی علیه السلام نیز بود که خانه او را
بگذرد و بعد از نیم این صبر که از خواص اخضر بود این دوست با نوشت **س**
ترکت ساء الحی کران وایل و امنت بسیار کوی او غایب و فاقه خیر الناس **س**
مالیقل لاعماله و ارب و در اشای کدن خانه او سلامی یافت و مرتضی علیه السلام
از اینی سلاح بهمان استدلال کرده این دوست فرمود **انما ارا**

بالضم

خود بدستی که او اختیار کرده است از میان منزلها و از نگاه دارم او را در میان
تجربهای او و سرافکندگی هر چند که با بی رویی سامانم از رویه که بیاورد
کرده و بی نهایت ترای در پیش از آن طلب شفا که مادرانم از آن ساد مطبوع
در سینه و در قوت دویه و الاضداد شفا هم عینک شفا و در سینه
فاندر سینه که در آن سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
در سینه که در آن سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
القیه و سینه که در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
تقل و سینه که در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
بر عاکی مفاد آن که شفا شفا در سینه که شفا شفا
میشود بر سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
دارند از سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
و بدستی که شفا شفا در سینه که شفا شفا
که در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
شفا شفا در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
اوه علیه و آله آمد و گفت علی ایضا اول الذکر و ثانی الذکر حضرت سید عالم علیه
و آوای سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
ادفع بالی می آید فاذ الذی بینک و بینة عداوة کانه ولی حرم و ما یلتزم الا
الذی صبر و ما یلتزم الا الذی حفظ عظیم و فرستاد اهل بیت و ائمه و اهل
من التمس الحلال و صبر و سلام رسید سکا و شفا شفا در سینه که شفا شفا
ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
منه اللام شفا شفا در سینه که شفا شفا
بیاورد و در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا

و بدستی که او اختیار کرده است از میان منزلها و از نگاه دارم او را در میان
تجربهای او و سرافکندگی هر چند که با بی رویی سامانم از رویه که بیاورد
کرده و بی نهایت ترای در پیش از آن طلب شفا که مادرانم از آن ساد مطبوع
در سینه و در قوت دویه و الاضداد شفا هم عینک شفا و در سینه
فاندر سینه که در آن سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
در سینه که در آن سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
القیه و سینه که در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
تقل و سینه که در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
بر عاکی مفاد آن که شفا شفا در سینه که شفا شفا
میشود بر سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
دارند از سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
و بدستی که شفا شفا در سینه که شفا شفا
که در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
شفا شفا در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
اوه علیه و آله آمد و گفت علی ایضا اول الذکر و ثانی الذکر حضرت سید عالم علیه
و آوای سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
ادفع بالی می آید فاذ الذی بینک و بینة عداوة کانه ولی حرم و ما یلتزم الا
الذی صبر و ما یلتزم الا الذی حفظ عظیم و فرستاد اهل بیت و ائمه و اهل
من التمس الحلال و صبر و سلام رسید سکا و شفا شفا در سینه که شفا شفا
ابن علی بن ابی طالب علیهم السلام و اهل بیت و اهل بیت و اهل بیت
در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا
منه اللام شفا شفا در سینه که شفا شفا
بیاورد و در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا

در سینه که شفا شفا در سینه که شفا شفا

مستوفى

277

و دوران افلاک با فاضل کل **سومایند** قربانند ما ستاره شناسی صاحبان
خود ارا از کشتن بهام در خانه حل می گفتم بگذار ما از درو غمهای خدای
برجی و کیوان زرد من یکبار است دفع میکنم از من خود انواع گزشتا
بآورینده من که غالب است و بزرگ است **س** ای دوست من کوشش بجایم
نجوم یابند مشو جوی صید در دام نجوم آن رفت که بود کشف از درسی
امروز نموده است جز نام نجوم **نکته** ازین قطعه فهم میشود که
غیب آیات حضرت امیر المومنین علیه النجیة والسلام طابع واقع
عطارد ایم الله طال ترقی عشاء و صبحا کی ارا که فاعثها فيها انما غایب
توی المبلغ الی و در کالعدم الغامضات کرم و ان یکنی المحظوظ الشر
کله بامر علیک خالق الارض و الساجرة و ان از مخرج مخرج
بیت فرج و طالع و **و ای امانات التکر فاطر** ولایة مهدی یوم و بعد
و ای ملک الارض بکاکه هاشم و برقع منمن من یلذ و نزل سوی و الصبا و ارای
عنده و لا عند جده و لا هو یقبل **فهم** یقوت العاشر منکم و بالی با یکنم
و الحق بول **س** فی الله منی فداوه فلا تحذوه یا ای **فهم** محمدا
بیشتر و حیاشه و حیثیات بخت آمدن دیک و موج زدن
و یاور ترک طایفه موم ارا و لاد یا فاشان فرج و مهدی شخصی نصف
صفات کل ارا و لاد فاطمه علیها النجیة و الرضوان که
بشهر صلی الله علیه و آله و عده کرده بظهور او و این سله گوید
بشیدم از شهر صلی الله علیه و آله و اولاده الطاهرین که میفرمود
المهدی منی اطلق الحجة اتق الالف بلا الارض قضا و عدا
کما ملئت جر و ظلایک سبع سنین و من او سفید گوید که من صلی الله
علیه و آله و نور بلا یصب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه
من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی و اهل منی ملا الارض

فرمایند این شیر برای تمام است از یک هاشمی از ده روزهای کلاهها گردن زد
که میکشد موی کاسهای بر باد شیر برنده سینه چه برنده کلاه بیدارم باز کلاهها بر
بسیار برادر خود جولان سباز با سوادان شیر آید **س** تیغ که برای پیکانی
از جنی کدورت به صافی باشد که خصم کی باشد و کجده مار در کشش ای طایفه کافی
چند روز کشش بختی و دم زدن از کالای پرواز
اما علی و کشتی ما شمشیر و شمشیر و شمشیر و شمشیر
فی غنایا عاصم من یکتی کلک شاه موت حاجی مراد
ما شمشیر اولاد او مثل ان بیارات و بر شمشیر بر رویا در دعوها شمشیر چه بر شمشیر
انوطالبان عبداللطیفان هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسحاق هاشم و حضرت
تقصا اذ اکثر حقین و اعصم صلب النعم اجتمعا و شمع کرد و تمام شمع جمع شد
مثل شمع و شمع **فرمایند** من علم براده است مرا قبیل هاشم شیر جواهر رجا را
شکند جمع شونده در کرد آن مردم پیش آید هر که بر زمین بر باد باری ناکاه
آید **س** در باب نبختی که میگویند باشد چه روز شیر کوهن شک من
در علم و عمل جویلی من باشد رات در خاک نیند بخطا با و ک من خطاب
بر برده و عرب حار و حق و از شتاب و عجل **لا یجالی فیما یجالی**
الفرید بن الکرم الصیام اذ المنايا اقله صامی حلت علی الامم الخیر نام یاز
مولل حاتم عود قطع الامم العظام صیام جمع صیام و الخیر بهت سه العرب مع
ان السحر حل حله رحت ازانی تا لیل یزکون و تعویذ خوردن **فرمایند** شتاب و شتاب
سخن برادرستی که من می رکو کندان روزه دار و کجا روزه بچهار ماه حله
میکنم حله کردن شیر خوری بیشتر برنده بزرگ کرده که خورده بر برین گوشت استی آنها
در کشش خود شتاب کردن ناک و رینه با شتاب کردن ناک بر آب جفا سوار بودن
خود را زنده شتاب کردن ناک خطاب بها و تعویذ و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب
اما و ان لی اعظم شوق و لا الای هو الظهور الی الدیان

و عند الله یجمع الخصور مستعمل فی الحساب یقنا **عند الله الملك** **القسم**
سقط طلع الذراة عن الناس من الدنيا و تسقط
الشوم فیصیب الیمن و الذی الخیر و الکافاة و خصم خصومت کننده
و خصم جمع او **فرمایند** بخی خدا برستی که ستم کردن شوم است و همیشه بد کننده
اوست ستمکار جزا دهنده در روز جزا بگری و نود شجاع شند خصمان زود بدان
در روز تمار جوی هم و سیم و ده از باد شاه مطلق که کیت ستم کننده زود برده شود
مرد از روی از دنیا برده شود و نه از آنم جفا شود با ک و بلید
آمد میان خبر و حرکت و شنید معلوم شود که کیت بدخت رسید نهیم شود که کیت
دادان و شنید لامر ما تفرق اللیلالی لامر ما تحو ک النجوم سل الامام عوام
ستبرک العالم و الرسوم **تروم الخلد فی الدنایا** **انکم صدام ملک ما تروم**
تمام و لم تم عند المنايا شنه لکته یازم **لهتم عن النقی و است قبی** **فما**
شی من الدنایا و ص **توت غدا و است من علی الفضلات فی لجم** **تروم**
ما برای نعم و رضا از کشش در کارها و تحریک جیدن و تقوی سیری شدن و تنبیه
بیار شدن و اللهم الاعراض و العفلة بالضم الذاهمة و لجه و دیا و العدم الساحنة
فرمایند برای کاری بزرگ است اگر کشش بشما برای کاری بزرگ چند ستاره های
روزگار را از روی چند کس سیری شدند تا روزه خبره مد تراشانه های راه و نشانهای
سیری جابجایی در سیری مرکبها من صبا تحسنت جبت مانند تاجد میجی جابجایی در سیری
مرکبها خواب بکسی و غافل میشود از آن مرکبها بیدار شو برای کسی خواب کننده غافل سیدی از
غافل و غافل میسری چه نیست چیزی از نیا که همیشه باشد میری فردا و تو دوش چشم
با تو از پنجه در دریا که شاکلی **س** **ناجذ من بخواب خوامی بودن** و بسته بنان
آب خوامی بودن **س** **فوا که جفا بار میان بردارد** شک نیست که در عذاب خوامی بودن
خطاب بها و تعویذ و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب و شتاب
سید الشهدا عی و جعفر الرقی عی و سیر **یابرج الملك ابراهیم**

گاه داشتی آن ارشاد سفید بر قفس و بر زکات حایت کند من در آمدند و در آن
و گرم شدند با آن آتش بخت و بودند زو کا و زار جانشانند کان با ده
جعی که بخاندل و خواه منند در هر سوزی که مست بر او منند عاقل شوم ز حال ایشان که
و زود صناد و دل گاه منند **جواب الله سبحانه و تعالی فانهم ساء العبدی کلهم**
لهما ان اخلای و فی برنهم و لی اذ الاقری و حسن نظام من یانهم فی ارضه
تستعدم فی غیطة و طایم الا ان سیدان الکرام اعز کما ذکره عند بیت
ستار اناس یحییون النبی و رهطه سراع الی السماء غیر
کرام اذ کنت قریبا علی باب جنة اقول لهما ان اخلای و اخلای و سبک
سواء بکسر مع سم و ذی صام ضعیف کتبه و ضیافت سمانی کردن و مراد از تمام تمام
علیه السلام و سراع مع سریع و زنی کلام ای طریقی نماید **فرا د خدا عبادنا را بشمارید**
بدستی که ایشان در هر های دشمنانند در روز خصی بشمار کردن و عبادنا را بشمارید
که می آید ایشان را و بر می خورن بر شد و خرقی می هر گاه که آتی ایشان را و سرای ایشان را
معان شدن شب گذارده و زود انسان در شک و طعام بدستی که مدخل در کار ارجح اند
جائز از جنات کوشه خانه کعبه زود تمام ابرو هم مرد می اند که دوست میدارند و بنیاد
و کرده او را و شایب کند گانه به کار دارند و یک کتبه حرف باشم من در بیان برور شد
گویم مر هدا و اولاد بید سلامت **در کوی و قاهره که بلغه قدش بسیار ابرو و دانه**
قرص که دم از مهر زنده بخون مع باید بیک زوری نعمت علی **کایت** از اعم کوید و بری
حصین سکوی در حب ضیق از عتب و تعی در آمد و محرمات که از حضرت بریزد و برید
او پیش از این است و او را با است کت **الایف معا و به ان معز ورم النیک کینه**
بالانزال کمر عدو طلال الدهر با سم الحی الم تلان والذناهی ابو حسن و نجله بنی
والا نریده سول و ذال الرش و الخط الین جز معافه شنید و می کشند و قبال و کت
و لغم و ضام همراه ذی الکلام هر کرد و کت خارج و قصد حرکت سمان خاصه و حق علی
علیه السلام ایشان را بدید و زود و الی هوان به کتند بیک بیک و سیدیک و امیر المومنین

علیکم منه الخلفان معا و قد قصد کمر با حاصه و در غیر کمر من سیدان قفس ابرو هم
منجه شده خصم را کشت مرتضی علیه السلام با قایل هوان کتاتم و در می و سنانی خرقی
و امه لا و خلک لفة خاصه ما یشر مدان من ایات شافا و زود و علی و دایا کوید که
مرتضی علیه السلام از کت طلاک کتی امام حسن مقرر و بر بریزد و زود ان حسا مطلق
فلا تکتبه مردی از بی هوان بر خات و کتبا بها الایده و دقت با و دهم ان قدر که اول
از او با شکر که خواهد گاه دارد و اگر نخواهد بگذارد مرتضی علیه السلام بسیار خوش اند
ایضاً و قطعه بخالد حکایت قل کی از من و دیت و اظهار بر خود و
خبر به بالسيف وسط الامامة بسفره صارت هامة **تکتب من حبه عظام**
و بیتانه از غایه اما علی صاحب القمصانة و صاحب الحوض لای القيمة
اجری الله ذی العلامه و کتبا و د عینی العمامه انت اجی
و سیدان الکرامه و من له من بعد و الامامة شرفی کرد و مشیر و غیر آن و دم
ریدن و حکم بسیار بدن و ارام تمام مالدین و التمامة السیف الطالع الی بی
و مراد از حق کوفه و مراد از علامات مهربوت که بر دوش حضرت صا الله علیه و آله بود
و سیف از یزید با دشاء حبشه با عبد المطلب کتبه بود **اذا اولد بیتامة علام الی علانة**
یعنی کتبه شانه کات لای الامامة و کتبه الرغامة الی نعم القیة و نعم عمامه بر سر
بنا و عم الرجل سو لان العمام یجیان العرب کما قبله الیهم روح و وجه اطلاق صاحب
حرف مرتضی که صلی الله علیه و آله با و کت آنک لاخرة علی الحوض خلعتی و در
ساجه کت و و امیدی از زهری و کت کند که حور مرتضی علیه السلام متوجه حریف عمر
عبدالود میشد و زود اذن می ایست مرتضی علیه السلام نزدیک رقتش و اسرار خود
ره داشت و بر سر او نهاد و شمشیر خود با و داد و زود امین نشانک من زود الامامه
سفر نماید زدم او را بشمار میان ناگه غری میسر برید بسیار برید من برید و
استخوانهای او را و نشانک را زود از منی او حکا مالدین آنرا من عظیم خدا و در شمشیر برید
که مشور و خداوند حق کوز زود قیامت بلاد و شهر خدا که خداوند شاه شیری برید

چیزی که بان تالافات باشد نمی از کرامت مکرره و دیگری که مشغولات بر مکرر
 و مصالح مغربی **لاکوه المکره عند قوله ان الواو شلم نزلت** **بینه**
که غم نیست از کرامت و علی النکاح کانه تباری از یکدیگر جدا شدن و استقلال خود
 یکدیگر است و این وجه متعلق به شکر و فی مکانه و او صفت غم **میرماید** و متولد شدن
 زود و آید آن در سینه که حادثها چینه از یکدیگر جدا اند بسانت که خود مشغول نیستی
 شکران رضا که در طی و شوارها حاصلات **س** کاه که زودستان های پدید
 کوش آسان مایی برسد زبانه خود غصه که از غلغله غیب ناکاه شود و فتح و صفای
 اشارت برضا و آسودن و منع ارجان بعضه **فرسوزن الامر مشیغ باله**
تولیا صورت الامر **لیس امر المر بهلا کله** **ان الامر بهلا و حق طلب**
الراحة فی الدنیا غایب من طلب شیئا لا یكون آسان کن کارها
 تا آنکه کافی کنی و آسان شایند که آسان کنی مگر که زود آسان خود نیست کارها
 آسانها و در ستمای میری آسان بی در سالی می میرد باشد هر که جوید چیزی که آسانند
 همی که طریق لطف احسان گیرند و زبانت عمل خود آسان کنند با اهل دنیا خود که شوکتند
 هر کار که دنیا آسان گیرند نام مضی و شرف اقبال و نواختن رویشان با افعال
 اذ اعتدوا کفها عنهما کل حاکمه سکون **ولا تفعل عن الاحسان فیها**
فلا تری السکون متى یكون فتنان جستن یاد و حاکمه صفت روح
 متد که نوبت ساعیت و ضمیرها را به او **میرماید** جوید زود آسان تو بی غایت
 از اجه اخام هر چه چنده از بدنت و غافل مشورتی کردن دلیان با وجه میدانی
 که آید آن کی ظاهر بود **س** تا خود جاد و جاد میشی نوبت که در فرسخ نشسته
 امروز که از دست تو بی آید کار حینت که غیر مدیست کنی **سکانه** از خوار و خوار و خوار
 روزگار تکراری می **و لم یوای** **امر و روفاط الخطوب** **سکون** **فعل بری**
الخصه کینه عنداه **و تاریه الصبر کف یكون** مگر که ای غیره نصر الخیر
میرماید ضمیر من را روزگار و نیاند که غلبه میشود و در بهای کارهای بزرگ

آسان میشود پس روزگار میگذارد که نماید مرا کار بزرگ که چگونه است پیدا کردن آن
 میکند که می نام او را صبر که چگونه میباشد **س** ایام که میکند بخار و در
 یکبار غیر مد زبانت نبود من عمر عمر او و عمر کمن هر چند که میبشمت فردی
 اظهار است خود و از روزگار جدا کار غدار **الامرادی و التامی احسانی**
و النوبت قفنی و الصبر بانی **و اعلی من الامام تحریه حیثیت النبی و ذکر کمال شایق**
 افتخار خشنود کردن و احکام استوار کردن و بی از روزن از الت **میرماید**
 روزگار ادب که مرا نا امید کنی نماید که اندام را وقت خرسند ساختن مرا و
 پرورد مرا و استوار کرد مرا و روزگار را زبانت باز درم انکس را که هست بود که باز
 میرماید **س** از عمر بی رخ و تبعی نام و در کوش نام ادب یافته ام
 فارغ میشی که من درین کج خراب صد کج می آید از طلب یافته ام غیر غرضی از روزم
و فی لا تحفظم مخلوق علی خلق فان لا یستطیع فی الدنیا فاستبرق الله
فان فی حراشه و انما الا نوبت کما تبه و النوبت ان الذی اننت
فرحی و انما من البریه مشکین ان مشکین الوصف
 الموات بالکمال المکان الذی یجری فیه المال و الخراب جمعاً و ذل المهری المسکین العیور
 کمان برنی تزل المسکین اشد حال من العیور فانه یفتل لا عیانی فقرات حاله و آفته
 مسکین و ذل النوبت فی الروقه العیور هو الذی لا مال له و لا کسب مع موقع من حاجت و
 المسکین هو الذی بیک موقع مع او لا یکنه فالتی اشد حال من المسکین و **میرماید**
 و عکله ابراساق المروزی و صریح راج اشارت باینکه امره اذ اراده ان یعمل له
 کن یتکون و قال الکاشی الاصلطلاح کل من صوره الاراده الکلیه و یتوهمها کل العیور
میرماید فوقی مکن روح از به و با بر طبع چه درستی که آن سستی است از توره و بی
 و زوی او خدا را راجه در خوانهای اوت عید نیست فرمان خدا مگر در میان کاف و نون بری
 که انکس که تو امید داری با و و امیدوار میشوی با و از طایف مسکین تر میشوی **س**
 ای آیه از تبارش حق و تبار زبانه بر پیش کسی و تبار که خیر خود از غیر خدا میجو

تکلیف که از این بگریزی اما احسن الدین والدین اذا اجتمعا لا یبارک الله فی الدنیا
بلادین کوکان باللزاد اللیب غنی تکون کل البیت شفا دون لکنما
الوزای بالنزاد من حکم یطی اللیب و یطی کل یافون یطی اللیب
یطی کل یافون میزان تواند ما من کوی اولادی تا شد یغیر نماید
خویش دین و دنیا جن جمع شوند بیکت کجا و خدای رویای دین اگر بودی که به خود
کردی خردمند تو کمر را هرانی بودی هر چه مندی مانند قارون لیکن روزی برانست
از خاکی که میدهند خردمند را میدهند نادان را **س** که حکم کسی بوجه ضمت بودی
نه هیچ بلو نمیشد بودی کمال جهان قند حکمت بودی ما را به روز ناند و تو بودی
دم زبون از لوازه قدر و منع کردن از جله و تدبیر
ما لا یكون فلا یكون خلد ابد و ما هو کای سیکون ما هو کای فوفه
و اخو الجباله متعب عرقون یسوی القوم فلان لا یسویه خطا و یخطی جابرین
و همین پنج زبون **یغیر نماید** آنچه نمی شود پس نمی شود بجان هرگز و هر چه از شریک است
زود میشود زود میشود آنچه او شنیده است و وقت خود و برادر ناهای در رخ
آکنده اندوه ناکست می شاید توانا س غیاب شتاب خود به و او فرزند میشود
و در بخت **س** آنگاه که شایسته از راه و دست و بخت هر چند که گوشت خنده ساجد
هر چند که میشود تدبیر خدات و حکم خدا برک نشیند ز درخت یاف
از شاد به تسلیم و خرسندی و منع آن عجز خود بیندی اذ المذکر و من
ما اقلته و لحوایات من امره از نیه و اعجب بالبحر فاضاده و ناه به
التنبیه فاستحبه فدرعه قد باه و یبرو سیحک و یما اعجاب می او کدن
و او چشم خود بهی و اعجب بالبحر ارقی قی و با ناه و ایا د کشدن و یاه به برای تعدیه
و استخوان کوی شردن و قوله تعالی ما یملون فاشیه کوی بخری پس و سته سال می نماید
خردمند خشنود شود باشد ما بجه ممکن شود اولاد و ناه را کار خود باز آید بل
و آکنده شود بحسب کجا و او سرگشته کجا از کبر من بگویند که آنرا س کجا و او را به

فر

بجست هبات تدبیر او زود بخندد روزی و بگریه سالی هر کس که شود بقتل یا قتل
از شریک یا راضی یا نادم دور کجا که بازه مد نظرت نیست و در روزی و شریک
و کالت ناشی تعوی از و شری و از شام بنام نیکر او بعد عزت کجا و **س**
و کورد الدین و کلا یا حنیها انا حنیها فاستقبل الموت و ادخلها النجی عنها
سوف یقی الحديث جدرک فانظر ای احدونه یحکنا عده بضم ساختن و استنبات
پیش از رفتن و آمدن به سخن و مبتدا یا نظر بجهلنا هم احادیث **یغیر نماید** بسیار از شری
حیا را و نگاه دار آن را بر وجه نادان و امن مشوازان ندرستی که آمدی تو دنیا یا پیش از
رومی بکشد و در آورده شدی دنیا یا پیش از روی آورده ماند سخن حیا و تو پیش من
کدام سخن را دوست میدانی پس با آن سخن **س** ای طبع تو را ز اهل زمان بوده خرد
و نه آنکه در بجاده روزی مدله هر چند که اسباب جهان جمع کی در مدله **س** و کلا زنده به
بازی ابداری جهان و سرعت انقلاب زمان **و یا تحول یا جلیا فی کل یوم**
تترجم و قد و ما یحتم و رو احوالشان غدو یا بباد کردن و جمع کرد آمدن
س و نایم کرد و باهل خود و هر روز و بار من یا بباد کردن او را بکشد آمدن
و شایگاه کردن او را بکشد که جی باشد **س** ایام به و یک براید هر روز
اطوار بجای نماید هر چه صدقه که بی خود از آن می آید از نادر و روزگار ناید هر روز
شکایت از مردم متافق که دل می خاند و زبان موافق **س** **عذارنا لیس اغانه**
یا ایها الذی باقران احب الی کلهم ظالم لهم لسان و و میمان لسانک البشر
و قیله و او را به بکشد حق اذ لما یست عی به و زماک بالزور و شان
بالزور لا یصد قد نشان یا ایها الذی کرمه اذ هر کس که نمانی لسان عرضی البشر
بکسر الباء الی طلق الوجه و الی میانه الاعیان کالهم و المحو فی المال کثافته عن الشیم و الخالین
و من الحسنة و صدقه دوت داشتن از غامس **س** **یغیر نماید** این زمانست که گشتند
برادران او به ایشان ستم کننده است و ایشان را بخت و دربان و دور می چند ترا کشاده
رومی و دره را و است و روی که بهان میدارد از او بشود بمرسته که حق می آید

باز و کلا زنده به

از چشم او شناسم دهد ترا بدو رخ و پستان از زبانت که چنان اداصل او بدو ستیاری
خارده ترا دو کس ای و ده باش نهاده و در دور کار خود اشی بکند آردی تا خدایان باشد
در عایت جمل خویش باشی بپوشه او اسکناناق که بپای درید شکست که نه باشدش زیادت
بیا گفت و محافظت زیان از مردان و منع از مسا جمله و افعال از جمع
لا تاتش علی النساء ارج اخذ **ثانی** لا یحکم علی النساء این سخن از ایزد یاریان بخت جبهه
لا بدان یقظه میخیزد و الفخیر را وقتی من دستخف جبهه
الثقلاء سوی القیور حصون تعینا از عام باریات اذن
میفرماید باید که بزبان من نهاده بر دوی از باری نیست در این بزبان هیچ امینی
هر یک از مردان و کار که بار است از غم و دغالی که گوشه نیت هیچ باز که یک نظر دوه
خیانت کند و بکن و بکند و بکشی است که اعتماد کنی بعد از اینست و ما ترا بفرموده و ما ترا
باشند زیان بقتل و زیان و عدت هر یک کند عهد و پیمان و زنت شکست شود ملک
اهل غایت هر یک که ضلای خود ازین قوم بخت زیان می و زانی و مستور زیان
که که نه از خلق و از خالق و نه از خالق آگاه این خلقت را بخت
الای عیدها فلیس لمخرب البنان بین و این سخن از ایزد یاریان
میفرماید که نه از خلق و از خالق و نه از خالق آگاه این خلقت را بخت
کردن و غلای جمع خلیل و مساعفه مانی کردن و نزدیک شدن و شیخی نه عمارت
میفرماید میفرماید مرا نیک که اگر سوکنده خوردن که بکنده دوری جان او را نش
مردم کرده که بکنست راهی سوکندی و اگر بکشند ترا نمی کردن پس بدست که او نمی ترا
از فوستان خود زود تویم شود بر خور و از شویا او ما دم که مانی کند ترا و باید که
نباشد بر تو انده و رسیته آن وقت که جدا شود **س** عیدی که زان کند و نیامد
دور و زیان بر طرف مادت مردی که وقت بکشد از اادات و از بدستش از
باد است اهدار و زمانه در عین و وصال **ثانی** لا یحکم علی النساء این سخن از ایزد یاریان
میفرماید که نه از خلق و از خالق و نه از خالق آگاه این خلقت را بخت

[illegible]

باشد از اخصای خواندگار و در میان آنها و یکی از کواکب همه باشد از اخصای خواندگار شود
از دست تویم کنی که کواکب جامع از شمس و قمر و کواکب برین میرسد که کواکب
دیوانی خواندگار ضاعه شنید بانی که بعضی از صحابه و فرخوردند و در ایشان
اندر کرد و در بعضی پنج بجای آن کاس و از آنست قافیه نامه **سرمایه آمد** پنج
مین که برساند ما به ستارگان و آنچه از ستارگان شونده است نگاهان خود را می
ترسم درستی که من از ایشان ایتم **س** همی خیم بل میارکند و ایم خلی عالم
اسرا کنند چون روز شود خطای ایشان ظاهر کرگشت حجاب و هم بدار کنند
تحسین بال سعادت مال **تعالی با تویی کنی غلما ینالانی کنی کنی**
تعالی فال روزن و تکنون هست شدن و این عباسی که بود مصطفی صبا الله علیه و آله از خود
تعالی با تویی کنی رتقی علیه الهم ای چند فرمود تعالی کن با تهم و دست داری تا بشود
بس اندک باشد که گفته شود هر چیزی را که شد مگر که بشود **س** هر فال که می رسد از عالم
ناگاه که بطور پیچیده و رب چون فال بر این دارد از این شکست که فال بر این
هم روزن از شرف و عباد علی منبج کنی **تقدیرم بنوا الکرام و طلقنا فی الممکن**
انا اصدق الیقین علی صباه القضا همه که واره و گزای گشت
کردن و فتنه از عالم علی علیه السلام و هم از این اقتصد به اعداها که مصطفی
الرفعی او گفته و هم از این اولادین اولاد صافات هم از این هم و هم کلیمه و این
آوی و تبت و روان و الفتن و بینا و بین اللبت معنی ان اللبت معنی اللبت معنی او معنی و تبت
اللفظ خلاف الکتبه فانها عظیم لا یغناها علی بعین التصحیح بالاسم فان العنقون ما نمنه
ان غایبها بهما و در یکی فی الصبح لا لان معنی حتی سیرله و در اسم و کتب و باط شاد و ان
سرمایه ما بر گام بران بر گام و کد که ما در گوار کتبت نهاده میشود بدین
که ما چون بر نشیند ما کتان و شاد و روان غمت بر خیزیم **س** امر و کنی است به عالم چون
در فصل که بود حاتم چون ما این کتبه می بیند بدان که یک شخص در یک باشد و زهر آدم

[illegible]

وادی منی المدین
وادی منی المدین
وادی منی المدین

2

نکند ماکسته اند و هناك هر مردی بکار خود گذرده شده است و گذشته چیزها قیام
خدا و عده کاه او در بهشت غریبات حرام کرده است از خدا بر عقل و بر عقل است
حای ایتادی در بهشت اندازد او را این طبعه هفتم زین شریک او یکم باشد
و آنچه از وزخان رود دروناک کند دران روزگار و مال ایامه از فضل
خدا عین کاهی شریک و جاد با سبکی باید که نوارشی بدارن و روزه
برسانی بدلی بکنی **جواب فاطمه بروحه ابا عبد الله شفاعت**
او که سبب این عمو طاعة اطعمه و لا ابالی الساعة ارجو الله بشفاعة الجماعة ان
المخلوق في شفاعته سبب طاعة بمعنى حصول و اشباع بر کردن و جماعت کرکشی کجایه
از شریکان باید ای عثمان است مطعون **ابو ترکه** که در قیام غیر مطعون
اصحیح که ما بکنی محزون این در کرا قیام در بی شفاعت فیقول الطاهر من
الی الله لا یستولی علی الخشب **جواب** ای عثمان که در قیام غیر مطعون است
یون اقل الله حرم ایان فی صفتها لیس فی مطعون او مطعون
شده طعنا در کاه و غیر مطعون مذکور که در وصف قیام غیر مطعون را
نبیه بر کاه است و اصحیح خطایان برین و نبی کریم کاه و اطال اندک کردن
و عثمان و السایر بر مطعون طاهر همه جیبان و میان خدانه من جمع و اما در کاه
صحاب بود و در قیام مدققت و نظم طبا نجه و عن اربانی و الله شمه العین العین القی
جمع البیاض و السواد و دراک سالی کردن و بیت خامس اشارت بکند و لیسان سیره
و فی که مسلمانان مغلوب کار قرین بودند عثمان بن مظعون را بخوار خود کرت و از شر
کفار سلامت یافت بکنی چون میزد که صحابه در زحمت اند برای مواضع ایشان جوار
ولید را در کرده و هر چند که ولید مبالغه کرد که جوار بر او در مکن نشیند و دران مجلس
این دیمه میخاند **الا کل شی ما خلا الله باطله و کل شی ما خلا الله باطله** و عثمان
مصرع اول را تصدیق کرد و مصرع ثانی را که در ذیاب و زراع شد جلالی از قریش طبا بروی
عثمان نه و چشم او بگشود شد و ولید با عثمان گفت با این رخ کات عینک عاصما

لینه و کتبه و مته منیع عثمان کتبه ان عی الصبحه و لینه الیها امان
سیرت ایالزاید کردن کوهی غیر زین کرده کشی تواند و هناك که میگردی
اند و هناك ایالزاید کردن قوتها و ضاوتان بی خودی که درمی آید بستم کنی با که
مخرازد بدین ماری است در پشت کاهی ماه ام که فرموده میشود و سبکی
در میان ایشان راهیت خمار شده ایانی بسند که کند خدا چیزان را که ما ختم
کریم بر او و از مطعون چون طبا نجه بر بند و می بر بندار ختم او که کور شود
یانی و زنی غیر است **جی** که بجان شنیده منی مارا بریت کند تصد کشی
مانر مثل این جاعت کوشیم ما هست دکی صیف دوی مارا **فوقه** **عزیم**
بیت بجلا کتلا یکل خرا عمر مطعون او یمنون عزیم و الی و یمنون اندرون
خانه مال دوی و منع انصم غیر بر جو هفتنا سبکی مطعون و فی الکف مطعون
و ترعه است بکنی الخ خاله الله فی قیام ایالزاید و غیره الخ جانی بر و حال
لا طوره ای عید الضعوبه لا یستأخ و الی ای عثمان که در قیام غیر مطعون
علی نمی گوید از کدی المنزله ایانی یا من **جیب**
خبر **جیب** **عوج** **کما** **قیا** **تسین** غیب زبان کردن
در خردین و فروغی و هینم ستم کردن و اطوار الشی مع مضه مضه و می
الحیدر اسالنه و تحیده و صعوبه سرکشی کردن و اسماع مقاد کشی و فوی ماهی
و مراد از فی النون برین ایانی و می ماد را بود و بدرش ارسل لا و یانی
عن خمرند قیام او انکار کردند و در شان ایشان دعا کرد و حق تعالی او را
بر برایشان فرستاد **ای** روز و د آه من سر می کشد و آسان نرم که دارد آسان
ایر و کرد در جهان و برین کشی نیست و بر کت تا اگر آن قیام او را بریند که ایمان
آورند او را بناید فهم برین چون برین را بناید کند که برین جانی نیست خدای
او حاکم است همه استغنا کرد و دوا مان بافتد و خدای بسبب کریمش برین و
و قیام را نا امید کردن برین و غصب کرد و کشی او را در عیال کند و مردم سه بار

ضی

که یکدیگر را در آت اندازند تا کشتی سبک شود و هر سه فیت بنام و شر آمده است که غضب
خود را بر یا آنگذ و چهل و ششم ماهی بود و استغفار کرد و گفت لا اله الا انت سبحانک
ای کنت من الظالمین حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کرد و در ششم ماهی غایت بد
و چهل و نهم که در کنار دریا صید صفت برین باند سر پیش تو آمد و بنیت او را
نصدیق کرد و در صد و یکم که در غلزه است و سیلا و دوش شدن و العوج بکبر العین
سه المانی و الا عیان مالم یکن منعی و بالفتح و الا عیان المستعین کالحایه و الرفع
و تبین هویدا شدن و پس سوره مکی که سحر بنا الله علیه و آله در شان او فرمود و آن
ککل تنی قلبا و قلبه القرآن یمن و یسخر اشیاءت بسوره یمن و القرآن المیکم انک کل
المسلمین علی صراط مستقیم یزید العزیز الرحیم لیسر قوما ما اندر باورم فهم عاقلون
و ما علمناه السحر و ما یستقی له ان یحو لا ذکر و قرآن یمن و یی تواند بود که مراد مطلق
بسی بود **سوره ادریس** در خود خواد هم ایشان که بیرون شتاب بموردی بموردی
جای غریبان کرده ما باز ایستنداران کاد که باز ایستاده اند و در احوال شوندار ما
نیرای بر تبه دست و منع یکم از سم کردن و بر ما بر تن روان در بنه هرگز و شترهای
تیر کرده که گویا مکره است بان شناه هم بان شمشیر ها و در ازارا که و یا مکان
تا افران کنند مرده ای که نیت صبح خود را بر ایشان از ایدار کسیر بر میان بر داری و نیمی
ما با آن آوردن بکلیای فرور ستاده عجب خبری چون موسی یا خضر یمنی که می آورد
امید و شش خبر خوانند که جماعه یوشی شده در آنجا عجب **سوره ادریس** که شد صبح
و زعایش مانع و طهر شد و آنج خود شد ضربه بر سه کس تن کشیم تا فریاد شود و
سوره ادریس حد طلبا بجه بروی عثمان زدند و جیش کبود شد زمره فان کسعی
سه و حق الوی باها بیا الحمد فی الدین لیس سمدی قد عرض الرحمن منها ترابه و سه
الرحمن باقم یسعد و ان فان تلم غری خلل سینه علی دین الرسول محمد ارید
بکال الله و لیس دنیا و بعدی قبلانی فیرا فلا سطر الا فاسته خرافه لا و شیخ غد
و ده علی بولر الحیم و انتم لیس تعدی من علی النار سجد او اما دعوت بالشرایب شتم

جهد و افعال میزد و در آن وقت حضرت زین علی علیه السلام این ایات را بر لبه لبان داشت
امید کرد این اول شربت که اخضره علیه السلام فرموده شد و کذا نکون ادر
در سعاد و آمار **تتمد عرف الحرب العوان انی بازل عابین حدیث من**
سفر الخلیل کافی فی اسبق الحرب کل من **سوره طه** **سوره یحیی**
و ما یم یذکر قضیه کل مدعی لیس و لدی فی مراد از عابین سال
شتم و نهم حد شش اول که شش بر آمده است در نهم و سال بری آید و من بدان و
زاد و السبح العریف الذی یسبح کثیرا لاعداء و البی الواحد من الجن و العن واحد النور
الافواج و اذ غاب بدن و نهم مکی که اختلاف روی و رای و سایر قوافی علیک
به نوحیم قریب است نوحیم و مثل این اختلاف آقرب نوحیم خود اهل عربی
با کما و از ایدان دارند و از غریب قافیه نمایند **سوره یحیی** بحیث ساحت این
که در چند بار تامله واقع شد که من شش بر آمده در سال هفتم و نهم نهم
شده شمر گویا من جنیم یمن از سر و دم حریب را یی نیمی با منیت است حریب
و ما نیت بر من و سحر بری بر نه که می بود هر کینه را دور میکنم بان هر دهن را از خود
برای چاندان زانده است بر ما در من **سوره طه** در عرب کس نیست مقابل ما اذ افزع
نجات حاصل ما را هرگاه که ما بیکل یمنیم کمره ندر ندر بر ما کاند را
نخوت کما از کفاد یمنیم ظفر آمار **سوره رسول الله فی یمنی و فی یاری**
طالع الوین و کل ما با و لی یحیی اضره بالسف علی قریب
و عن یسل الدین و هذا قلیل عن طلاب العین مراد از سبک
الله ذی الشار که در بدو بر سر سید و الوین عرف فی القلب یسعی الکبد و اذ انقطع
مات حیایه و یحیی امر غایب و قال الذی جاء فی الظم حرف لام الا و فی صدرها
انما یسبح محمد سمد مشک کل منی و اجاز الفراء حدتها فی الشرح و قوله فیقول الله
تعالی قل ما و الدین آمنوا یتموا الصلوة و الزین الصاجه و طلاب کبر جم طالب
شل صاع و جابع و اعین فلاح جنم و عین کبر جم **سوره یحیی** سحر فرستاده خدا

حافظ

عل

2

卷之四

100
 100
 100

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

منه و منتهی

فقد قام الامير ابراهيم قناتقوند الميرزا برفق وادب مع والده في ذلك اليوم عند الصباح بعد ان
التحق كمرحوب وادب وصرح بالامر قبل وفاراداد الذي ضمنه ورجع من بيت فرخاني
المرحوب كندرام بن مراد اندر عشق بيكدر وخواججهيم الكارادان خوارزمي وادب مع والده
يومين شب واثلاث ناهج حزين بحزن غفلت في منزله بالبقا وادب بالثلاث
كندرام كان كندرام فراد كندرام بن خندان

من لم يكن عضواً طبيعياً لم يخرج الطبر من رتبته أصلاً التي هي في ذلك بعد من فعله فيه

2

[illegible][illegible]

201



